

### فتح دمشق

مسلمانان دمشق را به جنگ گرفتند. در ماه ذوالقعدة. فراریان روم در دمشق گرد آمده بودند و باهان<sup>۱</sup> بر آنها فرمانروایی داشت. مسلمانان آنان را در حصار گرفتند و دمشق را گشودند. ابو عبیده امارت خود و عزل خالد را آشکار ساخت. ابوبکر بر خالد بن سعید و ولید بن عقبه به خاطر فرارشان از جنگ خشم گرفته بود، چون عمر به خلافت رسید، به آن دو اجازت داد که به مدینه در آیند. سپس آنان را با گروهی به شام روان داشت. فرمانروای دمشق نسطاس پسر نسطوس بود. مسلمانان هفتاد شب آنان را در محاصره گرفتند. بعضی گویند شش ماه خالد و ابو عبیده و یزید و عمرو هر یک در یک سمت شهز قرار گرفته بودند. شهر حمص میان آنان و هرقل فاصله بود. و در آن حوالی ذوالکلاع با سپاهی از مسلمانان کمین گرفته بود. هرقل برای مردم دمشق مدد فرستاد ولی همه آنان به دست مسلمانان افتاد. مسلمانان عزم جزم کردند که دمشق را در حیطه تصرف آورند. یک شب خالد مدافعان شهر را در غفلت گذاشت و از آن سوکه ناحیه او بود از دیوار شهر بالا رفت و دروازه را بگشود و سپاه او به شهر درآمدند و بانگ الله اکبر بلند کردند و هر کس را که یافتند کشتند. مدافعان شهر از هر سو دست به دامن امراء مسلمان شدند و ندای صلح در دادند و همگان را به شهر در آوردند. در آن ناحیه از شهر نیز که خالد تصرف کرده بود، حکم مصالحه را مجری داشتند.

سیف گوید: خبر فتح دمشق را به عمر رسانیدند. او فرمان داد که لشکر عراق به عراق بازگردد. لشکر عراق به عراق روان شد. هاشم بن عتبہ بر آن فرمان می‌راند. و بر مقدمه قعقاع بود. امراء به فحل رفتند و یزید بن ابی سفیان در دمشق ماند. این فتح در ماه رجب سال چهاردهم اتفاق افتاد.

یزید بن ابی سفیان دحیه الکلبی را به تدمر فرستاد و ابوالزاهر<sup>۲</sup> القشیری را به حوران و بشیه<sup>۳</sup> آنان با مردم آن شهرها صلح کردند و بر آنان فرمانروایی یافتند. رومیان بار دیگر به فحل حمله کردند، ولی مسلمانان بر آنان پیروز شدند و آنان را به هزیمت فرستادند و هشتاد هزارتن را به قتل آوردند. شرحبیل بن حسنه در این واقعه امیر لشکر اسلام بود. او سپاه خود را پس از آن به بیسان برد و آنجا را در محاصره گرفت. چون جنگجویانش را بکشت بقیه با او صلح کردند او نیز بپذیرفت. ابوالاعور السلمی در طبریه بود. آنجا را در محاصره داشت. چون مردم طبریه خبر یافتند که بیسانیان صلح کرده‌اند و فتح اردن به پایان آمده آنان نیز صلح کردند و همه سرداران از اکناف بلاد جمع شدند و فتحنامه به عمر نوشتند.

واقدی گوید: فتح یرموک در سال پانزدهم هجری واقع شد و هرقل در آن جنگ از انطاکیه به قسطنطنیه انتقال یافت، و آن آخرین نبردها بود. اما آنچه از روایت سیف به دست می‌آید این است که جنگ یرموک در سال سیزده اتفاق افتاده، و آن قاصد که خبر مرگ ابوبکر را آورده بود در روز

۱. ماهان.

۲. الزاهراء.

۳. بشیه.

فرار رومیان وارد شد. و امیران بعد از یرموک به دمشق رفتند و آنجا را فتح کردند. پس از فتح دمشق فتح فعل واقع شد. سپس وقایعی دیگر اتفاق افتاد. آنگاه هرقل از آنجا نقل کرد. والله اعلم.

### خبر مثنی در عراق بعد از رفتن خالد به شام

چون خالد از حج بازگشت و نامه ابوبکر به او رسید که به فرماندهی سپاه شام رود، عازم آن دیار شد. ابوبکر گفته بود که با نیمی از سپاه خود به شام رود و چون به خواست خداوند، شام گشوده شد با آنان به عراق بازگردد. و نیم دیگر را به سرداری مثنی بن حارثه در عراق بگذارد. خالد چنین کرد و به شام رفت و مثنی در حیره ماند. چون خالد از عراق برفت، ایرانیان پس از اندک مدتی سر برداشتند پس شهر براز پسر اردشیر پسر شهریار<sup>۱</sup> را به پادشاهی برداشتند، و ایرانیان در سال سیزدهم هجری آهنگ تسخیر عراق نمودند. هرگز را با سپاهی روان داشتند. نبردی سخت در کناره آبی موسوم به صراة در گرفت و فیلی را که به میان صفوف حمله می آورد، مثنی بکشت و جمعی نیز با او کشته شدند و ایرانیان روی در گریز نهادند و مسلمانان از پی آنان می تاختند و کشتار می کردند تا به مداین رسیدند. در این احوال شهر براز<sup>۲</sup> نیز وفات کرد و آن سوی دجله در دست مسلمانان ماند. ایرانیان پس از شهر براز آرمیدخت را به پادشاهی برداشتند ولی کار او پیش نرفت، بلکه از پادشاهی خلع گردید و شاپور پسر شهربراز به پادشاهی نشست و فرخزاد پسر بندوان کارهای او را به دست گرفت. فرخزاد<sup>۳</sup> از آرمیدخت خواست که به عقد او درآید آرمیدخت خشمگین شد نزد سیاوخش رازی که از بزرگان اسواران بود، کس فرستاد و از فرخزاد شکایت کرد. سیاوخش پیغام داد که بپذیرد. آنگاه در شب زفاف بیامد و فرخزاد را با همراهانش بکشت. آنگاه به جانب شاپور روان شد و او را در محاصره گرفت و به قتل آورد و آرمیدخت بر تخت پادشاهی نشست. و بدین سان ایرانیان سرگرم حوادث دیگر بودند و ناحیه سواد همه در تصرف مسلمین درآمد. چون از ابوبکر خبری به مثنی نرسید، بشیرین الخصاصیه را به جای خود نهاد و روانه مدینه گردید تا خبری به دست آورد و اجازتی طلبد. چون به مدینه رسید ابوبکر روزهای آخر عمر را می گذرانید چون از آمدن او خبر یافت، عمر را فراخواند و گفت تا با فرستادن سپاه، مثنی را یاری کند و یاران خالد نیز از شام به عراق روند.

### فرمانروایی ابو عبید بن مسعود در عراق و قتل او

چون عمر به خلافت نشست، چند روزی مردم را به پیوستن به سپاه مثنی فراخواند. نخستین کسی که قدم در راه نهاد ابو عبید بن مسعود بود. عمر برای مردم سخن گفت و گفت که حجاز برای شما

۱. متن چنین است: ... علی شهربراز ابن شیراز ابن شیرین بن شهریار ممن بناسیه الی کسری ابی سابور...؟

۲. شهریار. ۳. سابورین شهریار.

سرزمینی است اندک مایه، آنهایی که باید به فرمان خداوند در زمین مهاجرت کنند کجایند؟ در زمینی که خداوند سروری بر آن را در کتاب خود به شما وعده داده است سیر کنید، تا دین خدا را بر همه ادیان پیروز گردانید که خداوند پیروزکننده دین خویش است و عزت دهنده کسانی است که به یاری او برمی خیزند. آنگاه فریاد زد: بندگان صالح خداوند کیانند؟ نخست ابو عیید بن مسعود الثقفی سپس سعد بن عیید الانصاری و آنگاه سلیط بن قیس قدم پیش نهادند. ابو عیید را به سبب آنکه پیش از دیگران داوطلب شده بود، فرمانده سپاهی که به عراق می رفت، قرار داد و او را گفت که از اصحاب پیامبر سخن بشنو و در کارها با آنان شرکت جوی و در کارها شتاب مکن، بلکه درنگ کن و تأمل که آنجا جنگ است و برای جنگ مردی شایسته است که در کارها نیکو بنگرد و شتابکار نباشد و فرصت‌ها را بشناسد و دوراندیش و خوددار باشد که آنچه مرا از امارت دادن به سلیط بازداشت، شتاب او در جنگ بود. به خدا سوگند اگر این شتابکاری او نبود، او را امیر می کردم. این سپاه ابو عیید، نخستین سپاهی بود که عمر به راه انداخت. بعد از آن یعلی بن منیه<sup>۱</sup> را به یمین فرستاد تا مردم نجران را از سرزمین خود براند، زیرا پیامبر به هنگام بیماری بدان وصیت کرده بود. و گفت که ما ایشان را به فرمان خدا و پیامبرش می رانیم که گفت در جزیره العرب جز اسلام، دین دیگری نباشد ولی تا به پیمانی که با آنان بسته ایم وفادار مانده باشیم زمین‌های دیگری همانند زمین‌های خودشان به آنها می دهیم.

پس ابو عیید با مثنی بن حارثه و سعد بن عیید و سلیط بن قیس به جانب عراق روان شدند. پادشاه ایران، بوران دختر خسرو بود. هرگاه در مداین میان مردم اختلافی پدید می آمد او به عدالت آن را مرتفع می ساخت. چون فرخزاد بندوان کشته شد و آزر میدخت به پادشاهی رسید آتش اختلاف شعله ور شد، چنانکه ایرانیان هیچ متوجه مسلمانان نشدند. بوران به رستم که در خراسان بود نامه نوشت و او با جماعتی به مداین آمد. یاران آزر میدخت را منهزم نمود و چشمان او را میل کشید و پادشاهی بوران را استواری بخشید و همه سپهبدان ایران را حاضر ساخت تا مطیع فرمان او شوند. آنان نیز به پادشاهی او رضا دادند و رستم تاج بر سر او نهاد.

مثنی زودتر به حیره آمد. ابو عیید و یارانش بعداً به او پیوستند. رستم به دهقانان سواد نامه نوشت تا علیه مسلمانان بشورند و برای این کار به هر دیهی مردی روانه نمود. مثلاً جابان را به فرات بادقلى فرستاد و نرسی را به کسکر، و گفت که در پایین فرات گرد آیند. مثنی از بیم آنکه مباد از پشت سر مورد حمله واقع شود، از حیره بیرون رفت و در این ایام ابو عیید نیز در رسید. جابان نمارق را گرفت و سپاهی عظیم در آنجا گرد آورد. ابو عیید با او به مقابله پرداخت و شکست در سپاه ایران افتاد و جابان اسیر شد ولی خود را آزاد ساخت. فراریان به کسکر پس نشستند نرسی پسر خاله شاه در کسکر بود. فراریان را به سپاه خود در آورد. دو جناح لشکرش را بندویه<sup>۲</sup> و شیرویه پسران بسطام، دایی خسرو

۱. علی بن امیه. ۲. نندویه.

پرویز داشتند. خیر هزیمت جابان به بوران و رستم رسید. آنان جالنوس را به یاری نرسی فرستادند. ابو عیید بر آنان پیشی گرفت و در پائین کسکر میان دو سپاه نبردی عظیم در گرفت. ایرانیان شکست خوردند و نرسی بگریخت و غنائیم بسیار به دست مسلمانان افتاد. پس ابو عیید، مثنی و عاصم را برای پراکنده ساختن مردم رستاق‌ها که تجمع کرده بودند، گسیل داشت و آنان هر چه یافتند خراب کردند و هر که یافتند به اسارت گرفتند و بر مردم سواد جزیه بستند. اینان منتظر فرارسیدن جالنوس بودند. ابو عیید با جالنوس روبه‌رو شد. جالنوس شکست خورده به هزیمت رفت. ابو عیید به حیره بازگشت. عمر او را گفته بود که: «تو به سرزمین مکر و خدعه و خیانت و زورگویی می‌روی. سرزمینی که مردمش در انجام اعمال بد گستاخند و بدان آگاهند سرزمینی که مردمش خیر را فراموش کرده و هیچ از آن نمی‌دانند. بنگر که در کجایی. زبانت را نگهدار و رازت را به کس مگوی که هر کس راز خود نگهدارد در حصار آن باشد و چیزی که او را ناخوش آید، بر او نیاید و اگر این حصار را تپاه سازد خود با آن تپاه شده است.»

چون جالنوس نزد رستم بازگشت او بهمن جادویه معروف به ذوالحاجب را نامزد نبرد کرد. درفش کابیان (کاویان) نیز با او بود، و این علم کسری بود. هشت ذراع عرض و دوازده ذراع طول آن بود، همه از پوست بیر. او در ناطف بر کنار فرات فرود آمد. و ابو عیید آن سوی فرات لشکرگاه زد و نشست تا برای هر دو سپاه بر فرات پل زدند. بهمن ابو عیید را مخیر ساخت که او از فرات بگذرد یا مسلمانان. ابو عیید گفت که او از فرات خواهد گذشت. چون بگذشت، نبردی سخت در گرفت. اسبان افواج سپاه ابو عیید از فیل می‌ترسیدند. ابو عیید گفت که از اسب‌ها پیاده شوند. او خود پیاده شد و سپاه نیز پیاده شد و با شمشیر روی به دشمن آوردند. فیل بزرگ آنها را می‌راند، این بود که بر خرطوم او زخم زدند و هر چه بر پشت آن بود فرو افتاد و هر که بر آن سوار بود، کشته شد. ابو عیید خود به مقابله با یکی از فیل‌ها شتافت فیل او را در زیر گرفت و هلاک کرد. اما از سوی دیگر ایرانیان از برابر مثنی رو به هزیمت نهادند یکی از مسلمانان خود را به پل رسانید و آن را برید و گفت یا بمیرید یا پیروز شوید. بعضی از مسلمانان خود را در فرات افکنده غرق شدند. مثنی و جمعی از یاران او چون عروقه بن زید الخیل و ابو محجن الثقفی و نظایر آنان پای فشردند و ابوزبید<sup>۱</sup> الطایی که مردی نصرانی بود و برای پاره‌ای کارها به حیره آمده و کارش به میدان کشیده شده بود مردانگی‌ها نشان داد. مثنی ندا داد که هر که از پل بگذرد، نجات یافته. جمعی از مسلمانان پل را بستند و مردم از آن گذشتند. آخرین کسی که در نزدیک پل کشته شد، سلیط بن قیس بود. یاران او به مدینه بازگشتند و مثنی با جمعی از مجروحان در آنجا ماند. خیر به عمر رسید. بر او گران آمد، ولی عذر فراریان را پذیرفت. در این نبرد چهار هزار تن از مسلمانان کشته شدند یا در آب غرق شدند و دوهزار تن گریختند و سه هزار تن با مثنی ماندند. در

همان حال که بهمن جادویه، بسیج می‌کرد که از پی مسلمانان روان گردد، خبر یافت که در مداین فتنه‌ای برپا شده و جمعی به سرکردگی فیروزان بر رستم شوریده‌اند. این بود که به مداین بازگشت. این حادثه در شعبان سال سیزدهم هجری اتفاق افتاد.

چون بهمن جادویه بازگشت جابان و مردانشاه از پی او روان شدند. مثنی نیز به تعقیب آن دو پرداخت. آنان مثنی را بدیدند و پنداشتند که از فراریان است. چون نزدیک او رسیدند مثنی هر دو را بگرفت و به اسارت برد. مردم الیس نیز بر یاران آن دو خروج کردند و همه را اسیر کرده، بیاوردند و با مثنی پیمان صلح بستند، مثنی همه اسیران را بکشت.

چون عمر از واقعه جسر آگاه شد مردم را برای یاری مثنی فراخواند. از جمله کسانی را که به جنگ دعوت نمود قبایل بجیله بود. جریر بن عبدالله را بر آنان امیر ساخت. زیرا او بود که آنان را که در میان قبایل پراکنده بودند، گرد آورده بود. نیز پیامبر (ص) او را بدان وعده داده بود ولی پرداختن ابوبکر به مسئله رده او را از انجام این وعده بازداشته بود. اینک عمر بود که این وعده را برمی‌آورد. از این رو او را به یاری مثنی به عراق فرستاد. همچنین عصمه بن عبدالله الضبی را نیز به یاری فرستاد. و نیز به اهل رده نوشت که مثنی را دریابند. مثنی نیز رسولانی به اعرابی که در آن حوالی بودند، بفرستاد و جماعتی عظیم فراهم آورد. حتی نصارای نمر به سرداری انس بن هلال، در جنگ شرکت جستند و گفتند ما در این نبرد جانب قوم خود، اعراب را خواهیم گرفت.

چون به رستم و فیروزان خبر رسید، مهران همدانی را به حیره فرستادند و مثنی میان قادیسیه و خفان بود. چون از این خبر آگاه شد فرات با دقلی را پناهگاه ساخت. و به جریر بن عبدالله و عصمه بن عبدالله نوشت که به یویب<sup>۱</sup>، در نزدیکی کوفه بروند و در آنجا اجتماع کنند. مهران در ساحل دیگر فرات و رو به روی آنان بود. مسلمانان به او راه دادند تا از فرات بگذشت. مثنی صف‌های لشکر خود راست کرد. مهران نیز چنین کرد و بر دو جناح خود، آزاده و مردانشاه را قرار داد. مثنی در برابر هر علمی از افواج سپاه خود می‌ایستاد و سپاهیان را دلگرمی می‌داد و به جنگ تحریض می‌نمود. ایرانیان بی‌درنگ بر اعراب زدند و جنگ سخت درگیر شد، در این گیرودار مثنی بر مهران حمله‌ور شد و او را از مرکز فرماندهی خویش دور ساخت. مسعود برادر مثنی نیز آسیب دید. مثنی خود بر قلب تاخت و دو جناح بر هم زدند. شکست در سپاه ایران افتاد. مثنی خود، پیش از همه به سوی پل تاخت و راه گریز را سد کرد. ایرانیان این سو و آن سو می‌دویدند و بازمی‌گشتند. در این حال سواران مسلمان، دست به کشتار گشودند. در آن روز صد هزار تن یا بیشتر به قتل آمدند. گویند در آن روز صد مرد از مسلمانان بودند که هریک ده تن از ایرانیان را کشته بودند. مسلمانان تا شب به تعقیب آنان پرداختند. مثنی گروهی را از پی ایرانیان فرستاد. اینان به ساباط رسیدند، ساباط و دیه‌های

اطراف آن به غارت بردند و زنان و کودکان را به اسارت گرفتند و همه سواد را تا دجله در حیطه تصرف آوردند و هیچ مانعی بر سر راه خود نیافتند. هزیمت شدگان نزد رستم آمدند و از ناتوانی خویش سخن گفتند و بدان رضا دادند که آن سوی دجله را به مسلمانان واگذارند.

مثنی از حیره بیرون آمد و بشیرین الخصاصیه را به جای خود گذاشت و به سمت سواد راند و در الیس، از قراء انبار، نزول کرد. و این نبرد را آخرین نبرد انبار و آخرین نبرد الیس نامیده‌اند. در این حال چندتن از جاسوسان نزد مثنی آمدند و او را به سوق الخنافس و سوق بغداد راه نمودند. سوق الخنافس نزدیکتر بود بازرگانان مداین و سواد و نگهبانانشان قبایل ربیعه و قضاعه بدانجا می‌آمدند. مثنی به جانب این بازار راند و در آن روز که بازار برپای می‌شد بر آنان تاخت و دست به غارت گشود و هرچه در آنجا بود، بر بود و نگهبانان را نیز خلع سلاح کرد و به انبار بازگشت. مردم انبار برای او علوفه و غذا آوردند. او چنان وانمود که به مداین می‌رود ولی به سوق بغداد رفت. شبانگاه بدانجا رسید و بامدادان به بازار حمله‌ور شد و شمشیر در مردم و بازرگانان نهاد و هرچه زروسیم بود و نیز هرچیز نیکویی را بستد و به انبار بازگشت. و مضارب المجلی را با جماعتی از تغلب به کبث<sup>۱</sup> فرستاد. مردم از آنجا گریختند، ولی مسلمانان آنان را دریافتند و تا آخرین نفر کشتند، سپس فرات بن حیان التغلبی و عتیبه بن النھاس را به تصرف دیه‌های قبایل تغلب در صفین فرستاد مردم آن نواحی همه بگریختند مثنی خود از پی آنان رفت. آنان از فرات گذشته وارد سرزمین جزیره شدند. در این حال توشه‌ای که همراه داشتند، به پایان آمد تا آنجا که مرکب‌های خود را هم خوردند. قضا را چارپایی چند دیدند، از آن مردم خفان. چندتن از بنی تغلب آن‌ها را گرفتند. یکی از نگهبانان کاروان آنان را به دیهی از تغلب راه نمود. مسلمانان در همان روز بدان دیه راندند و همه جنگجویانشان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و اموالشان را به غارت بردند. این دیه در وادی رویحله بود. کسانی از قبایل ربیعه که در آنجا بودند، از غنایمی که نصیبشان شده بود، اسیران را خریده آزاد کردند. زیرا ربیعه در جاهلیت برده نمی‌گرفت.

مثنی خبر یافت که همه ساکنان آن نواحی برای طلب آب و گیاه بر ساحل دجله گرد آمده‌اند پس بدان سو تاخت آورد و در تکریت آنان را بیافت و هرچه داشتند از آنان بر بود و به انبار آمد. عتیبه و فرات برای غارت کردن قبایل نمر و تغلب به جانب صفین رفتند. این اعمال سبب شد که از مسلمانان در دل ایرانیان و رعب افتاد. و مسلمانان سراسر زمین‌های میان دجله و فرات را در تصرف آوردند.

#### اخبار قادسیه

چون ایرانیان در ناحیه سواد، از مسلمانان شکست خوردند، به رفع اختلافی که میان رستم و

فیروزان پدید آمده بود، و از اسباب این شکست بود پرداختن. بزرگانشان نزد آن دو گرد آمدند و گفتند اگر دست از اختلاف برندارید، با شما می‌جنگیم. زیرا شما بودید که ما را عرضهٔ هلاک ساختید. بدانید که پس از بغداد و تکریت، مداین در معرض حمله خواهد بود. آن دو پذیرفتند و نزد بوران آمدند و از او خواستند که یکی از فرزندان کسری را بر آنان پادشاهی دهد. بوران همهٔ زنان و کنیزان را گرد آورد و زیر شکنجه کشید تا گفتند که: شهریار پسر کسری را پسری است به نام یزدگرد که بدان هنگام که شیرویه فرزندان پدر را می‌کشت، مادرش او را از معركة به در برد. از مکانش پرسیدند، گفت: نزد دایی‌های او است. مادر، او را به برادران خود سپرده بود. پس یزدگرد را که جوانی بیست و یک ساله بود، آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند و گردش را گرفتند و مرزبانان کمر به اطاعتش بستند. یزدگرد برای هر مرزی سپاهی و سلاحی معین کرد. از جمله برای حیره و ابله و انبار. و هر سپاه به سویی که معین شده بود، روان گردید. مثنی ماجری به عمر نوشت و در همان روزهایی که منتظر جواب عمر بود مردم سواد سر به شورش برداشتند و اسلام به یک سو نهادند. مثنی به ذوقار رفت و همهٔ اعراب در یک لشکرگاه گرد آمدند. چون نامه‌اش به عمر رسید، گفت: به خدا سوگند، پادشاهان عجم را به پادشاهان عرب خواهم کوفت. و هیچ رئیس و صاحب رای و شرف و قدزتی و هیچ خطیب و شاعری نماند، جز آنکه او را بسیج نمود. آنگاه به مثنی نامه نوشت و فرمان داد که مسلمانان را از میان ایرانیان بیرون بیاورد و در کرانهٔ رودها و غدیرهایی که نزدیک سرزمین ایران است، نگهدارد.

آنگاه دلیران و سلحشوران را از ربهه و مضر احضار نمود و آنان خواه و ناخواه پیامدند مسلمانان در خل و شراف تا غرضی (در نزدیکی بصره) مقام گرفتند. اینان حیرت‌زده درهم می‌نگریستند. و نیز به عاملان خود در عرب نوشت که هر که را شجاعتی یا اسبی و سلاحی یا رایبی و خردی هست، نزد او بفرستند. آنگاه روانهٔ حج شد. در سال سیزدهم حج به جای آورد و به مدینه بازگشت. امدادهای عرب در رسید. او خود از مدینه خارج شد و علی (ع) را جانشین خود ساخت. و در صرار در حوالی مدینه لشکرگاه زد. طلحه را بر مقدمه فرستاد و دو جناح را به عبدالرحمان بن عوف و زبیر بن العوام سپرد. و مردم نمی‌دانستند که چه خواهد کرد و هیچ‌کس را توان آن نبود که از او سخن پرسد. پس عثمان از او سؤال کرد. عمر مردم را گرد آورد و با آنان در باب حرکتش به سوی عراق مشورت کرد. عامه گفتند که ما با تو هستیم. عمر نیز خرسندی نمود. سپس نزد اصحاب رسول خدا (ص) بازگشت و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمان را فراخواند و با آنان مشورت نمود. آنان گفتند که او در جای خود بماند و مردی دیگر از صحابه را با سپاهی بدین مهم بفرستد. تا خداوند فتحی نصیب مسلمانان سازد و دشمنشان را نابود گرداند. عمر این رأی را پسندید و سعد بن ابی وقاص را بدین مهم نامزد کرد. سعد مأمور جمع‌آوری صدقات هوازن بود. او را فراخواند و فرماندهی لشکر عراق را به او داد. و او را اندرز داد که ای سعد، ای فرزند مادر سعد، از اینکه بگویند تو خویشاوند مادری رسول

خدا هستی و از اصحاب او، به خدا مغرور نشوی که خداوند بدی را به بدی نمی‌زداید. بلکه بدی را به نیکی می‌زداید. و میان خدا و هیچ‌کس خویشاوندی نیست مگر به اطاعت او که مردم در دین خداوند یکسانند، خداوند پروردگار آنان، و آنان بندگان او هستند. بلکه بر تری آنان بر یکدیگر، به نیکوکاری است و دست‌یافتن به آنچه در نزد اوست به فرمانبرداری. پس بنگر تا هر چه را رسول خدا (ص)، رعایت می‌کرده تو خود رعایت کنی و ترا به صبر و پایداری سفارش می‌کنم.

سپس او را با چهار هزار جنگجو روانه ساخت. از آن جمله بود حمیضة بن النعمان بن حمیضة که ریاست مردان بارق را داشت و عمرو بن معدیکرب و ابوسیره که ریاست مذحج را و یزید بن الحارث الصدائی که ریاست صدهاء و جنب و مسلیه و بشر<sup>۱</sup> بن عبدالله الهلالی که ریاست قیس عیلان را بر عهده داشتند. و حصین بن نمیر و معاویة بن حدیج، ریاست سکون و کنده را. و چون سعد به سوی عراق در حرکت آمد، عمر دوهزار از مردم یمن و دوهزار از مردم نجد، از پی او روان ساخت. چون سعد در راه خود به زرورد<sup>۲</sup> رسید، شنید که مثنی از آن زخمی که برداشته بود، مرده است و بشیر بن الخصاصیه را بر مردم امیر ساخته است. جماعتی که با مثنی بود، سه هزار نفر بود و چهار هزار تن از قبایل تمیم و رباب. عمر، بنی‌اسد را فرمان داد که در مرز سرزمین خود گرد آیند آنان نیز سه هزار نفر را بسیج کردند و در آنجا که گفته بود گرد آمدند. سعد به شراف راند و در آنجا نزول کرد. از هر سو لشکرها به سوی او آمدند. اشعث بن قیس هم با سی هزار<sup>۳</sup> مرد جنگی فرارسید. هیچ‌یک از این قبایل نسبت به ایرانیان گستاختر از ربیعه نبود. سعد در شراف در سپاه خود نظر کرد. امیران را معین فرمود و بر هر ده تن یکی را مهتر ساخت. و پرچم‌ها را به دست کسانی داد که پیش از این، در جنگ سابقه داشتند. پس مقدمه و ساقه و جناحین و طلایه‌ها را تعیین کرد و همه این‌ها به رأی و فرمان عمر بود. زهره بن عبدالله بن قتاده بن الحویه را بر مقدمه بفرستاد. او از بنی تمیم بود. پیامد تا به عذیب رسید. جناح راست را عبدالله بن المعتم داشت و جناح چپ را شرحبیل بن السمط. و خلیفة بن خالد بن عرفطه - حلیف بنی عبدشمس - و عاصم بن عمرو التمیمی و سواد بن مالک التمیمی را بر طلایه‌ها فرماندهی داد. و سلمان بن ربیعة الباهلی را بر مجرده و با چنین تعبیه‌ای پیش رفت. معنی بن حارثة الشیبانی در شراف به حضور او رسید. او بعد از مرگ مثنی به ذوقار و از آنجا نزد قابوس بن قابوس بن المنذر به قادیسیه رفته بود. در آنجا ایرانیان بر اعراب حمله آورده بودند ولی معنی آنان را بازپس نشانده و اینک با سپاهی که با او بود، به ذوقار رفته و از آنجا نزد سعد آمده بود تا وصیت مثنی را به او برساند که گفته بود:

به سرزمین ایرانیان داخل نشوید، بلکه در مرز با آنان بجنگید چه اگر خداوند مسلمانان را پیروزی داد، پیشروی‌شان آسان است و گرنه بازگشتشان میسر باشد. سعد و کسانی که با او بودند، بر مثنی رحمت فرستادند و برادرش معنی را به همان مقام که داشت بازگردانید. و با سلمی زن مثنی

۱. بشیر.

۲. زرورد.

۳. ابن اثیر: هزار و هفتصد نفر.



ازدواج کرد. در این احوال نامه عمر، به سعد رسید عمر در آن نامه به سعد اندرزهایی داده بود، چون اندرزهای مثنی. پس سعد از شراف براند و به عذیب فرود آمد و از آنجا به قادسیه راند و در مقابل پل، میان عتیق و خندق نزول کرد. در اینجا نامه دیگر به او رسید که در آن تأکید کرده بود که چون از شما امان خواستند، آنان را امان دهید، اگرچه این امان خواستن با اشاره دست باشد. زهره که در مقدمه بود، سپاهی کوچک به حیره فرستاد به سرداری بکیر بن عبدالله اللیثی. در این حال عروسی خواهر آزاد مرد پسر آزاده مرزبان حیره بود. بکیر بر پسر آزاده حمله کرد، او را بکشت و همه بار و بنه و عروس را با سوزن دیگر و صدتن از یاران آنان را با خود بردند. غنایمی که در این حمله به دست اعراب افتاد، بس گرانبها بود، چنانکه کس بهای آن‌ها را نمی‌دانست. سعد به عذیب آمد و اموال را تقسیم کرد.

چون به قادسیه بازگشت یک ماه در آنجا درنگ کرد و شهرها و دیه‌های میان کسکر و انبار را تصرف کرد و در این مدت هیچ خبری از ایرانیان به او نرسید. تا آنکه یزدگرد را گفتند که سرزمین‌های میان حیره و فرات به غارت رفته است و همه ویران گشته. یزدگرد رستم را فراخواند و برای دفع این حادثه روان داشت. رستم از رفتن سرباز زد و گفت: این رأی را نمی‌پسندد. اگر لشکرها از پی یکدیگر بروند بهتر از آن است که یکباره بر عرب تاخت آورند. یزدگرد رأی او را نپذیرفت و گفت: جز این راه دیگری نمی‌شناسد. رستم در ساباط لشکرگاه زد.

سعد ماجرای به عمر بنوشت. عمر گفت: مباد از آنچه از آنان به تو می‌رسد بیمناک شوی، از خدای یاری بخواه و به او توکل کن. و مردانی چابک و اندیشمند را بفرست تا او را به اسلام فراخواند، زیرا این عمل، آنان را در کار خود سست گرداند. سعد گروهی چون نعمان بن مقرن و مغیره<sup>۱</sup> بن زراره و بشر بن ابی رهم و حنظله بن الربیع و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و حارث بن حسان و اشعث بن قیس و فرات بن حیان و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدیکرب و مغیره بن شعبه و معنی بن حارثه را به دربار یزدگرد فرستاد. چون به شهر درآمدند مردم گرد آمدند و به آنان و اسبان‌شان و بردهایی که پوشیده بودند، می‌نگریستند. یزدگرد آنان را احضار کرد و ترجمان خود را گفت: از اینان پیرس که برای چه آمده‌اند و چه چیز آنان را به نبرد با ما برانگیخته است؟ شاید بدان سبب که ما از آنان غفلت ورزیده‌ایم و اینک بر ما گستاخ گشته‌اند. نعمان بن مقرن از یاران خود اجازت طلبید و به پاسخگویی پرداخت و عباراتی بدین مضمون بگفت که خداوند بر ما بیخشود و پیامبری بر ما مبعوث کرد که صفاتی چنین و چنان داشت و او ما را به آیینی که چنین و چنان است، فراخواند و ما را وعده‌های چنین و چنان داد. جماعتی از ما بدو گرویدند و جماعتی از او رخ برتافتند و شمار گروندگان در فزونی بود سپس به ما فرمان داد که با آن دسته از اعراب که با او دم از مخالفت می‌زنند، به جهاد برخیزیم، گروهی مرعوب و گروهی مجذوب به او گرویدند ولی همه به برتری آیینی که آورده بود، معترف گشتیم.

سپس ما را به جهاد با اقوامی که نزدیک ما بودند، فرماند داد و خواست تا آنان را به دادگری فراخوانیم. اگر شما از پذیرفتن این دین سرپیچی کنید، جزیه خواهید داد وگرنه کار ما به نبرد می‌کشد.

یزدگرد گفت: مردمی را در روی زمین نمی‌شناسم که از شما بدبخت‌تر بوده باشند یا به‌شمار از شما کمتر باشند و یا در دشمنی و اختلاف در میان خود، به پایه شما رسیده باشند. مردم اطراف برای راندن و سرکوبی شما ما را بسنده‌اند. هرگز طمع آن نداشته باشید که قدم به خاک ایران گذارید. اگر فقیر و بینوا هستید شما را طعام و لباس خواهیم داد و بر شما کسی را پادشاه می‌گردانیم که با شما راه مدارا پیش گیرد. مغیره<sup>۱</sup> بن زراره گفت: اینان اشراف عرب‌اند و از اشراف شرم می‌دارند. من با تو سخن می‌گویم و اینان شاهد باشند. اما آنچه ازینوایی و بدحالی ما گفتمی چنان است که گفتمی، حتی بیشتر از آن. آنگاه از زندگی دشوار عرب فصلی بیان داشت و از رحمتی که بر این قوم با رسالت پیامبر (ص)، ارزانی آمده، سخن گفت، چیزهایی نظیر آنچه نعمان گفته بود. سپس گفت یکی از این سه را بپذیر یا با خواری جزیه را، یا شمشیر را یا آنکه اسلام آور و خویشتن را برهان.

یزدگرد گفت: اگر تاکنون کسی رسولان را کشته بود، شما را می‌کشتم. سپس باری خاک طلبید تا آن را بر دوش بزرگترینشان بنهد و گفت: نزد سرورتان روید و بگوئید که من رستم را فرستادم تا شما را همگی در خندق قادسیه دفن کند. سپس چنان سرزمینتان را زیر پی درنورد که آنچه شاپور کرده بود، در برابر آن اندک نماید. عاصم بن عمرو برخاست و بار خاک را بر دوش نهاد و گفت من بزرگترین اینها هستم. و نزد سعد بازگشت و گفت: ترا بشارت باد که خداوند خاک سرزمینشان را به‌ما عطا کرد. رستم از گفتگوی آنان در شگفت شده بود. و از آنچه عاصم بن عمرو گفته بود، یزدگرد را آگاه ساخت. و از پی آنان به حیره کس فرستاد تا خاک را بازپس گیرد ولی آنان رفته بودند.

بعد از رفتن این وفد به نزد یزدگرد، سواد بن مالک التمیمی بر فرض تاخت و سیصد چهارپا از استر و خر و گاو به غارت برد و همه را ماهی بار کرده به لشکرگاه سعد آورد. سعد همه را میان لشکر خود تقسیم کرد. این گروهها برای بدست آوردن گوشت، همواره به اطراف روان بودند. از این رو در لشکرگاه غذا به فراوانی وجود داشت.

رستم با شصت هزار سپاهی روانه سباباط شد در مقدمه گالینوش (جالینوس) بود، با چهل هزار تن و در ساقه بیست هزار تن. در جانب راست هرمزان بود و در جانب چپ مهران بن بهرام رازی. سی‌سه پیل به همراه داشت: هجده پیل در قلب و پانزده پیل در دو جناح. لشکر براند و در کوئی فرود آمد. در این حال فرستاده‌ای از سوی عرب رسید. رستم پرسید: از دیار خود برای چه آمده‌اید و چه می‌جوئید؟ گفت: اگر اسلام نیاورید خداوند سرزمین و شهرها و فرزندان شما را به‌ما وعده کرده

است. رستم پرسید: اگر در طلب آن جان خویش از دست دادید؟ گفت: هر که کشته شود به بهشت می‌رود و هر که بماند وعده خداوند در حق او برآورده خواهد شد. رستم گفت: پس باید دست در دست شما بگذاریم. گفت: اعمال شما دست شما را در دست ما نهاده و خدا شما را تسلیم ما کرده است. آنچه بر گرد خود می‌بینی ترا مغرور نکند که تو کارها را نمی‌گردانی، آنکه کارها را می‌گرداند قضا و قدر است. رستم خشمگین شد و فرمود تا گردنش را بزنند. و پیامد تا به برس<sup>۱</sup> فرود آمد. در این احوال فساد در سپاه او افزون شده بود اموال و فرزندان رعایا را به زور می‌گرفتند تا آنجا که فریاد از رستم برآمد و گفت به خدا سوگند این عرب راست می‌گفت. و چند تن از اینگونه را آورد و گردن زد و از آنجا براند و به حیره آمد. مردم آنجا را فراخواند و آنان را تهدید کرد که او را در این نبرد یاری نمایند. این بقیله او را گفت: کسانی را که از یاری دادن به ما ناتوانند و ما را به هنگام دفاع از خویش، ملامت می‌کنند، بر ما گرد می‌آورد.

سعد دسته‌هایی از سپاه خود را به سواد فرستاده بود. چون رستم شنید جمعی را برای راندن آنان بفرستاد. چون خبر به سعد رسید عاصم بن عمرو را به یاری آنان گسیل داشت. ایرانیان چون عاصم را دیدند، بگریختند. و عاصم با غنایم بسیار بازگشت. سپس سعد، عمرو بن معدیکرب و طلحه‌الاسدی را در طلابه فرستاد. چون فرسخی یا بیشتر بیامدند، به لشکرگاه ایرانیان رسیدند. عمرو بازگشت ولی طلحه پیش راند تا به لشکرگاه رستم داخل شد، و به جاسوسی پرداخت و طناب‌های یک یا دو خیمه را بگسست و چند اسب را در پیش کرد و براند. ایرانیان آگاه شدند و از پی او تاختند تا صبح بردمید. طلحه بر سواری حمله کرد و او را بکشت. سپس دیگری و دیگری را نیز بکشت و چهارمی را اسیر کرد. چون لشکرگاه مسلمانان آشکار شد، ایرانیان بازگشتند. طلحه مرد ایرانی را با خود نزد سعد آورد. ایرانی مسلمان شد و ملازم طلحه گردید.

پس از شش ماه که رستم از مداین بیرون آمده بود به قادسیه وارد شد و از بیم یا از دوراندیشی دست به کاری نمی‌زد ولی پادشاه او را تحریض می‌کرد. او در خواب دیده بود که فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و پیامبر (ص) و عمر با او بودند. آن فرشته سلاح‌های ایرانیان را گرفت و مهر بر نهاد و به پیامبر داد و پیامبر آنها را به عمر تسلیم کرد. رستم از این جواب اندوهگین شد. چون به قادسیه فرود آمد در عتیق رو به روی لشکر مسلمانان مقام گرفت. و مردم پی در پی می‌آمدند و به لشکر اسلام می‌پیوستند تا آنجا که ایرانیان از کثرشان غمگین شدند. رستم بامداد آن شب، سوار شد و از کنار رود بالا آمد تا بر سر پل ایستاد و نزد زهره بن الحویه کس فرستاد او را ندا داد و پیشنهاد صلح نمود و گفت: شما همسایگان ما بودید و ما به شما نیکی کردیم و شما را حفظ می‌نمودیم و آنگاه رفتار و نیکی‌های ایرانیان را با اعراب باز نمود. زهره در پاسخ گفت: ما به این چیزها نظر نداریم، همه همت ما

آخرت است. آنچه درباره ما گفتی، همه را می‌پذیریم ما چنان بودیم که گفتی. تا آنگاه که بر ما پیامبری مبعوث شد و او ما را به دین حق فراخواند و ما دعوت او را اجابت کردیم. و خداوند به او گفت که: من ترا بر کسانی که دین تو را نپذیرند، مسلط خواهم کرد و من از آنان انتقام خواهم گرفت و ترا پیروز خواهم گردانید. رستم گفت: این دین حق چیست؟ گفت: ادای دو شهادت. رستم گفت: اگر این دین را بپذیریم شما بازمی‌گردید؟ گفت: آری به خدا. رستم باز آمد و رجال ایران را فراخواند و آنچه رفته بود، با آنان در میان نهاد، آنان نپذیرفتند. آنگاه رستم نزد سعد کس فرستاد که کسی را نزد ما بفرست که با ما سخن گوید و با او سخن گوئیم. ربیع بن عامر را بفرستاد. ایرانیان او را بر سر پل نگاه داشتند تا به رستم خبر دهند. رستم بر تختی از زر نشست و فرش‌ها بگسترده و پشتی‌های زربفت بنهاد. مرد پیش آمد، بر اسبی سوار بود و شمشیرش در کهنه‌پاره‌ای بود و بند نیزه‌اش لیف خرمایی بود. چون بدان فرش که گسترده بودند، رسید آن را زیر پای اسب خود سپرد و دو پشتی گران‌بها را بشکافت و افسار اسبش را از آن‌ها بگذرانید. ایرانیان اصلاً به او نپرداختند و کارهایش را نادیده گرفتند. سپس عبایی از روی شتر برداشت و بر دوش افکند. ایرانیان اشارت کردند که سلاح از خود دور کند، گفت: اگر خود آمده بودم، چنین می‌کردم ولی این شما بوده‌اید که فرا خوانده‌اید. سپس بر نیزه‌اش تکیه می‌کرد و گام‌های خود را کوچک برمی‌داشت و هرچه بیشتر فرشی را که زیر پایش گسترده شده بود آسیب رسانید. سپس نزدیک رستم رسید و بر روی زمین نشست نیزه خود را بر فرش فرو برد و گفت: ما بر روی زیورهای شما نمی‌نشینیم. ترجمان پرسید: برای چه به اینجا آمده‌اید؟ گفت: خداوند ما را مبعوث ساخته تا بندگانش را از تنگناهای دنیا به جاهای گسترده‌تر ببریم و مردم را از جور دیگر دین‌ها به دادگستری اسلام راهنمائیم. ما دین او را به میان مردم می‌بریم، هرکس آن را پذیرفت، ما نیز از او می‌پذیریم و دست از او و سرزمینش برمی‌داریم. و هرکه سر برتافت، با او می‌جنگیم تا به بهشت رویم یا پیروز شویم. رستم پرسید: آیا شما را میسر است که ما را مهلت دهید تا در این کار بنگریم؟ گفت: آری، یک یا دو روز. گفت: نه، تا به صاحبان اندیشه و مهتران خود نامه بنویسیم. گفت: رسول خدا (ص) برای ما آئینی آورده که بیش از سه روز به دشمنان مهلت ندهیم. تو در کار خود و کار ایشان بنگر، یا اسلام را اختیار کن، تا از تو و سرزمینت دست برداریم، یا جزیه بپذیر که ما نیز از تو خواهیم پذیرفت و از تو دست باز خواهیم داشت و هرگاه نیز به ما نیازمند شوی ترا یاری خواهیم کرد. اگر نه در روز چهارم نبرد ما آغاز می‌شود مگر تو زودتر نبرد را آغاز کنی. و من در این امور از سوی یارانم به تو اطمینان می‌دهم. رستم پرسید: آیا تو مهتر آنان هستی؟ گفت: نه ولی همه مسلمانان چون تنی واحد هستند. رأی یکدیگر را نافذ می‌دانند. رستم با بزرگان سپاه خود خلوت کرد و گفت: آیا تاکنون سخنی چون سخن این مرد شنیده‌اید؟ آنان به تحقیر رفتار و لباس او پرداختند. رستم گفت: وای بر شما، به اندیشه و سخن و اخلاق او بنگرید. عرب همواره لباس را خوار می‌داشته و رأی و اندیشه را بها

می‌داده. آنگاه به نزد سعد کس فرستاد و گفت: آن مرد را نزد ما بفرست. سعد، حذیفه بن محصن را فرستاد. او نیز رفتاری چون رسول پیشین داشت. از اسب خود پیاده نشده شروع به سخن کرد و جواب‌هایی چون او داد. رستم پرسید: چرا آن مرد دیگر نزد ما نیامده؟ گفت: امیر ما در رنج و راحت، میان ما به عدالت رفتار می‌کند امروز نوبت من بوده. رستم گفت: مهلت از کی آغاز می‌شود؟ گفت: مدت آن سه روز است و از فردا آغاز می‌شود. این بگفت و بازگشت و رستم و یارانش را شگفت‌زده رها کرد. روز دیگر باز هم مرد دیگری را خواست. این بار مغیره بن شعبه آمد. چون بیامد این بار چنان ترتیب داده بودند که نزدیک شدن به رستم، سواره میسر نبود. مغیره نزدیک رفت تا بر تختی که رستم بر آن نشسته بود، جای گرفت. او را از آنجای دور کردند. گفت: من قومی بدخوی تر از شما ندیده‌ام ما عرب‌ها اینچنین یکدیگر را برده نمی‌سازیم. پنداشتم شما نیز چنان هستید. بهتر بود به من می‌گفتید که شما، برخی بنده برخی دیگرید. با آنکه من خود نزد شما نیامده‌ام و شما مرا فرا خوانده‌اید. نیز دانستم که شما مغلوب خواهید شد، زیرا هیچ پادشاهی اگر بر این سیرت پادشاهی کند، پایدار نخواهد ماند. زیردستان گفتند به خدا سوگند که این عرب راست می‌گوید. مهتران گفتند: به خدا سوگند با ما سخنی گفت که همواره بندگان ما امثال این سخنان را دوست می‌داشته‌اند. هر که کار این مردم را ناچیز انگارد، هلاک گردد. پس رستم آغاز کرد، و در باب عظمت ایرانیان و فرومایگی عرب داد سخن داد. و گفت: شما زندگی دشواری داشتید. در سال‌های قحط نزد ما می‌آمدید و ما با دادن اندکی خرما و جو شما را می‌راندیم. اکنون نیز چیزی جز سختی معیشت شما را بدین سوی نرانده است. به امیر شما لباسی و استری و هزار درهم می‌دهیم و به هر یک از شما یک بار خرما. شما نیز بازگردید، که میلی به کشتن شما ندارم. پس مغیره زبان برگشاد و گفت: آنچه از سختی معیشت ما و اختلاف میان ما گفتی، خود همه را می‌دانیم و انکار نمی‌کنیم. دنیا را گردش‌هایی است و پس از هر سختی، آسایشی است. شما چنانکه باید سپاس نعمت‌هایی را که خداوند به شما ارزانی داشته، به جای نیاورده‌اید و این ناسپاسی حال شما را دیگرگون خواهد ساخت. خدا از میان ما پیامبری مبعوث داشته... و آنگاه چون دیگر رسولان او را میان اسلام و جزیه و جنگ مخیر کرد. سپس گفت: زن و فرزند ما طعام کشور شما را چشیده‌اند و می‌گویند نمی‌توانیم بیش از این صبر کنیم. رستم گفت: بنابراین به خاطر آن همه شما هلاک خواهید شد. مغیره گفت: هر که از ما کشته شود، به بهشت می‌رود و هر که زنده بماند چهره پیروزی را خواهد دید. آنگاه رستم سخت بر آشفت و گفت: هرگز میان ما صلح نخواهد بود تا همه شما را نابود کنیم.

مغیره بازگشت و رستم با ایرانیان تنها شد. آنچه را مصلحت قوم در آن بود بیان کرد و آنان را از نبرد برحذر داشت و از عاقبت این جنگ آنان را بی‌اگاهانید. اما مهتران پای فشرده. بار دیگر سعد نزد او کس فرستاد و او را به اسلام فرا خواند. رستم در پاسخ او از آن دست که با دیگران گفته بود، سخنانی گفت. و به هیچ‌روی میانشان موافقتی حاصل نگشت. رستم گفت: برای نبرد، شما از آب

می‌گذرید یا ما بگذریم؟ اعراب گفتند: شما بگذرید. رستم این پیام را به آنان رسانید. ایرانیان خواستند از پل بگذرند. سعد اجازت نداد و گفت چیزی را که به غلبه از شما گرفته‌ایم به شما باز پس نخواهیم داد. ایرانیان عتیق را به خاک و نی و چوب بینباشند و پلی ساختند و از آن گذشتند. رستم نیز از آب بگذشت. تختش را برایش زدند و او بر تخت قرار گرفت و سایبان‌ها راست کردند. همه سپاه او نیز از آب گذشتند. فیل‌ها که بر آن‌ها صندوقهایی بود و در آن‌ها مردان جنگی نشسته بودند در قلب دو جناح قرار داد و گالینوش (جالنوس) را فرماندهی جناح راست داد و فیروزان را فرماندهی جناح چپ. یزدگرد مردانی میان مداین و قادسیه قرار داد تا اخبار رستم را هریک به دیگری می‌رسانید تا در اسرع وقت به او منتقل می‌شد. مسلمانان صف‌های خود را راست کردند. سعد برای خود قصری ترتیب داده بود زیرا بیماری عرق‌النساء داشت. علاوه بر آن چند دمل هم در آورده بود و با وجود آن‌ها نشستن نمی‌توانست. این بود که بر بام آن قصر رفته بود و با سینه بر روی متکایی افتاده بود تا سپاه خود را در زیر نظر داشته باشد. بعضی این رفتار را بر او عیب گرفتند. سعد از بام فرود آمد و تن خود را به آنان نشان داد. آنان نیز پوزش خواستند. چون بر اسب نشستن نمی‌توانست، خالدبن عرفطه را به جای خود معین کرد و چندتن را که دست به آشوب زده بودند بگرفت و در زندان قصر محبوس نمود. از آن جمله بود ابو محجن الثقفی. گویند که او را به سبب می‌خوارگی به زندان افکنده بود. پس برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد تحریض کرد و وعده‌های خداوند را به گوش‌هایشان رسانید. این واقعه در محرم سال چهاردهم بود. و به آنان گفت که خالدبن عرفطه را به جای خود تعیین کرده است. و نیز چندتن را به میان سپاه فرستاد تا آنان را به جهاد برانگیزند، چون مغیره و حذیفه و عاصم و طلیحه و قیس و غالب و عمرو بن معدیکرب. و چند تن شعرا را چون شماخ و حطیبه و عبده بن الطیب<sup>۱</sup>. و فرمان داد تا سوره‌های جهاد، چون سوره انفال را برای مردم بخوانند. بدینسان مردم را به هیجان آورد. چون از این امور فراغت یافت، گفت: هرکس به جایی که باید بایستد، بایستد. چون نماز ظهر را خواندید، من تکبیر می‌گویم، شما نیز تکبیر بگوئید و آماده شوید. چون تکبیر دوم را گفتم، شما نیز تکبیر بگوئید، سلاح‌های خود را به دست گیرید. و چون تکبیر سوم را گفتم، شما نیز تکبیر بگوئید و بر اسبها نشینید. چون بانگ تکبیر چهارم را شنیدید یکباره بر دشمن بتازید و فریاد لاهول و لا قوة الا بالله، بر آورید. چون بانگ تکبیر سوم برخاست جمعی از سلحشوران بر دشمن تاختند از ایرانیان هم جمعی به نبرد تاختند و آوازاها به رجز بلند شد و نمره مردان با چکاچاک سلاح‌ها درهم آمیخت. نخستین کسی که از ایرانیان به اسارت درآمد، یکی از فرمانروایان باب بود به نام هرمز او تاج بر سر داشت. غالب بن عبدالله الازدی اسیرش کرد و نزد سعد برد و خود به جنگ بازگشت یکی از اسواران ایرانی مبارز طلید، عمرو بن معدیکرب به نبرد با او، بیرون شد. او را گرفت و بر زمین زد و سربرید و

۱. الطیب.

دستبندها و کمربندش را بر بود. پس فیل‌ها به حرکت آمدند و به سوی قبیله بجیله روی نهادند. اعراب دفاع از خود دشوار شد. سعد، بنی‌اسد را فرمان داد که به دفاع از آنان پردازد. پس طلحه بن خویلد و حمال بن مالک با افراد خود بیرون جستند و فیل‌ها را بازگردانیدند. یکی از بزرگان ایران بر طلحه حمله کرد و به دست طلحه کشته شد.

اشعث بن قیس که آن همه جلادت از بنی‌اسد دید، قبایل کنده را سرزنش کرد. آنان به هیجان آمدند و حمله آغاز کردند و صفوفی را که در مقابلشان بود، از جای برکنندند. چون ایرانیان حمله فیلان و دفاع بنی‌اسد را دیدند، هجوم آغاز کردند. ذوالحاجب بهمن جادویه و گالینوش هم در آن میان بودند. در این حال سعد تکبیر چهارم را گفت که به ناگاه مسلمانان تاخت آوردند و بنی‌اسد پای فشرده و آسیاب جنگ به چرخش آمد و فیل‌ها از جناح راست و چپ پیش تاختند و اسب‌های مسلمانان روبه‌گریز نهادند. سعد نزد عاصم بن عمرو کس فرستاد که آیا برای راندن این فیل‌ها چاره‌ای می‌شناسد؟ او فرمان داد تا تیراندازان بر سر و روی آن‌ها تیر بیارند و خرطوم‌هایشان را ببرند. چون چنین کردند فریاد از فیلان برخاست و صندوق‌هایی را که بر پشت داشتند، بر زمین افکندند و جنگجویان سوار بر خود را هلاک ساختند. در این روز پانصد تن از بنی‌اسد کشته شدند تا ایرانیان را بر جای خود بازگردانیدند. جنگ تا پاسی از شب ادامه داشت. این روز نخست بود و آن را یوم ارمات<sup>۱</sup> نامیدند.

روز دیگر سعد فرمان داد تا کشتگان را دفن کنند و مجروحان را برای معالجه نزد زنان فرستند. در این حال طلایه سپاه شام نمودار شد. عمر پس از فتح دمشق خالد را از فرماندهی سپاه عراق عزل کرد و ابو عبیده بن الجراح را گفت تا هاشم بن عتب را بر آنان فرماندهی دهد و آن سپاه را به عراق برد. هاشم از شام بیرون آمد و پیشاپیش سپاه او قعقاع بن عمرو روان بود. قعقاع در بامداد این روز که آن را یوم اغوات می‌گویند، وارد قادسیه شد. او سپاه خود را به گروه‌های ده نفره تقسیم کرده بود. آنان هزارتن بودند و میان هر ده تن به قدر یک مدبصر فاصله بود. قعقاع بر آنان سلام کرد و آنان را به سپاهی که از راه می‌رسید بشارت داد و به جنگ تحریض نمود. قعقاع خود به میدان رفت و مبارز طلئید. ذوالحاجب بهمن جادویه به مبارزت بیرون آمد. قعقاع او را شناخت و فریاد زد که اینک انتقام نبرد جسر را از تو می‌گیریم. پس چندی بر یکدیگر زدند، قعقاع ذوالحاجب را بکشت و مسلمانان به کشته شدن او شادمان شدند و ایرانیان شکسته خاطر گشتند. قعقاع بار دیگر مبارز طلئید. فیروزان و بندوان بیرون آمدند. مسلمانان جمع کثیری از ایرانیان را کشتند. ایرانیان در این روز فیل‌ها را به جنگ نیاورده بودند زیرا صندوق‌هایی را که بر پشت داشتند، دیروز شکسته بود و امروز مشغول تعمیر آن‌ها بودند. قعقاع فرمان داد اشتران را با پارچه‌های رنگین بیاریند و بر رویشان برقع‌ها افکند و ده‌ده تعبیه

کنند. نخست اسبان خود را به گرد آن‌ها بگردانیدند تا وحشت از آن‌ها دور شد، آنگاه بر سواران ایران تاخت آوردند، اسبان ایرانی از دیدن آن اشتران بر میدند و در این حال سواران مسلمان، بر آنان حمله آوردند و آنچه ایرانیان از این اشتران دیدند سخت تر بود از آنچه مسلمانان از فیل‌ها دیده بودند. قعقاع در این روز سی حمله کرد و سی تن را به قتل آورد. آخرین آنان بزرگمهر همدانی بود. نیز اعورین قطبه شهر براز سجستان را به قتل آورد.

چون روز به نیمه رسید هر دو لشکر برهم زدند و تا نیمه شب نبرد کردند. همه بزرگان سپاه ایران به قتل رسیدند. روز سوم در میان دو صف از مسلمانان دو هزار مجروح و مقتول افتاده بود و از ایرانیان ده هزار. مسلمانان کشته‌های خود را دفن کردند و مجروحان را برای معالجه به زنان سپردند و کودکان را به کندن گورها واداشتند. اما کشتگان ایرانیان همچنان میان دو صف بر زمین مانده بودند.

در همان شب قعقاع سپاه خود را به جایی که دیروز از آنجا آمده بود، فرستاد و گفت: چون آفتاب بردمد صد صد وارد شوند تا چنان نماید که سپاه تازه می‌رسد و مردم دلگرم شوند. در این میان هاشم بن عتبّه هم در رسید. چون آفتاب بردمید یاران قعقاع چنانکه گفته بود، وارد شدند و مسلمانان صدا به تکبیر بلند کردند، و دو سپاه درهم افتادند. هنوز همه سپاه قعقاع نیامده بود که هاشم نیز در رسید. او سپاه خود را به گروه‌های هفتاد نفره تقسیم کرده بود. قیس بن مکشوح نیز در میان آنان بود. چون به قلب سپاه حمله آورد، تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. سپس صفوف را از هم بردید و به سوی عتیق روان شد، ولی بازگشت. ایرانیان صفوف خود را راست کرده بودند و بار دیگر صندوق‌ها را بر پشت فیل‌ها بسته بودند و جمعی را به نگهداری از آن‌ها گماشته بودند تا به خرطوم‌هایشان آسیب نرسد. در این روز اسبان مسلمانان از فیل‌ها نمی‌رمیدند. این روز را یوم عماس گفتند. نبرد سخت بود ولی نه مسلمانان پیروزی به دست آوردند، نه ایرانیان. قیس بن مکشوح و عمرو بن معدیکرب دلاوری‌ها نمودند. پس فیل‌ها حمله آوردند و صفوف مسلمانان را از هم بردیدند. سعد نزد قعقاع و عاصم، پیام فرستاد که فیل سفید را از پای در آورند و این فیل در مقابل ایشان بود و به حمل<sup>۱</sup> و ربیل<sup>۲</sup> نیز پیام فرستاد که فیل اجرب را از پای در آورند و این فیل در مقابل ایشان بود. پس بر آن فیل‌ها حمله کردند. فیل سفید و همه کسانی که بر آن سوار بودند کشته شدند و خرطوم فیل اجرب را بردیدند و چشمش را کور کردند. فیلان آن ربیل را با تبرزین بزد و او را مجروح کرد اجرب میان دو صف سرگردان شده بود آخر خود را در آب عتیق افکند ماده فیل از پی او روان شد و صف‌های لشکر ایران را بردید و آهنگ مداین نمود و همچنان جست‌وخیز می‌کرد تا همه کسانی که بر پشت او نشسته بودند، هلاک شدند. در این روز هیچ‌یک از دو سپاه پیروزی به دست نیاورد و شب نیز جنگ ادامه داشت. این شب را لیلۃ‌الهریر نامیده‌اند.



سعد، طلیحه و عمرو را به کنار رود پائین سد فرستاد. تا آنجا را حراست کنند، مباد ایرانیان راهی یابند. اینان مشورت کردند و بر آن نهادند که از پشت سر بر ایرانیان بتازند. طلیحه پشت سپاه ایران آمد و تکبیر گفت: ایرانیان به هم برآمدند در این حال عمرو به سمت پائین رود دستبرد زد و بازگشت. مسلمانان بی آنکه از سعد اجازتی طلبیده باشند، حمله آغاز کردند. نخست قعقاع و یارانش حمله آوردند، سپس بنی اسد و آنگاه قبایل نخع از بجیله، سپس قبایل کنده. سعد که این خبر شنید گفت: بار خدایا اینان را بیا مرز و پیروزشان گردان. او گفته بود، چون سه تکبیر گوید حمله کنند. و چون بعد از نماز عشاء تکبیر سوم را گفت حمله اصلی آغاز شود. تا بامداد صدای چکاچکاک شمشیرها فضا را پر کرده بود.

سعد و رستم هر دو از آنچه در آوردگاه می گذشت، بی خبر بودند. سعد رو به دعا آورد. نیمه های شب صدای قعقاع را شنید. قعقاع از هر سو می تاخت و سپاهیان را به پایداری می خواند. تا صبح برمدید پس با جماعتی از رؤسایه جایگاه رستم حمله آورد و نبرد تا نیمروز به درازا کشید. فیروزان و هرمزان، اندکی از جای بشدند و در قلب سپاه ایران شکاف افتاد. در این حال بادی سخت بوزید و پرده سرای رستم را برکند و در آب عتیق<sup>۱</sup> افکند. قعقاع و یارانش تا نزدیک تخت او که برجای مانده بود پیش آمدند. رستم از تخت فرود آمده و در سایه بار استری نشست. هلال بن علفه<sup>۲</sup> ریسمان بار استر را برید و یکی از لنگه های بار بر سر رستم افتاد و کمرش را بشکست و هلال بر او ضربتی زد. رستم مشکی را پر از باد کرد و به جانب عتیق دویدن گرفت و خود را در آب افکند هلال نیز خود را به آب افکند و پای او بگرفت و بیرون کشید و او را بکشت و خود بر تخت برآمدن و فریاد زد: سوگند به خدای کعبه که رستم را کشتم. نزد من بیائید، نزد من بیائید. مسلمانان از هر سو گردش آمدند و بانگ به تکبیر برداشتند. گویند که هلال چون قصد رستم کرد. رستم تیری به سوی او افکند چنانکه پای او را به رکاب بردوخت. با این همه هلال پیش تاخت و او را به قتل آورد و سرش را از تن برید و فریاد برآورد که رستم را کشتم. قلب سپاه ایران رو به گریز نهاد. گالینوش سپاه ایران را فرمان داد که از آب بگذرند. جمعی در آب غرقه شدند. گویند سی هزار تن بودند. ضرار بن الخطاب پرچم بزرگ ایران، یعنی درفش کابیان را به دست آورد و سی هزار درهم پاداش به او دادند. گویند بهای آن هزار هزار و صد هزار درهم بود. در این روز از ایرانیان ده هزار تن و از مسلمانان شش هزار تن کشته شدند. مسلمانان کشتگان خود را در خندقی رو به روی مشرق<sup>۳</sup> دفن کردند و این جز دو هزار و پانصد نفری است که در لیلۃ الهمیر کشته شده بودند. در این نبرد آنقدر جامه ها و دیگر اموال به دست مسلمانان افتاد که نه پیش از آن افتاده بود و نه به بعد از آن افتاد.

سعد جامه های رستم را به هلال بن علفه داد. و قعقاع و شرحبیل را فرمان داد که از پی دشمن

۱. عتیق.

۲. علفه.

۳. مشرق.

بروند و پیش از قعقاع زهره بن حویه<sup>۱</sup> از پی آنان روان شده بود. گالینوش فراریان را گرد می آورد. زهره به گالینوش رسیده و او را به قتل آورده بود و جامه های او را به غارت برده بود. سعد از بدذل جامه های گالینوش به زهره دست بازداشت. عمر به او نامه نوشت، که با زهره چون دیگران رفتار کند و جامه های گالینوش با پانصد درهم افزون در حضور جمع به او دهد. زیرا هنوز جنگ باقی است و او با تو دل بد خواهد کرد.

سلمان<sup>۲</sup> بن ربیعۃ الباهلی و برادرش عبدالرحمان به جماعتی از ایرانیان رسیدند. اینان می خواستند تا آخرین نفس بجنگند و بعد از فرار سی گروه از ایرانیان چنین تصمیم گرفته بودند، ولی همه به دست مسلمانان کشته شدند.

از فرماندهان ایران کسانی که در این روز به هزیمت رفتند، هرمزان و اهودوزاد<sup>۳</sup> پسر بهیش<sup>۴</sup> و قارن بودند و از کسانی که دل بر مرگ نهادند و تا پایان مقاومت کردند، شهریار پسر کنار<sup>۵</sup> بود. و پسر هیرید و فرخان<sup>۶</sup> اهوازی و خسروشوم<sup>۷</sup> همدانی.

سعد فتحنامه به عمر نوشت و او را از شمار مقتولان و مجروحان سپاه مسلمانان آگاه کرد. عمر هر روز از بامداد تا نیمروز بر سر راه می آمد و از کسانی که به شهر داخل می شدند، از جنگ، خبر می گرفت. چون نامه به دستش رسید به خانه نزد زن و فرزند خود بازگشت. این بار چون قاصد را دیده بود پرسیده بود که از کجا می آیی؟ گفته بود: از قادسیه. عمر از او پرسیده بود که: چه خبر آورده ای؟ گفته بود: خداوند مشرکان را منهزم ساخت. و عمر شادمان شده بود. مسلمانان در قادسیه منتظر نامه و فرمان عمر بودند تا آنگاه که نامه بیامد و آنان را فرمان داد که در همانجا درنگ کنند. نبرد قادسیه در سال چهاردهم و به قولی پانزدهم و به قولی شانزدهم هجری بود.

### فتح مداین و پس از آن فتح جولاء

چون ایرانیان در قادسیه منهزم شدند تا بابل بازپس نشستند. برخی از سران چون نخورگان<sup>۸</sup> و مهران اهوازی و هرمزان در آنجا بودند. فیروزان را بر خود امیر ساختند. سعد پس از فتح قادسیه دو ماه در آنجا ماند و سپس به فرمان عمر به مداین آمد، او زن و فرزند خود را در عتیق نهاد و قسمتی از سپاه را در آنجا قرار داد. زهره بن حویه<sup>۹</sup> و شرحبیل بن السمط<sup>۱۰</sup> و عبدالله بن المعتمر با او بودند. در راه با برخی مقاومت هایی از سوی سپاه ایران، رو به رو شد ولی بر همه پیروز گردید تا به بابل رسید. سعد با سپاه خود پیش آمد تا در برابر فیروزان و یارانش فرود آمد. ایرانیان به نبرد بیرون آمدند، اما شکست

۱. حویه.	۲. سلیمان.	۳. فرزاد.	۴. بهیش.
۵. کبار.	۶. فردان.	۷. خسروشوم.	۸. نخیرجان.
۹. حیاة.	۱۰. الصمت.		

خوردند و به دو بخش گردیدند. هر زمان به اهواز رفت و فیروزان به نهاوند. زیرا گنج‌های کسری در نهاوند بود. نخورگان و مهران به مداین بازگشتند و در شهر حصار گرفتند و پل را نیز بریدند. سعد لشکر را تعبیه کرد و زهره را بر مقدمه به مداین فرستاد و خود با بکر بن عبدالله اللیثی و کثیر بن شهاب السعدی<sup>۱</sup> روان شد. در راه به بعضی از کسانی که هنوز پایداری می‌کردند، رسید و دو اسوار از اساوره ایران را بکشت تا به کوئی فرود آمد. شهریار از کوئی دفاع می‌کرد. به جنگ با مسلمانان بیرون آمد خود کشته شد و یارانش منهزم شدند و در شهرها پراکنده گشتند. سعد بر سر کشته او رسید و جامه‌های گرانبهای را به کشته‌اش بخشید.

زهره به سابط آمد مردمش با پرداخت جزیه با او مصالحه کردند و سپاه کسری از آنجا بگریخت. مسلمانان به بهر سیر از مداین، داخل شدند. چون چشمشان به ایوان افتاد. تکبیر گفتند: این است کاخ سفید کسری، و این است آنچه خداوند به ما وعده داده است. این واقعه در ماه ذوالحجه سال پانزدهم هجری بود. پس سه ماه به اردشیر (بهرسیر) را محاصره کردند، سپس آن را گشودند. سواران به هر سو دست به غارت گشودند. عمر پیام فرستاد که از کشاورزان هر کس شما را اجابت کند و دست از یاری آنان بردارد، او را امان دهید و هر که بگریزد، هر کس او را بگیرد اختیار به دست اوست. پس همه کشاورزانی که در غرب دجله بودند و نیز همه اهل سواد درامان مسلمانان درآمدند و از دارایی خویش بهره‌مند شدند. محاصره شهر به اردشیر به درازا کشید از هر سو منجنیق‌ها بر آن راست کردند و آنان را در خانه‌های خود در زیر ضربات گرفتند. یکی از مرزبانان برای مبارزه بیرون آمد زهره بن حویه<sup>۲</sup> او هر دو به دست هم کشته شدند. بعضی می‌گویند که زهره را در ایام حجاج شیب الخارجی بکشت.

چون محاصره مدت گرفت، جماعتی از مسلمانان به جانب شهر راندند ولی بر باروها هیچ کس را جز مردی که با دست به آنان اشارت می‌کرد، نیافتند. او گفت: در شهر هیچ کس نمانده است. مسلمانان به آخرین شهر که ایوان در آن بود، راندند. سعد و مسلمانان به کناره آب رسیدند و خواستند که از آن بگذرند و به سوی آنان روند. دیدند همگی در کوچه‌ها گرد آمده‌اند. چند روز آنجا درنگ کرد. یکی از بیگانگان او را به گذار رود، راهنمایی کرد. سعد در عبور از آب تردید کرد. آن مرد گفت: اگر سه روز دیگر درنگ کنی یزدگرد همه چیزها را با خود خواهد برد. سعد سپاهیان خود را به گذر از رود فراخواند و گفت: چه کسی نخست از آب می‌گذرد تا دهانه رود را بگیرد و رود را از تعرض دشمن نگهدارد و دیگران را توان عبور باشد. عاصم بن عمرو با ششصد تن اسب‌ها را به آب زدند و از آب گذشتند. آن سوی آب جماعتی از سواران ایرانی راه را بر آنان گرفتند و جنگ در گرفت بیشتر ایرانیان از تیرباران اعراب کور شدند و رو به گریز نهادند. دیگر مسلمانان نیز از آب گذشتند و به یاری آنان شتافتند و به تعقیب ایرانیان پرداختند. و در حالی که همگان فریاد می‌زدند:

۱. السیعی. ۲. حیوه.

نستعین بالله و تتوکل علیہ، حسبنا الله و نعم الوکیل و لاحول و لا قوۃ الا بالله العلی العظیم، دسته دسته از آب می‌گذشتند. دجله لبریز از آب بود و اسبان شناکتان پیش می‌رفتند. مسلمانان با یکدیگر گفتگو می‌کردند تا از آب گذشتند. و هیچ‌چیز از دست ندادند، مگر کاسه‌ای که جریان آب آن را از دست صاحبش ربود ولی باد به ساحلش افکند. ایرانیان چون سپاهیان مسلمان را دیدند که از آب گذشتند، از شهر بیرون آمده راه حلوان درپیش گرفتند. یزدگرد پیش از این، زن و فرزند خود را به آنجا فرستاده بود و هرچه از اموال که حمل آن آسان بود با خود برده بود. و اموالی که در خزائن مداین برجای گذاشته بود از جامه‌ها و امتعه و ظروف و انواع طرایف، از شمار بیرون بود. در خزانه او سه هزار هزار زر بود که رستم به‌هنگام رفتش به قادیسیه نیمه‌ای از آن را با خود برده بود و نیمه دیگر را بر جای نهاده بود. سربازان اسلام سر در کوچه‌های شهر نهادند و هیچ‌کس را در کوچه‌ها نیافتند. زیرا مردم به کاخ سفید پناه برده بودند تا از سوی مسلمانان امان یابند.

سعد در کاخ سفید فرود آمد و ایوان آنجا را مسجد کرد و هیچ‌یک از تصاویر و تندیس‌ها را تغییر نداد. و چون پای به درون نهاد، خواند: کم‌ترکوا من جنات و عیون الایه... و در آنجا نماز فتح به‌جای آورد، هشت رکعت و میان آن‌ها فاصله‌ای نیفکند و نماز را به نیت اقامت تمام ادا کرد. آنگاه زهره بن حویه<sup>۱</sup> از پی ایرانیان به نهران و دیه‌های آن، فرستاد. عمرو بن مقرن را بر خمس‌ها گماشت و سلمان بن ربیعۃ الباهلی را مأمور تقسیم غنائم نمود. آنگاه هرچه در کاخ و ایوان و خانه‌ها بود و نیز هرچه را مردم مدائن به‌هنگام فرار غارت کرده بودند، گرد آورد. زیورهای کسری را یعنی جامه‌ها و گردنبندها و تاج و زره او را که به‌هنگام مباحث بر تن می‌کرد، نزد مردی یافتند که آن‌ها را بر استری بار کرده بود. و نیز استر دیگری گرفتند که بار آن همه شمشیر بود و استری دیگر هم زره، که هر زره از آن یکی بود چون زره هرقل قیصر روم و خاقان پادشاه ترک و داهر پادشاه هند و بهرام گور و سیاوخش و نعمان بن المنذر و نیز شمشیر کسری و هرمز و قباد و فیروز و هرقل (هراکلیوس) و خاقان و داهر و بهرام و سیاوخش و نعمان. آنگاه قعقاع را احضار کرد و گفت یکی از آن شمشیرها را اختیار کند، او شمشیر هرقل را اختیار کرد. سعد، زره بهرام را نیز به او داد. و شمشیر کسری و نعمان و تاج کسری و زیورهای او و جامه‌هایش را نزد عمر فرستاد و او آن‌ها را در معرض تماشای مردم گذارد. سعد غنائم را میان سپاهیان تقسیم کرد: شصت هزار نفر بودند، همه سوار. به هر سواره دوازده هزار (درهم؟) رسید. و چون خمس غنائم را نزد عمر آوردند آن را میان همه کسانی که به رنجی مبتلی شده بودند، تقسیم نمود و نیز خانه‌های مداین را به مسلمانان داد و زن و فرزند سربازان را که در عتیق بودند به مداین فراخواند و در آن خانه‌ها جای داد و آنان همچنان در مداین بودند تا فتح جولاء و حلوان و تکریت و موصل به پایان آمد. چون شهر کوفه را پی افکندند، همه را در کوفه جای داد. سعد هر چیزی

را که عرب را به شگفتی وامی داشت، در ضمن غنایم، به مدینه می فرستاد. چنانکه فرش بهار کسری را به مدینه فرستاد و آن فرشی بود به طول شصت و عرض شصت ذراع به مقدار یک جریب. این فرش زربفت بود. در آن خیابان‌ها و جوی‌ها کشیده بودند که از میان در و یا قوت می گذشتند. دو جانب رودها چون زمین‌های کشته، انواع سبزه‌ها و نباتات بود درختانی که برگشان از حریر و شاخه‌هایشان از زر و گل‌هایشان دانه‌های طلا و نقره و میوه‌هایشان انواع گوهرها بود. خسروان این فرش را به هنگام زمستان، که گل نبود، می گسترده و بر روی آن باده می نوشیدند اعراب این فرش را قطف می گفتند. چون خمس‌ها را نزد عمر آوردند، آن را میان مردم تقسیم کرد و گفت: در باب این فرش سخن بگوئید. پس از اختلافی که روی داد، همگان به تقسیم آن اشارت کردند. عمر نیز آن را پاره کرد و میان مردم تقسیم نمود. قطعه‌ای از آن به علی (ع) رسید که آن را به بیست هزار (درهم یا دینار؟) فروخت درحالی که بهترین تکه‌های آن نبود.

عمر، سعد بن ابی وقاص را فرمان نماز و حرب سرزمین‌هایی که به تصرف درآورده است، عطا کرد و فرمانروایی سرزمین‌هایی را که از فرات سیراب می شدند به حذیفه بن الیمان داد و فرمانروایی سرزمین‌هایی را که از دجله سیراب می شدند به عثمان بن حنیف.

چون ایرانیان به جلو لا واپس نشستند و آنجا آغاز راه‌های آذربایجان و باب و جبال و فارس بود، در آنجا از بیم افتراق دست اتحاد به هم دادند و مهران رازی را بر خود امیر ساختند و گرد شهر خندق کنده و بر آن پلی از آهن بستند. نیز به سعد خبر آوردند که یزدگرد به حلوان رفته است. سعد به عمر نامه نوشت. عمر فرمان داد که هاشم بن عتب را با دوازده هزار جنگجو به جلولاء فرستد و بر مقدمه قعقاع بن عمرو را روان دارد و پس از فتح قعقاع را فرمانروایی سرزمین‌های میان سواد و جبل را دهد.

هاشم با جمعی از وجوه مسلمانان و اعلام عرب بدین آهنگ روان شد تا به جلولاء رسید و آنجا را در محاصره گرفت. آنان گرداگرد خود خندق کنده بودند. مسلمانان هشتاد روز شهر را در حصار داشتند و حمله‌هایی کردند و هر بار پیروزی به دست می آوردند. در این روزها هم به ایرانیان مدد می رسید و هم به مسلمانان. در روزهای آخر نبردی در گرفت. شمار کشتگان ایرانیان به دست مسلمانان از شمار کشتگان لیلۃ‌الهریر بیشتر بود. خداوند بادی فرستاد که همه جا را در گردو خاک به ظلمت فرو برد. اسبان ایرانیان در خندق درمی غلطیدند. برای بیرون آمدن اسبها، راه‌هایی ترتیب دادند و این سبب شد که در حصارشان رخنه‌ای پدید آید. مسلمانان بدین آگاه شدند. قعقاع به سوی خندق آمد و بر در حصار بایستاد. پس در میان مسلمانان شایع شد که او خندق را گرفته است. مسلمانان چون تن واحد حمله آوردند و ایرانیان روی در گریز نهادند و پراکنده شدند و از پل گذشتند. اسبان‌شان را می کردند و پیاده می ماندند چنانکه جز اندکی نجات نیافتند. گویند در این روز،

صد هزار تن از ایرانیان کشته شدند. قعقاع از پی آنان به خانقین رفت و یزدگرد از حلوان به ری رخت کشید و خسرو شنوم<sup>۱</sup> را به جای خود نهاد. قعقاع به حلوان آمد. خسرو شنوم به نبرد بیرون آمد و بر مقدمه زینبی<sup>۲</sup> را فرستاد. او به دست قعقاع کشته شد و خسرو شنوم پس از کشته شدن او رو به هزیمت نهاد. قعقاع نامه به عمر نوشت و خبر پیروزی خود بداد و اجازت خواست که از پی دشمن بتازد ولی عمر نپذیرفت و گفت دوست دارم میان سواد و جبل حصاری استوار باشد ما را دهکده‌های سواد کافی است. من سلامت مسلمانان را بر غنائیم جنگی ترجیح می‌دهم. غنائیم را حساب کردند سی هزار هزار درهم بود. سلمان بن ربیع آن‌ها را تقسیم کرد. گویند به هر سوار نه هزار درهم و نه چارپا رسید. خمس‌ها را همراه با زیاد بن ابیه، نزد عمر فرستادند.

چون خمس‌ها را آوردند، عمر گفت: به خدا قسم نمی‌گذارم سقفی بر آن‌ها سایه افکنند، تا همه را تقسیم کنم پس همه را در مسجد جای داد. عبدالرحمان بن عوف و عبدالله بن ارقم شب به پاسداری آن‌ها پرداختند. عمر فردا بامداد به میان مردم آمد. چون چشمش به یاقوت‌ها و گوهرها افتاد، بگریست. عبدالرحمان بن عوف پرسید: چه چیز سبب گریه امیرالمؤمنین شد؟ اینجا جای سپاس است. گفت: به خدا سوگند این چیزها را خداوند به هیچ قومی ارزانی ندارد، جز آنکه میانشان طرح حقد و حسد افتد. عمر تقسیم سواد یعنی سرزمین‌های میان حلوان و قادسیه را، منع کرد. حتی جریر پاره‌زمینی در ساحل فرات خریده بود. عمر آن معامله را برهم زد.

چون هاشم از جلولاه به مداین بازگشت، خیر رسید که آذین پسر هرمزان<sup>۳</sup> جماعتی گرد آورده و به دشت‌های ماسبدان آمده است. او ضرار بن الخطاب را با سپاهی بر سر او فرستاد. ضرار در ماسبدان به او رسید. سپاه دشمن به هزیمت شد و آذین اسیر و کشته شد. ضرار تا سیروان<sup>۴</sup> پیش رفت و ماسبدان را به جنگ بگرفت و مردمش را که گریخته بودند، بدانجا بازآورد و خود در آن شهر فرود آمد و آن یکی از ثغور کوفه شد. بعضی گویند فتح ماسبدان بعد از فتح نهاوند واقع شد. والله اعلم.

### حکومت عتبه بن غزوان بر بصره

عمر بدان هنگام که مثنی راه‌حیره فرستاد، قطبه<sup>۵</sup> بن قتاده السدوسی<sup>۶</sup> نیز روانه بصره نمود. قطبه همواره بدان نواحی دستبرد می‌زد. پس، از عمر یاری خواست عمر شریح بن عامر از بنی سعد بن بکر را نزد او فرستاد. شریح به بصره آمد و از آنجا روانه اهواز شد، در آنجا گروهی از سپاهیان ایران به او برخوردند و به قتلش آوردند. عمر، عتبه بن غزوان را به حکومت آن ناحیه فرستاد و به علاء الحضرمی نوشت که عرفجه بن هرثمه را به یاری او فرستد و او را فرمان داد که در سرزمینی میان

۴. نهروان.

۳. هرامون.

۲. الرمی.

۱. خشرشوم.

۶. السوسی.

۵. قبه.

سرزمین‌های عرب و عجم اقامت کند. پس او تا نزدیکی‌های جسر پیش رفت و خبر آن به فرمانروای ناحیه فرات رسید. با چهارهزار مرد جنگجو، به‌مقابله بیرون آمد. شمار سپاهیان عتبه پانصدتن بود. اینان همه ایرانیان را کشتند و فرمانروای ناحیه فرات را به‌اسارت گرفتند. عتبه در ماه ربیع سال چهاردهم هجری به‌بصره وارد شد. و گویند که بصره در سال شانزدهم پس از واقعه جلولاء و تکریت بنا شده است. سعد عتبه بن غزوان را بدانجا فرستاد و یک ماه در آنجا درنگ کرد. مردم ابله بر او خروج کردند، ابله بندر کشتی‌هایی بود که از چین می‌آمدند. عتبه سپاه ابله را منهدم ساخت تا به‌شهر خود بازگشتند و خود به‌لشکرگاه خویش بازگشت. ایرانیان از عتبه بیمناک شدند، از ابله بیرون آمدند و هرچه را که حمل آن آسان بود، با خود بردند و شهر را خالی گذاشتند و از رود بگذشتند مسلمانان به‌شهر داخل شدند و هرچه در آن بود، به‌غنیمت بردند و میان خود تقسیم نمودند. آنگاه عتبه نقشه بنای شهر را کشید و از مسجد آغاز کرد و آن را با نی ساخت. در این اوان مردم دشت‌میسان به‌نبرد با او گرد آمدند. عتبه با آنان رو به‌رو شد و منهدمشان ساخت و مرزبانان را اسیر کرد. قتاده کمر بند او را گرفت و نزد عمر فرستاد. عمر از وضع مسلمانان پرسید. گفت: دنیا به‌سویشان روی آورده و آنان در میان زر و سیم می‌غلطند. مردم که این سخن شنیدند روی به‌بصره نهادند. عتبه پس از آنکه مجاشع بن مسعود را با سپاهی به فرات فرستاد و مغیره بن شعبه را به‌جای خود برای نماز معین کرد تا آنگاه که مجاشع بازگردد، خود به نزد عمر آمد. در همین احوال فلیکان<sup>۱</sup> از بزرگان ایران با سپاهی به‌نبرد مسلمانان آمد. مغیره بن شعبه در مرغاب با او رو به‌رو شد. در آن هنگام که سرگرم نبرد بودند، جماعتی از زنان، به آنان پیوستند. زنان از چارقد‌های خود پرچم‌ها ساخته بودند. ایرانیان که پنداشته بودند، نیرویی به‌مدد عرب‌ها آمده است، رو به‌گریز نهادند. مسلمانان به‌عمر فتحنامه نوشتند. عمر عتبه بن غزوان را بار دیگر به‌کار خود روانه نمود و او را در راه بمرد. و گویند که حکومت عتبه در سال پانزدهم یا شانزدهم بوده و او شش ماه بر بصره فرمان رانده است.

عمر، بعد از عتبه، مغیره بن شعبه را به‌مدت دو سال بر بصره حکومت داد و چون مورد اتهام واقع شد عزلش کرد و ابوموسی را به‌جای او فرمانروایی داد. نیز گویند بعد از عتبه ابوموسی و به‌قولی ابوسیره و بعد از او مغیره به‌حکومت بصره رسیدند.

### واقعه مرج‌الروم و گشوده‌شدن شهرهای شام بعد از آن

چون رومیان در فحل به‌هزیمت شدند، ابو عبیده و خالد به‌حمص رفتند و در راه به‌ذوالکلاع پیوستند. هرقل، تئودور سردار خود را به‌مقابله آنان فرستاد و همگی در مرج‌الروم فرود آمدند. تئودور در برابر خالد مستقر شد و شنس<sup>۲</sup> در برابر ابو عبیده. شب هنگام، تئودور بازپس نشست بامدادان

۱. الف بیکان. ۲. شمر.

او را نیافتند. او در نهران به دمشق رفته بود. خالد از پی او روان شد. یزید بن ابی سفیان از جانب دمشق به مقابله با او بیرون آمد و خالد نیز از عقب برسید، چنانکه در این نبرد، جز اندکی از رومیان، از مرگ رهایی نیافتند. مسلمانان اموال آنان را به غنیمت بردند. چون خالد برقت، شنس با ابو عبیده نبرد کرد. در این نبرد رومیان شکست یافتند و بسیاری طعمه تیغ گردیدند. ابو عبیده به همراهی خالد آنان را تا حمص تعقیب کرد. این خیر به هرقل رسید، سردار حمص را به مقابله با آنان روان کرد. او به جانب رها رفت و ابو عبیده به حمص آمد. ابو عبیده حمص را در محاصره گرفت، تا آنگاه که امان خواستند و با آنان مصالحه فرمود.

بدان هنگام که مردم حمص در محاصره بودند هرقل به آنان وعده یاری داده بود و نیز مردم جزیره را فرمان داده بود که به یاری شان برخیزند. آنان نیز قدم در راه نهادند.

سعد بن ابی وقاص لشکرهایی از عراق فرستاد و هیت و قرقسیا را محاصره کرد و مردم جزیره به بلاد خود بازگشتند و مردم حمص از کمک مایوس گشتند و با همان شرایط مردم دمشق، صلح کردند. ابو عبیده، سمط بن الاسود را در میان بنی معاویه از قبایل کنده و اشعث بن میناس<sup>۱</sup> را در میان قبایل سکون و مقداد را در میان قبایل بلی و دیگران فرستاد و عباده بن الصامت را بر آنجا فرمانروایی داد و خود روانه حماه گرهید. مردم آنجا بدان رضا دادند که جزیه سرانه و خراج اراضی را به گردن گیرند و بدین امر مصالحه کردند. ابو عبیده سپس به جانب شیز رفت در آنجا نیز بدین گونه مصالحه کردند. آنگاه به معره راند و با چنین شرایطی در آنجا نیز صلح برقرار شد. معره را، معرة النعمان گویند و این، نعمان بن بشیر الانصاری است. آنگاه لاذقیه را به جنگ بگشود و پس از آن سلمیه را.

ابو عبیده خالد بن الولید را به قسیرین فرستاد. میناس عظیم روم بعد از هرقل، راه بر او بگرفت. خالد او را شکست داد و کشتار فراوان کرد و بر در قسیرین فرود آمد آنگاه که آنجا را فتح کرد و شهر را ویران نمود. خالد از ناحیه خود، به سرزمین روم در آمده بود و عیاض بن غنم نیز بدینسان. و عمرو بن مالک از کوفه به قرقسیا در آمده بود و عبدالله بن المعتمر از موصل. هرقل به قسطنطینیّه رفت و مردم قلاع بین راه را از اسکندرونه تا طرسوس همه را پراکنده ساخت تا مسلمانان از آن آبادیها استفاده نبرند. چون کارهایی که خالد کرده بود، به گوش عمر رسید گفت: خالد خود را به فرماندهی برگماشت. خدا ابوبکر را رحمت کند او مردان را بهتر از من می شناخت. عمر، خالد و مثنی بن حارثه را از بیم آنکه مبادا از قدرتی که یافته اند، دستخوش غرور گردند، عزل کرده بود. و اینک از رأی خود در باب مثنی پس از واقعه ابو عبیده و در باب خالد پس از واقعه قسیرین بازگشت. و خالد را به فرماندهی گماشت.

چون ابو عبیده از کار قسیرین برداخت، به جانب حلب روان شد ولی خبر یافت که مردم



قنسرین سر از فرمان برتافته‌اند. این بود که سبط الکندی را بدانجا گسیل داشت او بار دیگر شهر را بگشود و با غنایم بازگشت و در نزدیکی‌های حلب به ابوعبیده پیوست. او بسیاری از مردم قبایل گوناگون عرب را گرد آورده بود. ابوعبیده بر همه جزیه نهاد ولی آنان مسلمان شدند.

پس ابوعبیده به جانب حلب راند، عیاض بن غنم الفهری بر مقدمه بود. حلب را در محاصره گرفت ولی مردم شهر امان خواستند و ابوعبیده با آنان قرارداد صلح بست. و گویند بر آن شرط صلح کردند که خانه‌ها و کنیسه‌ها را با آنان تقسیم کنند و نیز گویند: همه مردم حلب به انطاکیه گریخته بودند چون معاهده صلح بسته شد به شهر خود باز آمدند. ابوعبیده از حلب به انطاکیه رفت در آنجا جماعتی از فراریان قنسرین و دیگر جای‌ها گرد آمده بودند. چون او را نزدیک شهر دیدند گریختند و به شهر پناه بردند. ابوعبیده شهر را محاصره کرد که یا از شهر بروند و یا جزیه بپذیرند و از آنجا برفت. ولی آنان پیمان را بشکستند. ابوعبیده عیاض بن غنم و حیب بن مسلمه را بر سر آنان فرستاد. آنان شهر را گشودند و با همان قرار نخستین صلح کردند. انطاکیه در نظر مسلمانان شهری پرآوازه بود. عمر به ابوعبیده نوشت که، جماعتی را راتبه عطا کن تا از مرزها نگهداری کنند و در بخشش به آنان تعلق مکن.

آنگاه به ابوعبیده خبر رسید که جماعتی از رومیان، میان معرة مصرین و حلب گرد آمده‌اند. ابوعبیده به سوی آنان راند و منهزیشان ساخت و سردارانشان را بکشت و مردم را کشتاری سخت نمود و با مردم معرة مصرین با همان شرایط حلب صلح کرد. و از رفتن بازنایستاد تا به سرمین و تیزین رسید. مسلمانان، همه سرزمین‌های قنسرین و انطاکیه را در حیطه تصرف آوردند. ابوعبیده باردیگر حلب را بگشود و روانه قورس شد. عیاض بر مقدمه او بود. مردم قورس نیز همان شرایط صلح انطاکیه را پذیرفتند. همچنین تل عزاز<sup>۱</sup> و حوالی آن را نیز در تصرف آورد. نیز شهر منبج را به دست سلمان بن ربیعه الباهلی بگشود. آنگاه عیاض را به دلوک و عینتاب فرستاد. با آنان نیز با شرایط صلح منبج صلح کرد. و خواست تا همواره یار مسلمانان باشند. ابوعبیده هر ناحیه‌ای را که می‌گشود، شاملی نصب می‌کرد و جماعتی را به یاری او می‌گماشت. مرزهای پرخطر را از نگهبانان بینباشت. مسلمانان بدینسان بر همه شام و از آنجا بر فرات تسلط یافتند.

ابوعبیده به فلسطین بازگشت و سپاهی به سرداری میسرة بن مسروق العبسی روان داشت اینان راه دربند تفلیس را تا بلاد روم در پیش گرفتند در آنجا جماعتی از رومیان را همدست با اعراب غسانی و تنوخ و ایاد یافتند که آهنگ پیوستن به هرقل داشتند. جنگ میان دو سپاه درگرفت و مسلمانان کشتاری شگرف کردند. از انطاکیه مالک بن الاشترالنخعی به یاری او آمد و همه نزد ابوعبیده بازگشتند. ابوعبیده سپاه دیگری به سرداری خالد بن الولید به مرعش فرستاد. خالد چنان پیمان صلح

بست که مردم آن ناحیه را ترک گویند و امان یابند، آنگاه شهر را ویران نمود. نیز ابو عبیده سپاهی دیگر به سرداری حبیب بن مسلمه بن حصن الحارث<sup>۱</sup> فرستاد.

در خلال این احوال قیساریه فتح شد. یزید بن ابی سفیان به فرمان عمر برادرش معاویه را بدانجا فرستاد. معاویه پس از آنکه سپاه قیساریه را منهزم ساخت شهر را در محاصره گرفت. شمار کشتگان به هشتاد تن رسید. علقمة بن مجز نیز به غزه تاخت آورد فیکار از سرداران روم در آنجا بود.

### نبرد اجنادین و فتح بیسان و اردن و بیت المقدس

چون بعد از نبرد مرج الروم ابو عبیده و خالد به حصص بازگشتند، عمرو بن العاص و شرحبیل بر سر مردم بیسان تاخت آوردند و آنجا را گشودند و با مردم اردن پیمان صلح بستند. سپاه روم در اجنادین و غزه و بیسان گرد آمده بود. سردارشان، ارطوبون بود از سرداران روم. عمرو و شرحبیل بر سر رومیان تاختند. عمرو و ابوالاعور السلمی را در اردن نهاده بود، ارطوبون در رمله سپاه بزرگی کرده آورده بود و بیت المقدس را نیز حراست می کرد. عمرو و علقمة بن حکیم الفراسی و مسروق بن العکی را برای نبرد به سوی بیت المقدس فرستاد و ابویوب المالکی را به قتل مردم رمله و معاویه، قیساریه را در محاصره داشت و بدین سبب مردم آنجا نمی توانستند به یاری دیگران بروند. پس عمرو بر سپاه ارطوبون زد و جنگی چونان جنگ یرموک، حتی سخت تر از آن در گرفت. ارطوبون به بیت المقدس گریخت. مسلمانانی که شهر را در محاصره گرفته بودند، برایش راه گشودند تا به شهر داخل شد و آنگاه مسلمانان نزد عمرو، که در اجنادین فرود آمده بود بازگشتند. این واقعه را بنا بر قول کسانی که می گویند بعد از واقعه یرموک اتفاق افتاده است، در آنجا آوردیم و در اینجا نیز بنا بر قول کسانی که می گویند بعد از واقعه یرموک بوده است، از آن یاد می کنیم. چون ارطوبون به بیت المقدس داخل شد عمرو غزه را فتح کرد - بعضی گویند در خلافت ابوبکر آنجا را فتح نمود - سپس سبسطیه را فتح کرد. در آنجا قبر یحیی بن زکریا بود. و نیز نابلس را گشود و بر مردم جزیه نهاد. سپس لدو عمواس را در تصرف آورد و بیت جبرین و یافا و رفح و دیگر شهرهای ناحیه اردن را. سپس نزد ارطوبون کس فرستاد و از او خواست تا چون مردم شام قرارداد صلح ببندد. او گفت که پیمان صلح را با عمر خواهد بست. به عمر نوشتند، او علی بن ابی طالب (ع) را در مدینه به جای خود گذاشت و راهی بیت المقدس گشت. علی (ع) او را از رفتن به بیت المقدس منع کرده بود، ولی عمر نپذیرفته بود، زیرا او با سران سپاه در آنجا قرار گذاشته بود. چون عمر وارد شد، یزید بن ابوسفیان و ابو عبیده و خالد بر اسبها سوار بودند و جامه های حریر و دیبا بر تن داشتند. عمر پیاده شد و به جانب آنان سنگ افکند و گفت: آیا در چنین لباسی به استقبال من آمده اید؟ از دو سال به این سو، اینهمه سیر شده اید؟ به خدا سوگند دوست سال هم که گذشته باشد

شما را دیگرگون می‌کنم. گفتند: این یلمک ( = قبا) است که روی لباس‌هایمان پوشیده‌ایم، در زیر آن سلاح به تن داریم، عمر خاموش شد و به‌جایه داخل شد.

مردم بیت‌المقدس آمدند و عمرو و شرحبیل نیز به‌او پیوستند. اربطون به‌مصر گریخته بود مردم بیت‌المقدس جزیه پذیرفتند و شهر را گشودند، چنانکه مردم رمله چنین کردند.

عمر علقمة بن حکیم را بر نیمی از فلسطین حکومت داد و گفت در رمله بنشیند و علقمة بن مجرز را بر نیم دیگر حکومت داد و گفت در بیت‌المقدس بنشیند. عمرو و شرحبیل در جایه به دیدار او آمدند. عمر سوار شد و به جانب بیت‌المقدس راند. به‌شهر داخل شد و صخره را آشکار کرد و فرمود تا بر سر آن مسجدی بسازند. و این واقعه در سال پانزدهم بود و به‌قولی در سال شانزدهم.

ارطوبون با کسانی از رومیان که سر از صلح تافته بودند، به‌مصر رفت. گویند در جنگ‌های مصر کشته شد و گویند به‌روم رفت و در نبردهای آنجا کشته شد.

عمر عطایا را تقسیم نمود و در سال پانزدهم هجری دیوان‌ها را ترتیب داد. او عطایا را برحسب سابقه در اسلام، معین نمود. چون به‌صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو کمتر از دیگران بخشید، گفتند نینداریم که از ما کریم‌تری باشد. گفت: من برحسب سابقه در اسلام، عطا می‌کنم نه برحسب شرافت خانوادگی. گفتند: در این صورت سخنی نیست. و هر سه برای جهاد به‌شام رفتند و همچنان سرگرم نبرد بودند تا کشته شدند.

چون عمر دواوین را برنهاد، علی و عبدالرحمان بن عوف گفتند: نخست نام خود را بنویس. گفت: نه. نخست نام عمومی رسول خدا (ص) را می‌نویسم، سپس هرکس که به‌پیامبر نزدیکتر است و بر همین قیاس. و بدینگونه دیوان‌ها را بنوشت. و بدین ترتیب سهم هر طبقه را معین کرد: پنجهزار درهم، سپس چهارهزار درهم، سپس سه هزار درهم، سپس دو هزار و پانصد درهم، سپس دو هزار درهم، سپس یک‌هزار درهم، سپس پانصد درهم، سپس سیصد درهم، سپس دویست و پنجاه درهم و سپس دویست درهم.

زنان پیامبر را هریک ده هزار درهم داد و عایشه را دوهزار درهم افزونتر از دیگران داد. و برای زنان نیز مراتبی قائل شد. به‌زنان اهل بدر پانصد درهم و به‌زنان دیگر به‌ترتیب چهارصد درهم و سیصد درهم و دویست درهم عطا کرد. به‌هریک از کودکان صد درهم. و به‌مساکین که در شهر بودند هر ماه یک جریب<sup>۱</sup>. و هیچ در بیت‌المال باقی نگذاشت. گفتند: چیزی باقی بگذارد سر باز زد و گفت برای کسی که بعد از من می‌آید فتنه است. پس، از صحابه خواست تا خود نیز از بیت‌المال چیزی بردارد، به‌او اجازه دادند. آنگاه به‌زبان حفصه، دخترش از او خواستند که بر آن مقدار اندکی بیفزاید عمر خشمگین شد و سر برتافت و از دختر خود پرسید که زندگی رسول خدا (ص)، در خوردنی و

۱. پیمانهای در حدود صد و پانزده کیلوونیم. رک. لفت نامه دهخدا.

پوشیدنی و گستردنی چگونه بود؟ گفت: از همه، به قدر نیاز بود. گفت: به خدا سوگند افزون از نیاز را به جایش برمی گردانم و من نیز به قدر نیاز اکتفا می کنم من و آن دو دوستم، همانند سه تن هستیم، که در راهی پیش می روند. نخستین شان توشه ای با خود برداشت و بدان به منزل رسید دومی نیز بدو اقتدا کرد. اکنون سومی آمده است، اگر همانند آن دو گام بردارد و در راه آنان قدم نهد و به قدر راهتوشه آنان با خود بردارد به آنان خواهد رسید و گرنه نخواهد رسید.

در ماه جمادی این سال تکریت فتح شد. زیرا مردم جزیره بر گرد مرزبانی که در آنجا بود، جمع شده بودند. اینان جماعتی از رومیان و ایاد و تغلب و نمر بودند. شهرگها<sup>۱</sup> با آنان همدست شده بودند تا سرزمین جزیره را از پشت سرشان حمایت کنند. سعد بن ابی وقاص به فرمان عمر، بدانجا لشکر راند. سردار سپاه عبدالله<sup>۲</sup> بن المعتم<sup>۳</sup> بود و بر مقدمه ربیع بن الافکل و عرفجة بن هرثمه. عبدالله چهل روز شهر را محاصره کرد. اعرابی که در آن نواحی بودند، توطئه می کردند و مسلمانان را از احوال سپاه روم آگاه می ساختند. چون رومیان از پیروزی مأیوس شدند بر کشتی هایی چند سوار شدند تا از راه دجله خود را برهانند. اعراب این خبر را به مسلمانان دادند و خود امان خواستند. اینان نیز امانشان دادند بدان شرط که اسلام آورند. آنان نیز اسلام آوردند مسلمانان آنان را به پایداری و تکبیر فراخواندند و گفتند تا از آن سو که دریاست راه را ببندند و بانک به تکبیر بردارند. اعراب چنین کردند. رومیان پنداشتند که مسلمانان هستند، از همانجا بازگشتند و از جایی سر بر آوردند که مسلمانان در کمین نشسته بودند. پس از دو سوی تیغ در آنان نهادند و جز معدودی از قبایل ربیعه و تغلب و نمر و ایاد که اسلام آورده بودند، همه کشته شدند. غنایم را تقسیم کردند. بهر سوار سه هزار درهم و به هر پیاده هزار درهم. و گویند که عبدالله بن المعتم، ربیع بن افکل را در عهد عمر به موصل و نینوی فرستاد و آندو، دو دژ در مشرق و مغرب دجله بودند. او با جماعتی از افراد قبایل تغلب و نمر و ایاد بدان سو راند و هر دو دژ را به تسخیر آورد و مردم به جزیه تسلیم شدند. و گویند که موصل را عتبه بن فرقد در سال بیستم فتح کرد و نیز نینوی را که در مشرق دجله است و هر دو را به جنگ فتح کرد. سپس کوهستان های کردها را و همه اعمال موصل را بگشود. و نیز گویند که عتبه بن فرقد عیاض بن غنم را به هنگام گشودن جزیره به تسخیر موصل و نینوا و کوهستان های کردها فرستاده بود.

### رفتن هرقل به حمص و فتح جزیره و ارمینیه

ساکنان جزیره به هرقل پیام فرستادند و او را به گرفتن شام ترغیب نمودند و گفتند اگر به حمص لشکر بفرستد او را یاری خواهند داد. و نیز سپاهی به سوی مردم هیت به عراق فرستادند. سعد، عمر بن مالک بن عتبه بن نوفل را با سپاهی بر سر آنان فرستاد و بر مقدمه حارث بن یزید العامری

۱. التمر.

۲. عبدالرحمان.

۳. مشهارجه.

را روان نمود. او به هیت آمد و آنجا را در محاصره آورد. مردم هیت به خندق‌های خود دلگرم بودند. چون عمر بن مالک چنان دید آنان را به حال خود گذاشت و با نیمی از سپاه خود ناگهان بر قرقیسیا تاخت، مردم قرقیسیا جزیره به گردن گرفتند. آنگاه به حارث نوشت تا بر گرد خندق آنان خندقی بکند و درنگ کرد تا آنان تسلیم شدند و به بلاد خود بازگشتند. حارث نیز به عمر بن مالک پیوست.

چون هرقل عزم حمص کرد، خبر به ابوعبیده رسید. ابوعبیده سپاه خود را بسیج نمود و بر در حمص لشکرگاه زد. خالد نیز از قنسرین بیامد و خبر آمدن هرقل را به عمر نوشتند. عمر به سعد نوشت که سپاهی گرد آورد و با قعقاع بن عمرو، بدان سو گسیل دارد و ابوعبیده نیز آنان را در محاصره داشته باشد و نیز سهیل بن عدی را به رقه بفرستد زیرا مردم جزیره بوده‌اند که رومیان را به حمص فراخوانده‌اند. همچنین عبدالله بن عتبان را روانه نصیبین سازد تا از آنجا به حران و رها برود. همچنین ولید بن عقبه را بر اعراب جزیره از ربیعه و تنوخ برگمارد. و اگر نبردی در گرفت عیاض بن غنم فرمانده همه امرای جزیره باشد.

پس قعقاع با چهار هزار جنگجو همان روز به حمص راند و عیاض بن غنم و امراء جزیره هریک به ناحیه خود روان شدند. عمر از مدینه بیرون آمد و به جایه وارد شد تا به ابوعبیده دلگرمی دهد. چون مردم جزیره خبر آمدن لشکرها را شنیدند، از گرد هرقل پراکنده شدند و به بلاد خود رفتند. ابوعبیده به روم تاخت. رومیان به هزیمت رفتند سپس قعقاع سه روز پس از آغاز جنگ، در رسید. فتحنامه به عمر نوشتند. عمر نوشت: در تقسیم غنایم مردم عراق را نیز شرکت دهند.

عیاض بن غنم به جزیره آمد و سهیل بن عدی را به رقه فرستاد. مردم رقه در این هنگام از هرقل بریده بودند، همه جز قبایل ایاد بن نزار. زیرا اینان به سرزمین روم داخل شده بودند. عیاض، سهیل و عبدالله را با خود برداشت و به جانب حران تاخت. مردم حران جزیه پذیرفتند. آنگاه سهیل و عبدالله را به رها گسیل داشت. مردم آن دیار نیز به پرداخت جزیه راضی شدند. بدین طریق فتح سرتاسر جزیره کامل شد. چون عمر از جایه به مدینه بازگشت و خالد نیز با او به مدینه رفت، ابوعبیده به او نوشت که عیاض بن غنم را به جای خالد همراه او کند، عمر چنین کرد. آنگاه حبیب بن مسلمه را بر مردم غیر عرب جزیره و ولید بن عقبه را بر اعراب آن دیار فرمانروایی داد.

چون به عمر خبر رسید که جماعتی از اعراب ایاد به روم داخل شده‌اند به هرقل نوشت که ما را خبر داده‌اند که حیی از احیاء عرب خانه ما را ترک گفته و به خانه تو وارد شده‌اند. به خدا سوگند اگر آنان را بیرون نکنی، ما نیز نصاری را بیرون می‌کنیم تا نزد تو بیایند. هرقل آنان را بیرون کرد. چهار هزار تن بودند از مردم شام و جزیره. ولید بن عقبه گفت که در میان قبایل تعلقب، جز مسلمان نخواهم پذیرفت. عمر به او نوشت: اینکه تو شنیده‌ای ویژه سرزمین جزیره العرب است، یعنی مکه و مدینه و یمن. آنان را به حال خود واگذار ولی شرط کن که هیچ نوزادی را به آیین نصاری نبرند و

هیچکس را از اسلام باز ندارند. از تغلب جماعتی نزد عمر آمدند و از او خواستند که جزیه از آنان بردارد و صدقه را دوبرابر بستاند. آنگاه عمر ولید را به خاطر آنکه مباد بر آنان ستم روا دارد و بزرگی بفروشد، عزل کرد و فرات بن حیان و هند بن عمرو الجملی را حکومت داد.

ابن اسحاق گوید: فتح جزیره در سال نوزدهم بوده است و سعد سپاهی با عیاض بن غنم بدان سو گسیل داشت. در این سپاه پسرش عمر نیز شرکت داشت. به قولی عمر بن سعد شهر رها را گشود و به قولی عیاض خود. اما حران صلح کرد و ابوموسی نصیبین را فتح کرد. سعد عثمان بن ابی العاص را به ارمینیه فرستاد. مردم ارمینیه جزیه پذیرفتند پس از این فتوح، فتح قیساریه از سرزمین فلسطین واقع شد.

بنابراین جزیره از فتوحات مردم عراق است ولی اکثر مورخان آن را از فتوحات مردم شام می‌دانند بدین معنی که ابو عبیده، عیاض بن غنم را بدانجا فرستاده است. و گویند چون ابو عبیده وفاتش نزدیک شد، عیاض را جانشین خود ساخت و عمر از آن پس، او را فرمانروایی حمص و قنسیرین و جزیره داد. عیاض در سال هجدهم با پنج هزار سپاهی بدانجا روان شد. جماعتی را به رقه فرستاد و آنجا را در محاصره گرفت، تا به جزیه و خراج بر کشاورزان گردن نهادند. سپس قصد حران کرد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه را بدانجا گسیل داشت و خود به رها لشکر کشید تا به جزیه و خراج گردن نهادند. سپس به حران بازگشت با آنان نیز بدین شروط مصالحه کرد. آنگاه سمیساط و سروج و رأس کیفا و منبج و آمد و میافارین و کفر توئا و نصیبین و ماردین و موصل را گشود و بر آنان نیز جزیه و خراج نهاد. سپس به ارزن الروم رفت و آنجا را فتح کرد و از دربند به بدلیس و خلاط رفت در آنجاها نیز بدین گونه مصالحه نمود. تا به حوالی ارمینیه رسید و به رقه بازگشت و به حمص رفت و در آنجا بمرد.

آنگاه عمر، عمیر بن سعد الانصاری را فرمانروایی داد - او، رأس عین را فتح کرد. و گویند: عیاض بن غنم او را به فتح رأس عین فرستاد و گویند ابوموسی الاشعری، بعد از مرگ عیاض، از سوی عمر مأمور گشودن رأس عین گردید. و گویند که خالد همراه عیاض در فتح جزیره حاضر بود. و او بود که در شهر آمد به حمام رفت و معجونی را که با شراب سرشته شده بود بر بدن خود مالید و گویند که خالد بعد از وفات ابو عبیده زیر پرچم هیچ کس قرار نگرفت.

چون عیاض سمیساط را گرفت، حبیب بن مسلمه را به ملطیه فرستاد و آنجا را به جنگ گشود. ولی مردم پس از چندی شورش کردند. چون معاویه بر شام و جزیره حکومت یافت، حبیب بن مسلمه را بدانجا روانه نمود تا آن را به جنگ بگشود. و سپاهی در آنجا بگمارد و عیاض بن غنم را آنگاه که از جایبه بازگشت، در آنجا حکومت داد.

عمر در سال هفدهم هجری به مدینه بازگشت. ابو عبیده در حمص بود و خالد بن الولید زیر

نظر او در قنسرین و یزید بن ابی سفیان در دمشق و معاویه در اردن و علقمه بن مجزز در فلسطین و عبدالله بن قیس در سواحل.

در این روزگار در میان مردم شایع شده بود که خالد و عیاض بن غنم مال فراوانی گرد آورده‌اند و بعضی برای طلب بخشش نزد ایشان رفته‌اند و از آن جمله بوده است: اشعث بن قیس، و خالد ده هزار درهم به او داده است و نیز عمر را گفتند که خالد در حمام با شراب تن خود را مشت و مال داده است. این بود که عمر به ابو عبیده نوشت تا او را در مجلس حاضر آورد و قلسوه او از سرش بردارد، او را با عمامه‌اش بیاویزد و از او پرسد که از مال چه کسی به اشعث بن قیس ده هزار درهم داده است؟ اگر از مال بیت‌المال داده خیانت کرده و اگر از مال خود داده اسراف ورزیده در هر حال او را عزل کند و حوزة فرمانروایی او را، خود در اختیار گیرد. ابو عبیده خالد را فراخواند و مردم را گرد آورد و خود بر منبر نشست. بریدی<sup>۱</sup> که از مدینه آمده بود از خالد بازجست نمود ولی خالد او را پاسخ نداد. پس بلال برخاست و فرمان عمر را درباره او اجرا کرد و از او سخن پرسید. خالد گفت: از مال خود داده‌ام. بلال خالد را آزاد نمود و قلسوه و عمامه او را به او باز داد. تا آنگاه که عمر او را بخواند و پرسید که این ثروت را از کجا آورده است؟ خالد گفت: از غنایم و از سهم‌هایی که به من می‌رسیده است و هر چه از شصت هزار درهم افزون باشد از آن تو باد. اموال او را حساب کردند بیست هزار درهم افزون آمد. آن مقدار را به بیت‌المال بازگردانیدند. پس عمر از او دلجویی نمود.

در همین سال هفدهم، عمر، عمره به جای آورد و بر بنای مسجد درافزود و بیست شب در مکه درنگ کرد و خانه کسانی را که برای توسعه مسجد از فروش آن سرباز می‌زدند، خراب کرد و مخرمة بن نوفل و از هر بن عبدعوف و حویطب بن عبدالعزی و سعید بن یربوع را بر بنای مسجد گماشت. کسانی که آبی در اختیار داشتند، از او خواستند اجازت دهد تا میان مکه و مدینه خانه‌هایی بسازند. عمر اجازت داد به شرط آنکه ابناء سیل در استفاده از آب و سایه از دیگران سزاوارتر باشند.

### حملة به ایران از سوی بحرین و عزل علاء الحضرمی از بصره

#### سپس حکومت مغیره و ابو موسی

در ایام ابوبکر، علاء الحضرمی حاکم بحرین بود. عمر او را عزل کرد و قدامة بن مظعون را به جای او گماشت ولی بار دیگر او را به مقام خود بازگردانید. میان علاء و سعد بن ابی وقاص دشمنی بود و این دشمنی به هنگام نبردهای اهل رده پدید آمده بود که علاء در آن برتری‌هایی یافته بود، چون سعد در قادسیه پیروز شد و در نظرها کار او بزرگتر از کار علاء آمد، علاء خواست کاری کند که کار سعد در برابر آن خوار مایه آید. این بود که مردم خود را به نبرد با ایرانیان فراخواند، مردم هم به او

پاسخ دادند. علاء چند لشکر ترتیب داد و جارود بن المعلى و سوارین همام و خلید بن المنذر را هریک بر لشکری فرماندهی داد و نیز خلید را بر همه سپهسالاری داد و بدون اذن عمر آنان را از دریا گذرانید. زیرا عمر و پیش از او ابوبکر از بیم غرقه شدن، او را از این کار نهی می کردند. سپاه علاء الحضر می از دریا گذشت و تا اصطخر پیش رفت. هیربد سردار ایرانیان با او روبرو شد و میان آنان و کشتی هایشان حایل گشت. خلید در چنین حالی برای سپاه خود، سخن گفت و گفت که شما برای نبرد اینان آمده اید، کشتی ها و این سرزمین از آن کسی است که پیروز شود. آنگاه نبرد آغاز شد و در مکانی به نام طاووس جارود و سوار کشته شدند. خلید به سپاه خود فرمان داد که پیاده نبرد کنند. در این نبرد جمع کثیری از ایرانیان به هلاکت رسیدند. آنگاه مسلمانان به جانب بصره در حرکت آمدند ولی ایرانیان راه بر آنان گرفتند. مسلمانان لشکرگاه زدند و برای خود سنگرها ساختند. چون این خبر به عمر رسید، به عتبه بن غزوان فرمان داد تا سپاهی گران از بصره، پیش از آنکه همه مسلمانان هلاک شوند، به یاری آنان روانه دارد. و علاء را گفت تا با همه یاران خود از بحرین نزد سعد آید و در فرمان او باشد. عتبه سپاهی که شمار جنگجویان آن دوازده هزار بود و کسانی چون عاصم بن عمرو و عرفجه بن هرثمه و احنف بن قیس و امثال آنان در آن حضور داشتند به سرداری ابوسیره بن ابی رهم - از عامرین لؤی - بدان سوی روانه فرمود. ابوسیره سپاه به جانب ساحل برد تا به خلید و سپاه او رسید. بعد از واقعه طاووس، ایرانیان از هر سو سپاه گرد آورده بودند. چون با یکدیگر روبرو شدند نبردی سخت در گرفت و ایرانیان منهزم شدند و جمعی از آنان به هلاکت رسیدند. مسلمانان غنایم بسیار به دست آوردند. عتبه آنان را به بازگشت فرمان داد و آنان نیز به بصره بازگشتند. پس عتبه از عمر اجازت خواست که به حج رود. عمر او را اجازت داد و حج به جای آورد و از عمر خواست که او را از کار معاف دارد. عمر نپذیرفت و او را به کارش بازگردانید. عتبه بازگشت و در بطن نخله سه سال بعد از جدایی از سعد - بمرد. او ابوسیره بن ابی رهم را به جانشینی خود معین کرد. عمر نیز در ماه های باقیمانده سال، او را در آن مقام برگماشت. پس از ابوسیره، مغیره بن شعبه را بر بصره حکومت داد. در زمان حکومت او حادثه ای پدید نیامد. جز آنکه میان او و ابوبکر اختلافی پدید آمد. سبب آن بود که هریک از آن دو غرفه ای داشت روبروی غرفه دیگری و میان آن ها راهی بود و هریک را پنجره ای روبروی آن دیگر، چنانکه درون خانه های هم توانستندی دید. گویا ابوبکر و زیاد بن ابیه که برادر مادری او بود و چندتن دیگر در غرفه ابوبکر گفتگو می کردند. آنان مغیره را در حال زنا دیدند. چون هنگام نماز رسید، ابوبکر مغیره را از رفتن به مسجد منع کرد. و نامه به عمر نوشت. عمر برای تحقیق در امر، ابوموسی را با بیست و نه تن دیگر از صحابه چون انس بن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر به بصره فرستاد و نامه ای به مغیره نوشت که: «خبر بزرگی از تو به من رسیده است. ابوموسی را به امارت فرستادم. هر چه در دست تو است به او واگذار و شتابان نزد من آی.» چون عمر شهود را حاضر



نمود همه در شهادت اختلاف داشتند و زیاد نیز از دادن شهادت خودداری ورزید. عمر آن سه تن را به جرم افک تازیانه زد. سپس ابوموسی را از بصره عزل کرد و عمر بن سراقه را به جای او فرستاد. اما پس از چندی او را به کوفه باز فرستاد و ابوموسی را به بصره روان نمود.

### بنای بصره و کوفه

در سال هفدهم عمر را گفتند که اعراب رنگشان دیگرگون شده است عمر نیز این دگرگونی را در چهره و هیأت‌هایی که نزد او می‌آمدند، مشاهده کرد، سبب پرسید، گفتند: در اثر ناسازگاری و دشواری بلاد است. بعضی گویند حدیفه که همراه سعد بود، در این باب به عمر نامه نوشت. عمر، از سعد بن ابی‌وقاص سبب پرسید، گفت: عرب را آب‌وهوایی سازگار است که شترش را سازگار باشد. عمر، سلمان و حدیفه را به جانب مشرق فرستاد تا سرزمینی که درخور زندگی اعراب باشد، بیابند، آنان هیچ جای مناسبتر از کوفه نیافتند. در آنجا نماز به جای آوردند و دعا کردند که قرارگاهی نیکو باشد. چون مکان را بیافتند نزد سعد بازگشتند. سعد به قمقاع و عبدالله بن المعتم<sup>۱</sup> نوشت که کسی را به جای خود بگمارند و نزد او رونه و خود از مداین به کوفه آمد. این واقعه در سال هفدهم بود، دو سال و دو ماه بعد از فتح قادسیه و سه سال و هشت ماه از آغاز خلافت عمر. سعد به عمر نوشت که من در سرزمین کوفه فرود آمده‌ام، میان حیره و فرات، هم به بیابان پیوسته است و هم به دریا. هم در آن حلفاء (= گز، بردی) است و هم نصی (= نوعی خار) مردم را میان آن و مدائن مخیر گردانیدم. هرکس که مداین را می‌پسندید او را بدان‌جای گذاشتم به‌عنوان لشکرگاه. اعراب چون در کوفه استقرار یافتند حالشان نیکو شد و نیرو و سلامتشان باز آمد.

مردم بصره نیز در همان اوان در منازل خود فرود آمدند. آنان پیش از این سه بار در آنجا منزل گزیده بودند. مردم دو شهر از عمر برای ساختن خانه‌هایی نین اجازت خواستند. گفت: دوست ندارم با شما مخالفت کنم با نی خانه بسازید. پس در هر دو شهر آتش افتاد و خانه‌ها بسوخت. بار دیگر از او اجازت خواستند که خانه‌های خود را با خشت بسازند. عمر اجازت داد و گفت بدان شرط که هیچ‌کس بیش از سه اتاق نسازد و به ارتفاع خانه‌ها نیفزاید. شما سنت را رعایت کنید تا دولت همراه شما باشد. ابویحیاج بن مالک را بر بصره و ابوالحرب<sup>۲</sup> عاصم بن الدلف را بر کوفه گماشت. کوفه را چهار ثغر بود. حلوان که فرمانروای آن قمقاع بود و ماسبدان که فرمانروای آن ضرار بن الخطاب بود و قرقیسیا که فرمانروای آن عمر بن مالک بود و موصل که فرمانروای آن عبدالله بن المعتم<sup>۳</sup> بود. چون اینان از حوزه‌های خود به‌جایی می‌رفتند، برای خود جانشینانی معین می‌کردند.

۱. المعتم.

۲. ابوالحرب.

۳. المعتم.

### فتح اهواز و سوس (شوش) بعد از آن

چون هرمزان در روز قادسیه شکست خورد، قصد خوزستان کرد. خوزستان و آن قاعده اهواز است. نخست آنجا را در تصرف آورد و سپس سایر اقلیم اهواز را. هرمزان از مردم خوزستان و از یکی از خاندان‌های هفتگانه ایران بود. اومیسان و دشت میسان و منذر و نهر تیری را در تصرف آورد. عتبه بن غزوان از سعد مدد خواست و سعد نعیم بن مقرن و نعیم بن مسعود را به یاری او فرستاد. و آنان را فرمان داد که در ثغور بصره و ثغور اهواز مقام کنند. عتبه بن غزوان، سلمی بن القین و حرمله بن مریطه<sup>۱</sup> از بنی‌العدویه از بنی‌حنظله - را روان ساخت و آنان در میسان از ثغور بصره، فرود آمدند. و بنی‌العم بن مالک را که پیش از این در خوزستان مکان گرفته بودند به یاری طلبید. آنان نیز اجابت کردند و از ایشان غالب الوائلی و کلیب بن وائل الکلبی به یاری او آمدند. اینان با سلمی و حرمله چنان قرار نهادند که در منذر و نهر تیری شورش برپا کنند. سلمی و حرمله در روز مقرر سپاه راست کردند و نعیم نیز از این سوی نهضت کرد و هرمزان را از دو سو در میان گرفتند. سلمی فرمانده مردم بصره بود و نعیم فرمانده مردم کوفه. و از جانب غالب و کلیب نیز مدد رسید. هرمزان منهزم شد و مسلمانان خلق کثیری از ایرانیان را کشتند و آنان را تا ساحل دجیل تعقیب کردند و هر چه آن سوی آن بود، در تصرف آوردند. هرمزان از جسر سوق الاهواز گذشت و نهر دجیل میان او و مسلمانان فاصله شد. هرمزان درخواست صلح کرد. مسلمانان بر همه اقلیم اهواز جز نهر تیری و منذر و آن نواحی از سوق الاهواز که به غلبه گرفته بودند، با او صلح کردند. اما پس از چندی میان غالب و کلیب و هرمزان در باب مرزها اختلافی پدید آمد. سلمی و حرمله از آن دو جانب‌داری کردند و پیمان خود با هرمزان بشکستند. هرمزان از کردها یاری خواست. عتبه بن غزوان، حرقوص بن زهیرالسعدی را به قتل او فرستاد. هرمزان شکست یافت و بهرام هرمز رفت. حرقوص سوق الاهواز را بگشود و در آنجا فرود آمد و تاتستر (شوستر) پیش رفت و بر همه جزیه نهاد و فتحنامه نوشت و جزء بن معاویه را از پی هرمزان فرستاد. جزء تا قریه شفر براند سپس به دورق سپاه کشید و آنجا را در تصرف آورد. و در آن شهرها درنگ کرد و آن‌ها را آباد نمود. هرمزان در باب بلادی که مانده بود خواستار صلح شد. حرقوص در جبل الاهواز نزول کرد. یزدگرد در خلال این احوال مردم ایران را به نبرد تحریض می‌کرد و به آنان مدد می‌رسانید. تا آنگاه که مردم اهواز پیمان به یاری او بستند. این خبرها به حرقوص و جزء و سلمی و حرمله رسید. اینان به عمر نامه نوشتند. عمر به سعد نوشت که سپاهی عظیم با نعمان بن مقرن بر سر هرمزان بفرستد. به ابوموسی نیز چنین نامه‌ای نوشت که به سرداری سعد بن عدی، برادر سهیل سپاه روانه کند. براء بن مالک و مجزأة بن ثور و عرفجة بن هرثمه نیز در این سپاه بودند. ابوسیره بن ابی‌رهم بر هر دو سپاه فرماندهی داشت. چون هرمزان از آمدن نعمان بن مقرن آگاه شد، با شدتی تمام به مقابله

۱. قریبه.

برخواست ولی از او شکست یافته به شوشتر عقب نشست. نعمان به رامهرمز آمد و در آنجا مقام کرد. سپاه بصره پس از او به سوی رامهرمز روان شدند ولی در سوق الاهواز از رفتن هرمان به شوشتر خبر یافتند و به جانب شوشتر روانه شدند. نعمان به شوشتر آمد. عمر نیز با ابوموسی و سپاه بصره، او را یاری رسانیده بود. مسلمانان، ایرانیان را یک ماه محاصره کردند و کشتار بسیار نمودند. در این مدت ایرانیان هشتاد بار حمله کردند و در آخرین حمله منهزم شدند. مسلمانان به خندق‌هایشان درآمدند و آنان را در میان گرفتند و حلقه محاصره را تنگ ساختند. از درون شهر کسی امان خواست و نامه‌ای بر پیکان تیری بسته بینداخت. و راه نهانی شهر را نشان داد. گروهی پیشقدم شده از راه آب به شهر داخل شدند و شهر را گرفتند و جنگجویان را کشتند. هرمان به قلعه پناه برد. گرد قلعه را بگرفتند و از او خواستند که به حکم عمر گردن نهد و فرود آید. هرمان از قلعه بیرون آمد. او را در بند کردند. و غنایم را تقسیم نمودند. سهم هر سوار سه هزار درهم و سهم هر پیاده هزار درهم بود. در این نبرد برابن مالک و مجزاة بن ثور به دست هرمان کشته شدند.

پس ابوسیره از پی فراریان روان شد. نعمان و ابوموسی نیز با او بودند. همه در شوش فرود آمدند. زرین عبدالله بن الفقیمی به جندی شاپور لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد. عمر به ابوموسی الاشعری نوشت که به بصره بازگردد و اسودبن ربیع از بنی ربیعه بن مالک موسوم به مقترب را که نیز از صحابه بود، به جای او گماشت. ابوسیره هرمان را با هیأتی نزد عمر فرستاد، از آن زمره بودند: انس بن مالک و احنف بن قیس. اینان هرمان را به مدینه آوردند و جامه‌های دیبای زرکش او را بر تنش کردند و تاج گوهرنشانش را بر سرش گذاشتند، در زیوری تمام. تا مسلمانان او را ببینند. چون عمر او را دید فرمان داد تا آن جامه‌های فاخر و تاج و گوهرها از خود دور کند و پرسید: ای هرمان، امر خدا و عاقبت غدر را چگونه یافتی هرمان گفت: ای عمر ما و شما هر دو در جاهلیت بودیم و خدا از هر دو ما دور بود و ما بر شما غلبه داشتیم زیرا نه با ما بود و نه با شما چون با شما شد روزگار دیگرگون شد و پیروزی نصیب شما آمد. عمر گفت: شما در جاهلیت بر ما غلبه می‌یافتید زیرا شما مجتمع بودید و ما پراکنده، سپس گفت: بار دیگر که شوریدی و پیمان بگسستی چه عذری می‌آوری. گفت می‌ترسم پیش از آنکه برای تو بگویم مرا بکشی. گفت: مترس. هرمان آب خواست. برایش آب آوردند. گفت: بیم آن دارم به هنگامی که آب می‌خورم مرا بکشید. گفت بیمی بر تو نیست، تا این آب را بیاشامی. هرمان آب را بریخت و گفت به آب نیازی ندارم که تو مرا امان دادی. عمر گفت دروغ می‌گویی. انس بن مالک گفت: ای امیرالمؤمنین راست می‌گویدی، تو خود، او را گفتی که بیمی بر تو نیست تا آن خبر به من بدهی و این آب بیاشامی. مردم دیگر نیز تصدیق کردند. عمر روی به هرمان کرد و گفت: مرا فریب دادی. نه بخدا سوگند، از کشتنت دست بر نمی‌دارم تا اسلام بیاوری. هرمان اسلام آورد. عمر هر ماه دو هزار درهم برای او تعیین کرد و او را در مدینه جای داد. احنف بن قیس

عمر را گفت: ایرانیان تا پادشاهشان زنده است همواره شورش خواهند کرد و از عمر اجازت خواست که کار را یکسره کنند و عمر اجازت داد.

چون ابوسره همراه با مقترب بن ربیع و سپاه بصره، به شوش رسید شهریار برادر هرمان در آنجا بود. ابوسره شهر را محاصره کرد و ایرانیان را به صلح فراخواند. پذیرفتند. نعمان بن مقرن با سپاه کوفه هازم نهاوند شد. زیرا ایرانیان در آنجا اجتماع کرده بودند. مقترب به زربن عبدالله پیوست و هر دو جندی شاپور را در محاصره گرفتند. تا آنگاه با نامه‌ای که با تیر از بیرون شهر به درون افکندند، آنان را امان دادند به شرطی که جزیه بپردازند. مردم شهر قبول کردند و از شهر بیرون آمدند. مسلمانان اظهار بی‌خبری کردند. معلوم شد برده‌ای که از اصل از مردم جندی شاپور بوده است چنین کاری کرده است. چون از عمر سؤال کردند، او امان نامه را تأیید کرد.

نیز در باب فتح شوش گفته‌اند که: یزدگرد بعد از واقعهٔ جلولا به اصطخر رفت. سپاه سردار او نیز با هفتاد هزار سپاهی با او بود. یزدگرد او را به شوش فرستاد و او در مکانی به نام کلثانیه<sup>۱</sup> مقام کرد. نیز هرمان را به شوشتر فرستاد. پس واقعهٔ ابوموسی یعنی آمدن او از اصطخر به شوشتر رخ داد. سپاه میان راه مهرمز و شوشتر، فرود آمده بود. او سپاه خود را به صلح با ابوموسی ترغیب کرد و به اسلام گروید. بدان شرط که با ایرانیان قتال کنند و عرب را نکشند. و هرگاه اعراب به نبرد با ایرانیان پرداختند، آنان را یاری دهد، تا عطایای عرب نصیب او گردد. عمر نیز این معاهده را تأیید نمود. پس همه اسلام آوردند و در فتح شوشتر شرکت نمودند. حتی سپاه در لباس ایرانیان، خود را به یکی از باروها نزدیک کرد و چنان حيله انگیخت که ایرانیان برای نجات او، دروازه را بگشودند و مسلمانان به ناگاه داخل شهر شدند. فتح شوشتر و نواحی بعد از آن در سال هفدهم و به قولی در سال شانزدهم واقع شد.

### حرکت مسلمانان به شهرهای دیگر

چون احنف بن قیس، هرمان را نزد عمر آورد، او را گفت: ای امیرالمؤمنین همواره ایرانیان با ما در ستیزند تا پادشاهشان در میان آنانست. اگر اجازت دهی که ما در شهرهایشان پیش برویم و نیز پادشاهشان را از میان برداریم، امیدشان منقطع خواهد شد. پس عمر، ابوموسی را فرمان داد تا نزدیکی‌های بصره، درنگ کند تا فرمان او برسد. سپس سهیل بن عدی را با لواءهایی، هریک برای امیری بفرستاد. اینان مأمور بودند به شهرهای ایران تاخت آورند: لواء خراسان را برای احنف بن قیس فرستاد و لواء اردشیر خره و شاپور را برای مجاشع بن مسعود السلمی و لواء اصطخر را برای عثمان بن ابی‌العاص الثقفی و لواء فسا و دار ابجر را برای ساریه بن زینم الکنانی و لواء کرمان را برای سهیل بن

۱. کلثانیه.

عدی و لواء سجستان را برای عاصم بن عمرو و لواء مکران را برای حکم بن عمیر التغلبی. ولی تا سال هجدهم آنان را امر به حرکت نفرمود. بعضی گویند: تا سال بیست و یک و بیست و دو. آنگاه این سرداران روانه ایران شدند و چنانکه پس از این خواهیم گفت شهرها را بگرفتند.

### فصلی عام الرماده و طاعون عمواس

در سال هجدهم هجری، قحطسال شدیدی پدید آمد و از پی آن طاعونی همه گیر. عمر سوگند خورد که لب به روغن و شیر نزنند تا مردم زندگی از سر گیرند. و برای فرمانروایان اطراف نوشت که مردم مدینه را در آن قحطسال مدد کنند. نخستین بار ابو عبیده با چهار هزار بار طعام وارد شد و عمرو بن العاص از راه دریای قزقم از مصر طعام فرستاد. از آن پس قیمتها پائین آمد. آنگاه مردم را به طلب باران بیرون آورد و برای مردم سخن گفت: و نماز خواند، سپس برخاست و دست عباس، عم پیامبر را بگرفت و بدو بدرگاه خدا توسل جست و گریست و همچنان بر دو زانو نشست و گریه کرد تا باران بارید.

در آن سال ابو عبیده بن الجراح و معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر به طاعون هلاک شدند. عمر به ابو عبیده نوشت که: مسلمانان را از آن سرزمین بیرون بیاورد. او نیز ابو موسی را بخواند و گفت: تا جایی را در نظر بگیرد، ولی پیش از خروج از شهر هلاک شد.

عمر عازم شام شد. چون به سرخ رسید، سران سپاه نزد او آمدند و او را از شدت بیماری آگاه کردند و بعضی بر آن بودند که باز گردد و بعضی می گفتند که از خواست خداوند رهایی نیست. در این حال عبدالرحمان بن عوف گفت که از رسول خدا (ص) شنیده است: که چون شنیدید که طاعون در شهری افتاده است بدانجا مروید و اگر در شهری افتاد که خود در آن هستید از آنجا بیرون مروید و مگریزید. (این حدیث در صحیحین آمده است).

چون یزید بن ابی سفیان به طاعون هلاک شد، عمر برادرش معاویه بن ابی سفیان را حکومت دمشق داد. و شرحبیل بن حسنه را حکومت اردن داد.

و چون خلق کثیری در شام به طاعون کشته شدند، عمر روانه شام شد تا میراثهای مسلمانان را تقسیم کند و در دیگر شهرها بگردد. و چنین کرد و بازگشت. در سال هجدهم شریح بن الحارث الکندی را در کوفه و کعب بن سوار الازدی را در بصره شغل قضاوت داد. و در همین سال حج به جای آورد. گویند که فتح جلولاء و مداین و جزیره در این سال بوده است. و ما از آنها یاد کردیم. همچنین فتح قیساریه به دست معاویه در این سال بود و گویند در سال بیستم بود.

## فتح مصر

چون عمر، بیت المقدس را فتح کرد، عمرو بن العاص از او خواست که به مصر لشکر برد. عمر اجازت داد. و از پی او زیر بن العوام را روان نمود. و این در سال بیستم یا بیست و یکم یا بیست و دوم یا بیست و پنجم بود. نخست باب الیون (= بابلیون) را گشودند و از آنجا روانه مصر گشتند. در آنجا با جاثلیق ابومریم و اسقف که از سوی مقوقس آمده بودند، دیدار کردند. عمرو بن العاص به او پیشنهاد جزیه یا اسلام کرد و به او گفت که رسول خدا (ص) در باب مردم مصر، سفارش نیکو کرده است و سه روز به آنان مهلت داد. آنان نزد مقوقس و ارطوبن امیر روم بازگشتند. ارطوبن پذیرفت و جنگ را بسیج نمود. و بر مسلمانان شیخون زدند ولی شکست خورده رو به هزیمت نهادند. عمرو و زیر به عین شمس یعنی مطریه روی نهادند. برای محاصره فرما ابرهه بن الصباح و برای محاصره اسکندریه عوف بن مالک را روان داشتند. مردم دیگر شهرها درانتظار سرنوشت عین شمس بودند. عمرو و زیر آن را مدتی در محاصره داشتند تا آنگاه که به جزیه صلح کردند و نیز در پیمان صلح آمده بود که اسیران آزاد شوند. عمر بدان شرط که اسیران مسلمان شوند این رأی را به امضاء رسانید. و میانشان عهدنامه‌ای نوشته شد. که همه مردم مصر تحت آن شرایط درآمدند و صلح را پذیرفتند. مسلمانان در فسطاط مقام کردند. ابومریم جاثلیق بیامد و اسیرانی را که بعد از جنگ، در آن روزهای مهلت گرفتار شده بودند، طلب داشت. عمرو از بازگردانیدن اسیران سرباز زد. و گفت آنان به ما حمله کرده و جنگیده‌اند و من هم همه را میان مردم تقسیم کرده‌ام. این خبر به عمر رسید. گفت هر کس در ایام مهلت جنگیده باشد، درامان است. و فرمان داد تا همه اسیران را از هرجا که بودند، گردآوردند و آنان را بازگردانید. سپس عمرو به اسکندریه رفت. مردمی از رومی و قبطی که میان فسطاط و اسکندریه سکونت داشتند، گرد آمدند و گفتند: پیش از آنکه به اسکندریه رسد، با او نبرد می‌کنیم. ولی عمرو آن سپاه را بشکست و کشتار بسیار نمود. و بر در اسکندریه فرود آمد. مقوقس در اسکندریه بود. از او خواست که چندی میانشان صلح افتد. عمرو پذیرفت. و شهر را در محاصره گرفت. پس از سه ماه به جنگ آن را بگشود و هر چه در آن بود به غنیمت برد و سپس بر همه جزیه نوشت. و گویند که مقوقس با عمرو، بر دوازده هزار دینار صلح کرد. که هر که خواهد بیرون رود و هر که خواهد، در شهر بماند. عمرو سپاهی را در شهر بگماشت. چون فتح اسکندریه و مصر به پایان آمد. عمرو لشکر به نوبه کشید ولی پیروز نشد. در ایام عثمان که عبدالله بن سعد بن ابی سرح والی مصر بود، با مردم آن سرزمین مصالحه کرد که در هر سال چند رأس برده بپردازند و مسلمانان به آنان طعام و لباس رسانند و این قاعده بعدها استمرار یافت.

### واقعه نهانند و فتوحات بعد از آن

چون اهواز گشوده شد، یزدگرد در مرو بود. برای او نامه نوشتند و از او یاری خواستند. یزدگرد نیز نزد پادشاهان باب و سند و خراسان و حلوان کس فرستاد و از آنان مدد طلبید. آنان نیز اجابت کردند و همگان در نهانند گرد آمدند. سردار سپاه ایران فیروزان بود. صدوپنجاه هزار جنگجو در فرمان داشت. اما سعد بن ابی وقاص، جمعی از سپاهش بر او شوریده بودند و شکایت او را به عمر برده بودند. عمر محمد بن مسلمه را برای کشف حقیقت بفرستاد ولی از سعد جز نیکی نشنید. تنها گروهی از بنی عبس از او ناخشنود بودند. محمد بن مسلمه سعد را نزد عمر آورد و آنچه از مردم شنیده بود، بازگفت. عمر پرسید: ای سعد چگونه نماز می خوانی؟ گفت: دوتای اول را طولانی می کنم و دوتای آخر را حذف می کنم. گفت: این چنین به تو باید گمان برد. عمر پرسید: جانشین تو در کوفه کیست؟ گفت: عبدالله بن عبدالله بن عتبان، عمر تأییدش کرد. آنگاه در باب ایرانیان با او سخن گفت: سعد اشارت کرد که باید پیشروی آغاز کنیم تا بیم ما در دل دشمنان جای گیرد.

عمر مسلمانان را گرد آورد و با آنان مشورت نمود که آیا خود به آوردگاه بروند یا نه. بعضی موافق بودند و بعضی مخالف. تا آنجا که رأیشان بر آن قرار گرفت که او لشکرها را روانه نماید و خود جهت پشتیبانی آنان، در مدینه بماند. و این رأی علی و عثمان و طلحه و چندتن دیگر بود. عمر سپهسالاری را به نعمان بن مقرن المزنی داد. او پس از بازگشت از محاصره شوش اینک فرمانده سپاه کوفه بود. عمر او را گفت به جایی موسوم به ماه لشکرگاه زند تا سپاه بر او گرد آید، آنگاه به جانب فیروزان و یاران او روانه گردد. نیز به عبدالله بن عبدالله بن عتبان نوشت که مردم را برای یاری نعمان، بسیج کند. عبدالله سپاهی به سرداری حذیفه بن الیمان و همراهی نعیم بن مقرن گسیل داشت. همچنین به مقترب و حرمله و زرکه در اهواز بودند و شهرهای شوش و جندی شاپور را فتح کرده بودند، نوشت که: به مرزهای اصفهان و فارس بروند، راه فرستادن کومک را بر نهانند، ببندند.

سپاهی گران به سپهسالاری نعمان بن مقرن تعبیه شد و کسانی چون حذیفه بن الیمان و جریر بن عبدالله و ابن عمر و امثال آنان همراه آن بودند. نعمان، طلحه و عمرو بن معدیکرب را بر مقدمه روان فرمود. عمرو بن معدیکرب از میان راه بازگشت و طلحه تا نهانند پیش راند و به هیچ کس برخورد نکرد. و این خبر به مسلمانان داد. نعمان سی هزار تن از سپاه خود را تعبیه داد. نعیم بن مقرن را بر مقدمه فرستاد و حذیفه بن الیمان و سوید بن مقرن را بر دو جناح قرار داد و قعقاع را بر مجرده و مجاشع بن مسعود را بر ساقه. فیروزان نیز سپاه خود را آرایش جنگی داد و زردق و بهمن جادویه یعنی ذوالحاجب را بر دو جناح قرار داد.

همه کسانی که از قادسیه پراکنده شده بودند، در نهانند گرد آمدند. چون مسلمانان سپاه ایران را دیدند، تکبیر گفتند و بارها فرو گذاشتند و چادرها برپای کردند. کسانی چون حذیفه بن الیمان و

مغیره بن شعبه و عقبه بن عامر<sup>۱</sup> و جریر بن عبدالله و حنظله الکاتب و بشیر بن الخصاصیه و اشعث بن قیس و وائل بن حجر و سعید بن قیس الهمدانی در چادرهای خود جای گرفتند. پس آهنگ رزم کردند، روز چهارشنبه و پنجشنبه همچنان جنگ دوام داشت. عاقبت مسلمانان، ایرانیان را به خندق‌های خود راندند و ایشان را در محاصره گرفتند. چون محاصره به درازا کشید، مسلمانان ملول شدند زیرا ایرانیان به خندق‌های خود پشتگرم بودند. مسلمانان به مشورت نشستند. طلیحه گفت که باید به جنگ و گریز پردازیم تا از خندق‌های خود خارج شوند. قعقاع را برای این مهم برگزیدند. ایرانیان که با زنجیرهای آهنین بهم بریسته بودند به نبرد بیرون آمدند. چنین کرده بودند که نگریزند و پشت سرشان گوی‌های آهنین خاردار ریخته بودند که واپس نشینند. چون در این جنگ و گریز از خندق‌های خود بیرون آمدند، مسلمانان سخت بر آنان تاخت آوردند. نعمان خود سپاهیان را تعریض می‌کرد و تا شهادت نائل آید دعا می‌کرد، و گفت چون تکبیر سوم را گفتم حمله کنید. او تکبیر سوم را بگفت و سپاهش به هنگام نیمروز حمله را آغاز کرد. ساعتی تور کارزار گرم بود. سپس به آرامش گرایید و ایرانیان شکست خوردند و واپس نشستند. از نیمروز تا شامگاه نبرد و کشتار ادامه داشت. آنسان که خون زمین آوردگاه را گل کرد و پیادگان می‌لغزیدند و نعمان لغزید و بر زمین خورد. بعضی گویند تیری بر او آمد. برادرش نعیم جامه بر او کشید و علم را بگرفت و به حذیفه داد. نعمان خود، چنین وصیت کرده بود. و گفته بود مرگ او را آشکار نکنند. چون شب فرارسید ایرانیان که جایی را نمی‌دیدند راه گم کردند و پاهایشان با آن خارهای آهنین که به صحرا ریخته بودند مجروح شد و درون آتشی افتادند که خود افروخته بودند. در این نبرد بیش از صد هزار تن هلاک شدند که سی هزار تن در میدان نبرد بود. فیروزان که خود را در میان کشتگان پنهان کرده بود، به همدان گریخت. نعیم بن مقرن از پی او برفت. او را درون دره‌ای که استران و خران باردار راه آن را بسته بودند بیافت. فیروزان پیاده شد و به کوه زد. قعقاع پیاده از کوه بالا رفت و او را بگرفت. مسلمانان او را درون دره کشتند. باقیمانده سپاه به همدان درآمد خسرو شنوم در آنجا بود. مسلمانان با نعیم و قعقاع تا همدان پیش رفتند.

در روز فتح نهاوند مسلمانان به شهر داخل شدند و هر چه بود به غنیمت بردند و همه را نزد صاحب الاقباض سائب بن الاقرع گرد آوردند. حذیفه بن یمان بنا به وصیت نعمان، فرمانده سپاه شد. آنگاه هیربد صاحب آتشکده نزد حذیفه آمد. حذیفه او را امان داد. او دو سبد پر از گوهر گرانها که از ذخائر کسری بود، بیاورد و به حذیفه داد. این گوهرها همان گنج نخیرجان<sup>۲</sup> (= نخارگان) بود که نزد او به ودیعه نهاده بود. هر دو سبد را به مدینه فرستادند. سائب خمس غنایم را نزد عمر آورد و او را از جنگ و فتح و شمار کشتگان آگاه کرد. عمر برای کشتگان گریست. و گفت آن دو سبد گوهر را در

۱. عمر.

۲. بجرجان.



بیت‌المال بگذار و خود به لشکرگاه بازگرد. سائب گوید: رسول او در کوفه به من رسید و مرا بازگردانید. چون مرا دید، گفت: عمر می‌گوید که من با تو چکنم؟ از آن روز که تو رفته‌ای چون شب‌ها به خواب می‌روم ملائکه را می‌بینم که مرا به سوی آن دو سبد که آتش از آن‌ها شعله می‌کشد، می‌کشند و می‌گویند اگر آنها را تقسیم نکنی ترا با آن‌ها داغ خواهیم کرد. اینک آن‌ها را بردار و برای ارزاق مسلمانان بفروش. من آن گوهرها را به کوفه آوردم و در مسجد بفروختم. عمرو بن حرث المخزومی آن‌ها را به دوهزار درهم خرید و در سرزمین اعاجم به چند برابر بفروخت. عمرو بن حرث از توانگران کوفه بود.

در تقسیم غنائم نهاوند، به هر سوار شش هزار درهم و به هر پیاده دوهزار درهم رسید. و پس از این نبرده، ایرانیان دیگر نتوانستند گرد آیند.

ابولؤلؤ کشته‌ی عمر از مردم نهاوند بود. نخست در اسارت رومیان بود. مسلمانان به هنگامی که در اسارت رومیان بود، اسیرش کرده بودند. ابولؤلؤ چون اسیران نهاوند را در مدینه می‌دید می‌گریست و می‌گفت: عمر جگرم را خورد.

ابوموسی الاشعری با مردم بصره به نهاوند آمده بود. به هنگام بازگشت بر دینور گذشت و آنجا را پنج روز در محاصره گرفت، تا با پرداخت جزیه با او صلح کردند. آنگاه به سیروان<sup>۱</sup> لشکر برد با آنان نیز چنین صلحی کرد. و سائب بن الاقرع را به صیمره<sup>۲</sup> فرستاد تا مردم آنجا را نیز ملزم به پرداخت جزیه نمود.

چون محاصره مردم همدان به درازا کشید، خسرو شوم نزد نعیم و قعقاع کس فرستاد و با پرداخت جزیه خواهان صلح گردید، آنان نیز اجابت کردند. مردم ماهین نیز به او اقتدا کردند.

عمر فرمان داد که مسلمانان، همه بلاد ایران را درنوردند. عبدالله بن عبدالله بن عتبان را از کوفه عزل کرد و به جای دیگر فرستاد و زیاد بن حنظله حلیف بنی عبد قسی را به جای او فرستاد. ولی او از حکومت کوفه استعفا خواست. عمر او را از کار معاف نمود و عمار بن یاسر را به جای او فرستاد. و ابن مسعود را از حمص فراخواند تا معلم کوفه باشد و آنان را به ابوموسی یاری داد؛ و مردم بصره را به عبدالله بن عبدالله. سپس او را به جای حذیفه به اصفهان فرستاد عمر بن سراقه را حکومت بصره داد.

آنگاه مردم همدان پیمان بشگستند. عمر به نعیم بن مقرن پیام داد که آنان را در محاصره گیرد و پس از فتح همدان تا خراسان پیش رود. عتبه بن فرقد و یگیر بن عبدالله را به آذربایجان گسیل داشت. یکی از سوی حلوان و دیگری از ناحیه موصل به آن دیار عزیمت کرد. و عبدالله بن عبدالله بن عتبان را به اصفهان فرستاد. او از صحابه و از وجوه انصار و حلیف بنی الحلیلی بود. او را به ابوموسی یاری داد. فرماندهی دو جناح سپاه او را به عبدالله بن ورقاء الریاحی و عصمه بن عبدالله داد و او نهاوند روان

۱. شیروان. ۲. صیمره.

شد. حذیفه نیز به کار پیشین خود که فرمانروایی به سرزمین‌هایی که از دجله سیراب می‌شوند بود، منصوب شد. عبدالله بن عبدالله بن عتبان با سپاهیانی که در فرمان نعمان بودند از نهاوند به اصفهان لشکر کشید. سردار سپاه اصفهان، استندار<sup>۱</sup> و طلایه‌دار سپاهش شهر براز<sup>۲</sup> پسر جادویه بود. سپاهی گران بر او گرد آمده بود. نبردی سخت در گرفت. عبدالله بن ورقاء شهر براز پسر جادویه را به مبارزت طلبید و او را به قتل آورد. مردم اصفهان به هزیمت شدند و استندار در آن نواحی با مسلمانان مصالحه کرد. سپس وارد جی - از اصفهان - شدند. پادشاه آن پادوسپان بود. با آنان به جزیه مصالحه کرد. مردم را مخیر کردند که اگر می‌خواهند بمانند و اگر می‌خواهند از آنجا بروند. زمین‌های کسانی که رفتند، به مسلمانان رسید. ابوموسی از ناحیه اهواز نزد عبدالله بن عبدالله بن عتبان آمد و با او به اصفهان داخل شد و فتحنامه به عمر نوشتند. عمر به عبدالله نوشت که به سوی سهیل بن عدی روان شود تا با یکدیگر به قتل کرمان روند. او سائب بن الاقرع را در اصفهان به جای خود نهاد و پیش از آنکه سهیل به کرمان رسد به او پیوست. و گویند که نعمان بن مقرن در فتح اصفهان حضور داشت او را عمر از مدینه فرستاده بود و مردم کوفه با او همراه شده بودند و در این جنگ کشته شد. ولی صحیح این است که نعمان در نهاوند به قتل رسید. ابوموسی قم و کاشان را بگرفت. عمر در سال بیست و یکم هجری مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه فرستاد و عمارین یاسر را عزل کرد.

### فتح همدان بار دیگر

در همدان با آنکه خسرو شنوم با قعقاع و نعیم به جزیه مصالحه کرد، ولی مردم شورش کردند. عمر به نعیم نوشت که به همدان لشکر برد. نعیم با حذیفه وداع کرد و با همان تعیبه که داشت از راه برگشت و بر همه بلاد همدان مستولی شد تا جزیه به گردن گرفتند. و گویند که همدان در سال بیست و چهارم هجری فتح گردید.

در آن حال که نعیم در نواحی همدان در جولان بود، خبر رسید که مردم دیلم و ری خروج کرده‌اند. و مردم آذربایجان به سرداری اسفندیار برادر رستم فرخزاد می‌آیند. نعیم یزید بن قیس الهمدانی را بر همدان گماشت و خود به نبرد با آنان روانه شد. این نبرد نیز همانند نبرد نهاوند، حتی از آن بزرگتر بود. به عمر فتحنامه نوشت. عمر نعیم را فرمود که به‌ری رود و پس از فتح آن، در آنجا مقام کند.

گویند مغیره بن شعبه، جریر بن عبدالله را از کوفه به همدان فرستاد. جریر همدان را به صلح بگشود و بر همه آن سرزمین‌ها استیلا یافت. و گویند که مغیره، خود فاتح همدان بود و جریر طلایه‌دار سپاه او بود. چون جریر بن عبدالله همدان را فتح کرد برای بن عازب را به قزوین فرستاد او نیز تا قزوین

۱. اسیدان.

۲. شهریار.

همه جا را فتح کرد، قزوین را نیز فتح نمود مردم قزوین از دیلم‌ها یاری خواستند آنان نیز وعده یاری دادند. برای بن عازب با سپاه مسلمانان به نبرد با آنان بیرون آمد و دیلم‌ها بر فراز کوه ایستاده، تماشا می‌کردند. مردم قزوین از یاری آنان مأیوس شدند و با برآه صلح کردند. به همان شرایط که مردم ابهر صلح کرده بودند. سپس عازم نبرد با دیلم و جیلان شد.

### فتح ری

چون نعیم از نبرد بازآمد، روانه ری شد. زینبی ابوفرخان از مردم ری، به صلح بیرون آمد، ولی پادشاه ری سیاوخش پسر مهران پسر بهرام چوبین، گردن به تسلیم نهاد و از مردم دنباوند و طبرستان و قومس و جرجان یاری طلبید. اینان او را بر خود امیر ساختند و با نعیم درگیر شدند و از شهر غافل ماندند، در این حال شب هنگام ابوفرخان با منذر بن عمر، از پشت سرشان بیامدند و شهر را بگرفتند مدافعان شهر از پشت سر خود بانگ تکبیر شنیدند، به ناچار منهزم شدند و مسلمانان کشتار بسیار کردند و غنایمی که از ری به دست آنان افتاد، همانند غنایم مدائن بود. ابوفرخان بر سر بلاد ری با مسلمانان صلح کرد و فرمانروایی ری همچنان در بازماندگان او بماند. نعیم همه ری کهن را خراب کرد و شهری دیگر به جای آن ساخت. او فتحنامه به عمر نوشت. مردم دنباوند نیز به جزیه صلح کردند. نعیم از آنان پذیرفت. چون خمس غنایم را به نزد عمر فرستاد عمر نوشت که برادرش سوید بن مقرن را با هند بن عمر والجملی به قومس فرستد. سوید به قومس درآمد و کس در برابر او نایستاد. آنجا را به صلح بگرفت و لشکرگاه ساخت. آنگاه کسانی که به طبرستان و دیگر جای‌ها گریخته بودند به او نامه نوشتند و با او به جزیه مصالحه کردند. و پیش از آنکه به جرجان رسد، مرزبان صول با او دیدار کرد و جزیه پذیرفت و همراه او به شهر داخل شد و باغ‌ها و سدها را به او نشان داد. و گویند فتح جرجان به سال سیام هجری در ایام عثمان بود. سپس سوید نزد اسپهبد کس فرستاد تا میانشان صلح افتد. او نیز پذیرفت و پیمان صلح بسته شد.

### فتح آذربایجان

چون نعیم ری را بگشود، عمر او را فرمان داد که سماک بن خرشة الانصاری را به آذربایجان بفرستد تا بکیر بن عبدالله را یاری دهد. بکیر بن عبدالله، چون به آذربایجان می‌رفت با اسفندیار پسر فرخزاد در کوه‌ها برخورد کرد که از نبرد با نعیم، منهزم شده بود و از ماخ رود<sup>۱</sup> نزدیک همدان می‌آمد. این اسفندیار برادر رستم بود. بکیر لشکر او را بشکست و خودش را اسیر کرد. بکیر را گفت: مرا نزد خود نگهدار تا من بلاد آذربایجان را به صلح با تو وادارم و گرنه به کوه‌ها می‌گریزند و در آنجا

سنگر خواهند گرفت. بکیر او را نگهداشت و همه جز آنان که در دژها بودند، صلح کردند. در این حال سماک نیز با سپاهی در رسید و بلاد نواحی مجاور را فتح کرد و عتبه بن فرقد نواحی مجاور دیگر را گشود. بکیر به عمر نوشت که اجازت دهد تا پیشتر رود. عمر اجازت داد که بکیر به جانب دربند پیش رود و هر جا را فتح می‌کند، از سوی خود حاکمی برگمارد، پس عتبه بن فرقد را بر همه آذربایجان حکومت داد و عتبه سماک بن خرشه را بر مناطقی که بکیر تسخیر کرده بود، فرمانروا ساخت - بهرام پسر فرخزاد سپاهی گرد آورد و راه بر عتبه بگرفت. اما در این نبرد از عتبه شکست خورد و بگریخت. خبر به اسفندیار که نزد بکیر اسیر بود، رسید. اسفندیار او را به صلح واداشت و همه آذربایجان در تصرف مسلمانان درآمد، بکیر و عتبه وقایع را به عمر نوشتند و خمس غنایم را نزد او فرستادند و عمر برای مردم آذربایجان، صلحنامه فرستاد. پس عتبه بن فرقد به شهر زور و صامغان لشکر کشید و هر دو شهر را بگرفت و بر مردم جزیه و خراج نهاد و خلقی از کردها را بکشت. پس به عمر نوشت که فتوحات من به مرز آذربایجان رسید. عمر او را بر متصرفاتش حکومت داد و هرثمه بن عرفجه را نیز به حکومت موصل گمارد.

### فتح دربند

چون عمر بکیر بن عبدالله را به پیشروی و نبرد دربند فرمان داد، سراقه بن عمرو را بدان سوی روان فرمود. سراقه از بصره به راه افتاد. عبدالرحمان بن ربیع را بر مقدمه گماشت و حدیفة بن اسید الغفاری و بکیر بن عبدالله اللیثی را بر دو جناح، فرماندهی داد. سلمان بن ربیعة الباهلی را مأمور تقسیم غنایم نمود. و ابوموسی الاشعری را به بصره بازخواند تا جانشین سراقه باشد. آنگاه حبیب بن مسلمه را از جزیره به یاری او فرستاد و زیاد بن حنظله را به جای او گماشت. سراقه از آذربایجان به جانب دربند روان شد. عبدالرحمان بن ربیعه که در مقدمه بود، به دربند رسید، پادشاه آنجا شهر برآز<sup>۱</sup> بود. او از فرزندان همان شهربراز بود که با بنی اسرائیل در شام جنگیده بود. شهربراز نامه نوشت و امان خواست که خود به گفتگو پردازد. پس پیامد خواستار مصالحه شد که مردم آن دیار جزیه دهند و مسلمانان را یاری کنند و فرمانبردار آنان باشند. آنگاه گفت: اگر از ما جزیه بستانید ناتوان می‌شویم و دیگر یاری مقاومت در برابر دشمنان نداریم. عبدالرحمان او را نزد سراقه فرستاد. سراقه گفت: کسانی که همراه ما به جنگ دشمن نمی‌آیند و در شهرها می‌مانند، جز پرداخت جزیه چاره‌ای ندارند. اینان شرط را اجابت کردند و ماجری به عمر نوشتند، او نیز پذیرفت.

۱. شهریار.

### فتح موقان و جبال ارمنیه

چون سراقه از فتح دربند فراغت یافت، امیران را به کوهستان‌های محیط بر ارمنیه فرستاد. بکیر بن عبدالله را به موقان و حیب بن مسلمه را به تفلیس و حذیفه بن الیمان را به کوه‌های آلان<sup>۱</sup> و سلمان بن ربیع را به جانبی دیگر فرستاد و ماجری به عمر نوشت. عمر چنین انتظاری نداشت زیرا نبردی عظیم بود. در این هنگام خبر مرگ سراقه به او رسید. او عبدالرحمان بن ربیع را به جای خود تعیین کرده بود، عمر نیز آن را تأیید کرد و او را به غزو ترک فرمان داد. هیچ‌یک از این امر، فتح شایانی نکردند، جز بکیر بن عبدالله که موقان را گشود. آنگاه بر مردم آن دیار جزیه بستند. بدین قرار که هرکس به سن بلوغ رسد، هر سال یک دینار بدهد.

### نبرد با ترکان

چون عبدالرحمان بن ربیع، مأمور نبرد ترکان شد، پیش رفت تا به دربند رسید. شهربراز نیز با او همراه شد تا به بلاد بلنجر رسید. اینان قومی از ترک بودند. ترکان از دیدن مسلمانان گریختند و به دژها پناه بردند. سواران او تا دوست فرسخ نیز از بلنجر گذشتند و پیروزمند و با غنائم بازگشتند. ترکان می‌پنداشتند که مسلمانان را ملائکه حفاظت می‌کنند و آنان کشته نمی‌شوند ولی یکی از سواران مسلمان را اتفاقی یافته و بکشتند از آن پس جسارت یافتند و با عبدالرحمان به جنگ پرداختند و او را کشتند و سپاهش را پراکنده ساختند. علم را برادرش سلمان به دست گرفت. او مردم را همراه با ابوهیره الدوسی از مرکه بیرون آورد و از راه جیلان به جرجان رسانید.

### فتح خراسان

چون برای امیران جهت تسخیر سراسر ایران لواءهایی بسته شد. لواء احنف بن قیس را برای فتح خراسان بستند. پیش از این گفتیم که یزدگرد بعد از جلولا بهری رفت. ابان جادویه یکی از مرزبانان او در آنجا بود. ابان یزدگرد را به زور واداشت تا انگشتری خود را بدو دهد. آنگاه گفت تا سندهایی را که می‌خواست، نوشتند و بر آن‌ها مهر یزدگرد را بنهاد و همه آن سندها را نزد سعد برد و سعد همه را به او داد و با او قرارداد صلح امضاء کرد.

یزدگرد و کسانی که با او بودند از آنجا به اصفهان و سپس به کرمان رفتند تا در خراسان به مرو رسیدند و در آنجا مقام کرده و از عرب ایمن شدند. از مرو به هرمان و فیروزان و مردم فارس و اهواز نامه نوشت ولی همه آنان از یاری او سرباز زدند و خود نیز به اراده خداوند خوار و منهزم گشتند. و عمر مسلمانان را فرمان داد تا در سرزمینشان پیش بروند.

احنف بن قیس در سال هجدهم سپاه به خراسان برد. بیست و دو هزار سپاهی داشت. او از راه طبرستان پیش می‌رفت. هرات را به جنگ گشود و صحارین فلان<sup>۱</sup> العبدی را در آنجا حکومت داد و به سوی مرو شاهجان برآمد. و مطرف بن عبدالله بن الشخیر را بنی‌شاهور فرستاد و حارث بن حسان را به سرخس. یزدگرد از مرو شاهجان به مرو ورود رفت. احنف مرو شاهجان را بگرفت. از جانب کوفه در آنجا برای او مدد رسید. احنف حارث بن النعمان الباهلی را به جای خود نهاد و به سوی مرو ورود روان شد. سپاهی را که از کوفه آمده بود، بر مقدمه فرستاد. اینان در بلخ با یزدگرد روبرو شدند و او را منهزم ساختند. یزدگرد از نهر بگذشت و احنف نیز به سپاه کوفه پیوست و بلخ را بگشود. مردم خراسان از نیشابور تا طخارستان همه صلح کردند. احنف ربیع بن عامر را بر طخارستان گماشت و خود به مرو ورود باز آمد و در آنجا بماند و به عمر فتحنامه نوشت عمر به او نوشت که: به این سوی نهر (جیحون) بسنده کند.

یزدگرد که در مرو ورود بود، از پادشاهان نواحی یاری خواسته بود و به خاقان ترک و پادشاه سفد نامه نوشته بود. یزدگرد و خاقان به خراسان آمدند و در بلخ فرود آمدند. مسلمانان در مرو ورود گرد احنف جمع شدند و مشرکان تا مرو پیش آمدند. احنف از شهر بیرون شد و بر دامنه کوهی با بیست هزار تن از مردم بصره و کوفه، به نبرد در ایستاد. هر دو سپاه خندق‌ها کنده بودند و چند روز همچنان نبرد می‌کردند. شبی احنف به لشکرگاه ترکان نزدیک شد. سواری از لشکرگاه ترکان بیرون آمد تا طبل بیداری بزند، احنف او را بکشت و دوسوار دیگر نیز که به قصد کوبیدن بر طبل بیرون آمدند، به دست او کشته شدند و ترکان را عادت بر این بود که پس از سه طبل بیرون می‌آمدند. چون خاقان بیرون آمد و آن سه تن را کشته یافت واقعه را به فال بد گرفت و به جایگاه خود بازگشت و از آنجا برآمد تا به بلخ فرود آمد. این خبر به یزدگرد رسید. یزدگرد در مرو شاهجان بود و حارث بن النعمان را در محاصره گرفته بود. او خزائن خود را بیرون آورد که در بلخ به خاقان بیوندد ایرانیان راه بر او گرفتند و او را به مصالحه با مسلمانان و گرایش به آنان فرا خواندند. و گفتند که اینان بهتر از ترکان به عهد خود وفا می‌کنند. یزدگرد نپذیرفت و کارشان به جنگ کشید. یزدگرد بگریخت و خزاین باز گذاشت. یزدگرد به خاقان پیوست هر دو از نهر گذشتند و به فرغانه رفتند. یزدگرد در تمام روزگار عمر، در بلاد ترک ماند تا آنگاه که در عهد عثمان مردم خراسان باز کافر شدند.

آنگاه ایرانیان نزد احنف آمدند و خزائن و اموال بدو دادند و مصالحه کردند. احنف غنایم را تقسیم کرد و به هر سوار آنقدر رسید که در روز قادیسه رسیده بود. پس احنف به بلخ فرود آمد. و مردم کوفه را در کوره‌های چهارگانه آن جای داد و خود به مرو ورود بازگشت و فتحنامه به عمر نوشت. چون یزدگرد از نهر بگذشت، رسول خود را که نزد پادشاه چین فرستاده بود، بدید که از آنجا

بازمی‌گشت. گفت که پادشاه چین از او خواسته تا مسلمانان را برای او وصف کند تا بداند که با این شمار اندک، این کارها چگونه می‌کنند. از او پرسیده بود که وفاداریشان به چه حد است و دعوتشان چیست و از امیران خود چگونه فرمان می‌برند و با حلال و حرام چه می‌کنند. خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدنشان چگونه است و مرکوبشان چیست؟ و او همه را پاسخ گفته و پادشاه چین به یزدگرد نوشته بود که با این قوم مصالحه کند، زیرا پیروزی بر آنان را امکان نیست. پس یزدگرد، مدتی در فرغانه درنگ کرد.

چون خبر پیروزی احنف به عمر رسید، برای مردم سخن گفت، و گفت: بدانید که پادشاهی مجوسان از دست بشد. آنان در بلاد خود مالک یک وجب زمین نیستند که مسلمانان رازیان برسانند. خداوند زمین و خانه‌ها و اموال و فرزندانشان را به شما ارزانی داشت. اینک بنگرید که چه می‌کنید شما شیوه خویش دگرگون کنید تا خدا ملک شما به دیگری ندهد. زیرا بیم ندارم که از جایی به این امت زیانی رسد، جز از جانب شما.

### فتوحات فارس

چون امیرانی که به فتح سرتاسر ایران فرمان داشتند، از بصره بیرون آمدند و هر امیری به سویی روان شد، ایرانیان از شنیدن این خبر پراکنده شدند و هر گروه به شهر خود رفت. و این خود هزیمت و پراکندگی آنان بود. از امراء مسلمان مجاشع بن مسعود، روانه شاپور و اردشیر خره گشت. ایرانیان در توج با او روبرو شدند. مجاشع کشتار بسیار کرد و توج را گرفت و مردم آنجا را از دم تیغ گذرانید تا آنگاه که به جزیه مصالحه کردند. او فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد. لشکرکشی مجاشع به این سرزمین بار دوم بود. نخستین بار علاء الحضرمی در ایام طاووس به فارس آمده بود.

عثمان بن ابی‌العاص آهنگ اصطنخر کرد. در جور (گور) ایرانیان با او روبه‌رو شدند ایرانیان شکست خوردند و مسلمانان کشتاری سخت کردند و جور و اصطنخر را بگشودند و بر مردم جزیه نهادند. هیرید جزیه را بپذیرفت. مردمی که گریخته بودند، بازگشتند. عثمان بن ابی‌العاص فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد. سپس کازرون و نوبند جان را فتح کرد و بر همه فارس غلبه یافت. ابوموسی نیز بدو پیوست و شیراز و ارجان را بگشود و بر مردم خراج و جزیه نهاد. نیز عثمان بن ابی‌العاص جنبه را بگشود و در ناحیه جهرم با ایرانیان روبرو شد. آنان را درهم شکست و شهر را در تصرف آورد. سپس در اوایل خلافت عثمان شهرک سر به شورش برداشت، عثمان بن ابی‌العاص پسرش و بردارش حکم را بدانسوی گسیل داشت و سپاهی از بصره به یاری عبدالله بن معمر و شبل بن مهبذ فرستاد. در فارس نبرد میان دو سپاه در گرفت. شهرک شکست خورد و حکم بن ابی‌العاص و به قولی سوار بن همام العبیدی او را بکشت. و گویند که پسر شهرک بر سوار حمله کرد و او را به قتل

آورد. و گویند که اصطخر در سال بیست و هشتم و به قولی در سال بیست و نهم فتح شد. و گویند که عثمان بن ابی العاص برادرش حکم را از بحرین با دوهزار سوار به توج فرستاد او نیز تمیبه داد و جارود و ابوصفره پدر مهلب را بر دو جناح سپاه خود قرارداد. کسری نیز شهرک را با سپاهی بفرستاد. دو سپاه در توج به هم رسیدند. حکم سپاه شهرک را شکست داد. ایرانیان به شاپور گریختند و حکم شهرک را بکشت و شهر شاپور را در محاصره گرفت تا آنگاه که پادشاهشان به مصالحه راضی شد و آنان را در تصرف اصطخر یاری داد چون عمر درگذشت، عثمان بن عفان عیدالله بن معمر را به جای عثمان بن ابی العاص فرستاد. او شهر اصطخر را در محاصره گرفت. پادشاه شاپور قصد آن داشت که غدر کند و عیدالله را بکشد ولی عیدالله از غدر او آگاه شد. در این هنگام سنگی از منجینی بر سر عیدالله آمد و او را بکشت ولی مسلمانان شهر را بگشودند و خلق کثیری را از مردم به قتل آوردند.

### فتح پسا و دارابجرد

ساریه بن زینم الکتانی از امیرانی که برای تسخیر سراسر ایران به راه افتاده بودند، آهنگک پسا و دارابجرد نمود و آن دو شهر را در محاصره گرفت. کردان (= عشایر) فارس به یاری مردم شهرها برخاستند و نبرد سخت شد. عمر بر منبر برخاست و فریاد زد که ای ساریه کوه. مرادش کوهی بود روبروی ساریه و می توانست پشت بدان دهد. ساریه این صدا را بشنید و به کوه پناه برد و این سبب شکست مشرکان گردید. غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاد از جمله سیدی پر از گوهر. ساریه از سپاهیان خود خواست که آن سبد را به او بخشند. او نیز آن را با فتحنامه نزد عمر فرستاد. چون رسول در رسید، عمر او را از وضع نبرد پرسید و او همه را به شرح بیان کرد. آنگاه آن سبد را بازپس داد و گفت باید که میان سپاهیان تقسیم کند. پس سبد را بازگردانید و ساریه آن را تقسیم نمود.

### فتح کرمان

سهیل بن عدی از امراء فتح سراسری، روانه کرمان شد. عبدالله بن عبدالله بن عثمان نیز به او پیوست. مردم کرمان نیرو کردند و از مردم قفص نیز یاری طلبیدند و در نزدیکی سرزمینشان با مسلمانان نبرد کردند ولی به فرمان خداوند مسلمانان آنان را منهزم ساختند و همه راه ها را بر روی آنان بستند. نسیر<sup>۱</sup> بن عمرو العجلی به جیرفت در آمد و در میان راه، مرزبان کرمان را بکشت و عبدالله بن عبدالله نیز به دشت شیر لشکر کشید و شتر و گوسفند بسیاری به غنیمت گرفت. و نیز گویند کسی که کرمان را فتح کرد، عبدالله بن بدیل بن و رقاء الخزاعی بود. او از کرمان تا طبسین را در تصرف آورد. سپس نزد عمر آمد و گفت: طبسین را به اقطاع به من ده و می خواست در آن دیار هر چه خواهد بکند.



عمر گفت: آنجا دو ایالت بزرگ است و از این کار خودداری نمود.

### فتح سجستان

عاصم بن عمرو از همان امیران، آهنگ سجستان کرد. عبدالله بن عمیر نیز بدو پیوست و در نزدیکی سجستان با مردم آن دیار جنگیدند و آنان را منهزم ساختند. مردم سجستان را در زرنج به محاصره گرفتند و سرزمین سجستان را در تصرف آوردند. مردم خواستار مصالحه شدند بدین شرط که شهر و زمین‌های آن، از آن فاتحان باشد و مراتع و شکارگاه‌ها از آن آنان. مردم سجستان همچنان به پرداخت خراج ادامه دادند. سجستان از خراسان بزرگتر بود. و مردمش و دلیرتر. با قندهار و ترک و امتهای دیگر نبرد کرده بودند. در زمان معاویه، شاه از برادرش رتبیل<sup>۱</sup>، پادشاه ترک بگریخت و به یکی از شهرهای سجستان به نام آمل پناه برد. در این روزگار، حاکم سجستان سلم بن زیاد بن ابی سفیان بود. سلم او را گرامی داشت و به معاویه نامه نوشت، اینان مردمی اهل غدر و مکراند آسان‌ترین کاری که از آنان در ظهور می‌آید، این است که تا اغتشاشی پدید آید، آنان سراسر آمل را در تصرف آورند. و چنین هم شد. شاه بعد از معاویه کفران کرد و همه بلاد آمل را بگرفت و رتبیل از او بگریخت و به مکان خود پناه برد. نیز در زرنج طمع بست و آنجا را در محاصره گرفت تا آنگاه که از سوی بصره مدد رسید و محاصره به پایان آمد.

### فتح مکران

حکم بن عمرو التغلبی از امیران فتح سراسری، روانه مکران گشت. شهاب بن مخارق و سهیل بن عدی و عبدالله بن عتبان به او پیوستند و در کنار نهر دوین اجتماع کردند. مردم مکران بر دو کرانه این رود بودند. مردم سند سپاهی گران به یاری آنان فرستادند. مسلمانان با آنان روبرو شدند، شکست در مردم مکران افتاد و مسلمانان کشتار بسیار کردند و روزی چند از پی آنان رفتند تا به نهر رسیدند و به مکران بازگشتند و در آنجا درنگ کردند و فتحنامه به عمر نوشتند و خمس غنائم را با صحار العبیدی نزد عمر فرستادند. عمر از وضع آن بلاد پرسید. صحار زبان به مذمت آن دیار گشود. عمر گفت: از این پس، هیچ سپاهی از سوی ما به غزو آن سرزمین‌ها نخواهد رفت و به سهیل و حکم نوشت که از مکران آن سوتر نروند.

### خبر کردها

چون امیران فتح سراسری هریک به ناحیه‌ای رفت، در بیروذ میان نهر تیری و مناذر جمع

کثیری از مردم اهواز گرد آمدند و بیشتریشان کردان بودند. عمر به ابوموسی الاشعری گفته بود که برای پشتیبانی امرایی که به جانب ایران رفته‌اند تا آخرین مرزهای بصره پیش رود، تا از پشت سر به آنان آسیبی نرسد. ابوموسی به بیروذ آمد و با آن جمع نبردی سخت کرد. در این جنگ مهاجرین زیاد کشته شد. سپس خداوند شکست در سپاه مشرکان افکند و در نهایت خواری و خردی در محاصره افتادند. ابوموسی، برادر مهاجر ربیع بن زیاد را بر آنان حکومت داد و خود به سوی اصفهان روان گشت. و مسلمانانی را که آن شهر را در محاصره گرفته بودند، یاری نمود. چون شهر گشوده شد به بصره بازگشت. ربیع بن زیاد نیز بیروذ را گشود و هرچه در آنجا بود، به غنیمت برد. او نیز به بصره آمد و فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد.

ضبة بن محصن العتزی می‌خواست که او نیز در این وفد باشد ولی ابوموسی پذیرفت. ضبة خشمگین شد و شکایت نزد عمر برد که ابوموسی شصت تن از پسران دهقانان ایرانی را برای خود برگزیده و حطیبه شاعر را هزار درهم جایزه داده است. عمر زیاد بن ابی سفیان را به بصره فرستاد، ولی ابوموسی پوزش خواست و عمر پوزش او را پذیرفت.

سپاهی از مسلمانان نزد عمر گرد آمده بودند. عمر سلمة بن قیس الاشجعی را به سرداری آنان گماشت و بر طبق عادت، آنان را به جهاد فرستاد و پیش از حرکت اندرزشان داد. اینان به جماعتی از افراد مشرک برخوردند، آنان را به اسلام یا به جزیه فراخواندند. هیچ‌یک را نپذیرفتند. سلمه با آنان به جنگ پرداخت، آنان را بشکست و کشتار کرد و اسیر نمود. آنگاه غنایم را تقسیم کرد و در آن میان سبیدی گوهر یافت. از مسلمانان درخواست کرد تا آن را نزد عمر فرستد. چون رسول آمد و عمر را از اوضاع جنگ آگاه کرد، حکایت سبد پیش آورد، عمر خشمگین شد و برگردن او زد و گفت: بشتاب و پیش از آنکه مردم پراکنده شوند این گوهرها را ببر تا میانشان تقسیم کنند. سلمه آن گوهرها را بفروخت و بهایش را تقسیم کرد. گویند گوهری که بیست هزار درهم می‌ارزید به پنج درهم می‌فروختند.

## خلافت عثمان

### قتل عمر و مسئله شوری و بیعت با عثمان

مغیره بن شعبه را از نصاری ایرانی، غلامی بود به نام ابولؤلؤ. مغیره بر او سخت می گرفت تا هر روز پول بیشتری بیاورد. ابولؤلؤ روزی عمر را در بازار دید و از مغیره شکایت کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین به فریاد من برس. مغیره بر من سخت می گیرد و در هر روز دو درهم از من باج می خواهد. عمر پرسید: چه کارهایی می دانی؟ گفت: نجاری، آهنگری و نقاشی. گفت: با این هنرها که تو داری این مقدار افزون نیست. و نیز شنیده ام که تو گفته ای آسیابی توانم ساخت که با باد بچرخد. برای من آسیابی بادی بساز. ابولؤلؤ گفت: آسیابی برایت خواهم ساخت که مردم مشرق و مغرب از آن سخن گویند، و برفت. عمر گفت: این غلام مرا تهدید کرد. بامداد روز دیگر عمر به نماز بیرون آمد. چون صف ها بسته شد، ابولؤلؤ با خنجری که دو تیغه داشت و قبضه آن در وسط بود، با دیگر مردم به مسجد درآمد و عمر را شش ضربه زد و آخرین آن ها در زیر ناف او بود. کلیب بن ابی البکیر اللیثی را نیز بکشت. عمر بر زمین افتاد. عبدالرحمان بن عوف به جای او به نماز ایستاد و عمر را به خانه بردند.

آنگاه عمر عبدالرحمان بن عوف را بخواند و گفت: می خواهم ترا به جانشینی برگزینم. گفت: آیا تو مرا بدان امر می کنی؟ گفت: خدا می داند که نه. گفت: به خدا سوگند که نمی پذیرم. گفت: پس دم فرو بند تا چندتن را که رسول خدا (ص) به هنگام وفات از آنان راضی بود، بدین امر فراخوانم. سپس علی و عثمان و زبیر و سعد و عبدالرحمان را بخواند و گفت: سه روز منتظر طلحه بمانید اگر نیامد شما کار خود را به انجام برسانید. و شما را به خدا سوگند می دهم، که اگر این امر بر عهده یکی از شما قرار گرفت، خویشاوندان خود را برگردن مردم سوار نکند. پس سفارش انصار را به آنان نمود و گفت باید که به نیکو کارشان نیکی کند و از بد کارشان درگذرد. و نیز در باب عرب سفارش کرد و گفت که آنان ماده اسلامند. صدقاتشان را که می گیرید در میان فقراشان تقسیم کنید. و نیز گفت: عهد

رسول خدا (ص) را رعایت کنید و با اعراب وفا کنید. سپس گفت: بار خدایا من وظیفه خود ادا کردم و خلیفه بعد از خود را راهی هموار پیش پای نهادم.

آنگاه ابوطلیحة الانصاری را گفت: بر در آن خانه بایست و مگذار کسی داخل شود تا کارشان به پایان آید. و فرزند خود عبدالله را بخواند و گفت: برو و بنگر چه کسی مرا زخم زده است؟ گفت: ای امیرالمؤمنین ابولؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه. گفت: سپاس خداوندی را که مرگ مرا به دست مردی که حتی یک بار به درگاه خداوند سجده کرده باشد قرار نداد. سپس نزد عایشه کس فرستاد و از او اجازه خواست تا او را در کنار رسول خدا و ابوبکر دفن کنند. عایشه اجازت داد. سپس گفت: ای عبدالله اگر این گروه اختلاف کردند تو با اکثریت باش و اگر آراءشان مساوی بود تو با آن دسته‌ای باش که عبدالرحمان عوف در میان آنانست.

سپس به مردم اجازت داد که داخل شوند. مهاجران و انصار بیامدند. آنان را گفت: شما را از این امر آگاهی نبود؟ گفتند: نه به خدای. آنگاه علی و ابن عباس آمدند و در کنار سرش نشستند. طیب آمد او را نیند خورانید، آن را بیرون داد و رنگ آن دیگرگون شده بود. آنگاه شیر به او داد. آن را نیز همچنان بیرون داد. او را گفت: ای امیرالمؤمنین وصیت کن، گفت کرده‌ام. و همچنان ذکر خدای را می‌گفت تا در شب چهارشنبه سه روز از ماه ذوالحججه سال بیست و سه هجری باقی مانده از دنیا برفت. صهیب بر جنازه او نماز خواند. مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود.

ابوطلیحة الانصاری با مقداد بن الاسود بیامد، آنان را عصر فرمان داده بود که آن گروه شش نفری را در یک جای گرد آورند و هر که را انتخاب کردند به مردم معرفی کنند و اگر در انتخاب دچار اختلاف شدند رأی اکثریت را بپذیرند و اگر در رأی به دو گروه مساوی تقسیم شدند عبدالله بن عمر را حکم قرار دهند یا از آن گروه پیروی کنند که عبدالرحمان بن عوف در آن گروه است. و باید که سه روز به آنان مهلت دهند و در آن سه روز صهیب با مردم نماز بخواند. عبدالله بن عمر نیز با آنان درون خانه رود به عنوان مشاور، نه اینکه صاحب رأی باشد و اگر طلحه در این سه روز آمد او نیز در رأی با آنان شریک شود. ابوطلیحة و مقداد آن گروه را در خانه مسور بن مخرمه و به قولی در خانه عایشه گرد آوردند.

همروبن العاص و مغیره بن شعبه نیز بیامدند و بر در خانه نشستند، سعد نیز به آنان پیوست و گفت می‌خواهید بگوئید که ما نیز حاضر بودیم و در زمره اهل شوری هستیم. پس میانشان گفتگوهایی در گرفت و کار به مفاخرت کشید.

عبدالرحمان گفت: کدامیک از شما خود کناره می‌جوید و برتر از خود را برمی‌گزیند، من چنین می‌کنم. آن قوم بدین امر رضایت دادند ولی علی (ع) خاموش بود. پس گفت: یا ابالحسن تو چه می‌گویی. علی (ع) گفت: به من اطمینان بده که حق را برخواهی گزید و پیرو هوی نخواهی بود و با

هیچ خویشاوندی خصوصیتی نخواهی داشت و نیکخواهی از مردم دریغ نخواهی کرد. عبدالرحمان گفت: شما هم به من اطمینان دهید که با من باشید علیه کسی که این شرط دگرگون کند و به هر که برمی‌گزینم راضی باشید. همه بدو اطمینان دادند. سپس روی به علی (ع) کرد و گفت: تو می‌گویی از دیگر حاضران بدین مقام اولی هستی، زیرا از اقرباء رسول خدایی و نیز سابقه تو در اسلام از همه بیشتر است و در استقرار و پیشبرد امر اسلام تأثیری شگرف داشته‌ای، از این رو خود را به یکسو نکشیدی، اینک بگوی از این گروه، بعد از تو که از همه سزوارتر است؟ گفت: عثمان. با عثمان نیز خلوت کرد و با او چنین گفت که با علی (ع) گفته بود. عثمان گفت: علی (ع). عبدالرحمان بن عوف آن اوقات را با اصحاب رسول خدا (ص) و همه سران و فرماندهان سپاه و اشراف مردم که در مدینه حاضر بودند به گفتگو گذرانید. در بامداد روز چهارم به خانه مسورا<sup>۱</sup> بن مخرمه آمد و با سعد و زبیر در خلوت سخن گفت که امر خلافت را به علی (ع) یا عثمان واگذارند. آن دو به علی (ع) رضا دادند. سعد گفت: برای خود بیعت بگیر و ما را راحت کن. گفت: من خود را خلع کرده‌ام. اگر هم خلع نکرده بودم، نمی‌خواستم.

سپس عبدالرحمان بن عوف، علی و عثمان را دعوت کرد و با هر یک مدتی دراز نجوی کرد. آنگاه نماز صبح به جای آوردند و هیچ‌کس نمی‌دانست در این گفتگوها چه گذشته است پس مهاجران و از انصار آنان که سابقه‌ای دیرین داشتند و فرماندهان سپاه، در مسجد گرد آمدند، آن سان که در سراسر مسجد هیچ‌جای نبود. عبدالرحمان بن عوف گفت: یکی را نام ببرید. عمار علی را نام برد. مقداد نیز با او موافقت کرد. عبدالله ابن ابی سرح گفت: اگر می‌خواهید در میان قریش اختلاف نیفتد با عثمان بیعت کنید. عبدالله بن ابی‌ریبه با او موافقت کرد. میان دو گروه کار به مجادله و دشنام کشید سعد بن ابی وقاص فریاد زد که: ای عبدالرحمان تا فتنه‌ای برنخاسته است کار را تمام کن. آنگاه به علی گفت: آیا با خدا عهد می‌کنی که به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره دو خلیفه در گذشته، عمل کنی؟ علی گفت: سعی می‌کنم ولی به قدر علم و طاقت خود عمل خواهم کرد. از عثمان نیز چنین سؤالی کرد. عثمان گفت: آری. سپس درحالی که دست عثمان را به دست گرفته بود سر را به جانب سقف مسجد بالا کرد و گفت: بارخدا یا شاهد باش که آن وظیفه‌ای را که به گردن من نهاده بودند، به گردن عثمان نهادم. پس مردم با عثمان بیعت کردند. در آن روز طلحه بیامد. چون عثمان او را دید گفت: در این امر اختیار با تو است، اگر تو نخواهی خلافت را نمی‌پذیرم. طلحه گفت: آیا همه مردم با تو بیعت کرده‌اند، گفت: آری. گفت: من هم راضی هستم و نمی‌خواهم جر آن کنم که مردم بر آن اجماع کرده‌اند.

ایرانیانی که در مدینه بودند با یکدیگر آمد و شد داشتند. ابولؤلؤ نزد هرمان رفت و خنجری که با آن عمر را کشت به دستش بود. هرمان خنجر را از دست او گرفته و مدتی در آن نگریسته بود و

به او بازگردانیده بود. جفینة نصرانی از مردم حیره نیز با آنان بود. چون روز دیگر عمر ضربت خورد، عبدالرحمان بن ابی بکره به عبدالله بن عمر گفت: من این سه تن را دیدم که با هم نجوی می کردند. چون مرا دیدند، پراکنده شدند و این خنجر از آنان بیفتاد. عبدالله بر سر آنان تاخت و هرسه را به قتل آورد. سعد بن ابی وقاص او را بگرفت و پس از بیعت نزد عثمان آورد. عثمان در مسجد بود. علی (ع) به کشتن او اشارت کرد. عمرو بن العاص گفت: عمر که دیروز کشته شده نباید فرزندش را امروز بکشید. عثمان گفت: من ولی خون او هستم و دیه را برعهده گرفت. پس عثمان برخاست و بر منبر شد و دیگر مردمان با او بیعت کردند. در همان وقت سعد بن ابی وقاص را حکومت کوفه داد و مغیره را عزل کرد و این کار به وصیت عمر بود. زیرا او گفته بود که من سعد را به سبب کار بدی که از او سرزده باشد، یا به سبب خیانتی که کرده باشد عزل نکرده ام و به حکومت سعد نیز توصیه کرده بود. و نیز گویند که: پس از یک سال مغیره را عزل کرد و سعد را به جای او فرستاد. او در آغاز خلافت خود همه عمال عمر را ابقاء کرده بود.

### شورش مردم اسکندریه و فتح دوباره آن

چون هرقل به قسطنطنیه رفت و از شام دور افتاد، مسلمانان بر اسکندریه مستولی شدند و رومیانی که در آن شهر بودند زیر فرمان آنان قرار گرفتند. پس به هرقل نامه نوشتند و از او یاری طلبیدند. هرقل، سپاهی به سرداری منویل خواجه به یاریشان فرستاد. اینان در ساحل اسکندریه فرود آمدند، زیرا مقوقس آنان را از داخل شدن به اسکندریه و مصر منع کرده بود. عمر و بن العاص با سپاه خود به نبرد با آنان بیرون شد شکستشان داد و تا اسکندریه تعقیبشان کرد و در شهر از رومیان کشتار بسیار کرد. و سردارشان منویل خواجه را نیز بکشت. رومیان به هنگام آمدن به مصر همه دهات سر راه خود را غارت کرده بودند. عمرو پس از ثبوت، مال هرکس را به او بازپس داد و فرمود تا با روی اسکندریه را ویران کردند و به مصر بازگشت.

### حکومت ولید بن عقبه بر کوفه و مصالحه ارمنیه و آذربایجان

در سال بیست و پنجم هجری، عثمان، سعد بن ابی وقاص را از کوفه عزل کرد. و سبب عزل آن بود که سعد از بیت المال قرضی گرفته بود، چون عبدالله بن مسعود که مسئول بیت المال بود، آن را مطالبه نمود و پرداخت آن برایش میسر نشد، میانشان گفتگو برخاست و سعد، عبدالله بن مسعود را آزرده و کار به تحقیر و مفاخرت کشید. چون خبر به عثمان رسید، سعد را عزل کرد و ولید بن عقبه را به جای او فرستاد. ولید بن عقبه از زمان خلافت عمر، حاکم جانب غربی جزیره العرب بود. چون ولید به امارت رسید عتبه بن فرقد را از آذربایجان عزل کرد. مردم آذربایجان شورش کردند. ولید ساز نبرد

با آنان کرد و بر مقدمه، عبدالله بن شیبیل الاحمسی را بفرستاد. او مردم موقان و برزند و طلیسان (طالشان) را مورد حمله قرار داد و آنجا را فتح کرد و غنائم و اسیران بسیار به دست آورد. مردم آذربایجان خواستار مصالحه شدند. با آنان به همان شرایط صلح حدیفه، صلح کرد. یعنی هشتصد هزار در هم بپردازند که پس از عقد قرارداد، پرداختند.

پس ولید لشکری به اطراف فرستاد، از جمله سلمان بن ربیعۃ الباهلی را بر سر مردم ارمنیه فرستاد. شمار سپاهیان او دوازده هزار تن بود. او در آن سرزمین کشتار بسیار کرد و با غنائم بسیار نزد ولید باز آمد. ولید نیز از طریق موصل به کوفه بازگشت. در راه نامه عثمان به او رسید که: رومیان در شام بر معاویه سخت گرفته‌اند و تا این نامه را خواندی ده هزار تن سپاهی به سرداری مردی دلیر و خردمند، بدان سوی روانه کن. ولید با سلمان بن ربیعۃ هشت هزار مرد جنگی روانه نمود. اینان به شام آمدند و با حبیب بن مسلمه به سرزمین روم داخل شدند و در آنجا دست به هجوم زدند و چند دژ را بگشودند. و گویند آنکه سلمان بن ربیعۃ را به یاری حبیب بن مسلمه فرستاد، سعید بن العاص بود. شرح ماجری چنین است که عثمان به معاویه نوشت که حبیب بن مسلمه و مردم شام به غزای ارمنیه روند. حبیب قالیقلا را محاصره کرد و مردم آن دیار را به جلای وطن یا پرداخت جزیه مخیر کرد. جماعت کثیری به بلاد روم رخت بر بستند و او خود با کسانی که به همراهش بودند، چند ماه در آن شهر بماند. سپس به او خبر رسید که بطریق ارمنیاقس یعنی بلاد ملطیه و سیواس و قونیه تا خلیج قسطنطنیه با هشتاد هزار سپاهی به سوی او می‌آید. حبیب از معاویه یاری خواست. معاویه به عثمان نوشت. عثمان به سعید بن العاص نامه نوشت او را به یاری حبیب فرمان داد و به سرداری سلمان بن ربیعۃ، شش هزار سوار از پی او بفرستاد. حبیب بر رومیان شیخون زد و آنان را منهزم ساخت و خود به قالیقلا باز آمد. و از آنجا به شهرهای دیگر لشکر کشید. بطریق خلاط که امان نامه عیاض بن غنم را در دست داشت، بیامد و مالی را که بر عهده گرفته بود، بیاورد. حبیب به خلاط فرود آمد و از آنجا بسیج دیگر بلاد کرد. امیر بسفرجان<sup>۱</sup> و سپس امیر ازدشاط<sup>۲</sup> با او مصالحه کردند. آنگاه دیبل را در محاصره گرفت. مردم دیبل به مصالحه گردن نهادند. سپس به شمشاط آمد و با مردم آنجا نبرد کرد و آنان را به هزیمت داد و دژهایشان را تسخیر کرد. آنگاه بطریق جزران با تسلیم بلاد خود، با او مصالحه کرد. آنگاه به تفلیس رفت و مردم تفلیس نیز به مصالحه گردن نهادند و او چند دژ را بگشود و شهرهای مجاور را به تسخیر درآورد.

سلمان بن ربیعۃ الباهلی به اران رفت و مردم بیلقان به جزیه و خراج تسلیم شدند، سپس مردم برده و قراه آن نیز چنین کردند. آنگاه با اکراد (عشار) بلاشجان<sup>۳</sup> نبرد کرد و بر آنان پیروز شد و با بعضی، به جزیه مصالحه کرد. و شهر شمکور را گرفت و این همان شهری است که بعداً آن را متوکلیه نامیدند. سلمان برای فتح ظیه روان شد. امیر کسکر به جزیه با او صلح کرد. مسلمانان شروان و دیگر

۱. سیرجان.

۲. اردستان.

۳. بلاشجان.

نواحی جبال را تا شهر باب در تصرف آوردند. پس معاویه به غزای روم رفت و تا عموریه پیش راند. میان انطاکیه و طرسوس دژهایی دید همه خالی. معاویه در همه آن‌ها نگهبانانی گذاشت و چون بازمی‌گشت، همه را ویران نمود.

### حکومت عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر مصر و فتح افریقیه

در سال بیست و ششم هجری، عثمان، عمرو بن العاص را از کارگزاری خراج مصر معزول نمود و عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر شیری خود را به جای او فرستاد. عبدالله به عثمان نامه نوشت و از عمرو شکایت کرد. عثمان عمرو را فراخواند و عبدالله به استقلال، هم بر امور خراج و هم بر امور جنگ مستولی شد. آنگاه عثمان او را به نبرد با افریقیه فرمان داد. عمرو بن العاص در سال بیست و یکم از مصر به برقه رفته بود و مردم برقه به جزیه گردن نهاده بودند. سپس عمرو به طرابلس رفته و آنجا را یک ماه در حصار گرفته بود این شهر از جانب دریا، بارو نداشت و کشتی‌های رومی در نزدیک ساحل لنگر انداخته بودند. در ضمن محاصره، این راز بر مسلمانان کشف شد که از ساحل دریا به شهر می‌توان داخل شد به ناگاه حمله آوردند و به شهر داخل شدند. رومیان چنان شدند که جز کشتی‌های خود هیچ پناهگاهی نداشتند. چون بانگ و فریاد مسلمانان که به شهر درآمده بودند برخاست، عمرو با باقی سپاه خود به شهر درآمد و از رومیان جز اندکی که توانسته بودند بر کشتی‌ها سوار شوند، نجات نیافتند. عمرو به شهر صبراته<sup>۱</sup> داخل شد. مردم صبراته به پایداری مردم طرابلس پشتگرم بودند. مسلمانان شهر را فتح کردند. عمرو به برقه بازگشت. مردم برقه با او مصالحه کردند، بدین قرار که سیزده هزار دینار جزیه دهند. بیشتر مردم بربر از لواته بودند. و گویند که بربرها پس از قتل پادشاهشان جالوت به غرب آمدند و در لویبه و مراقیه که دو کوره از کوره‌های مصرند، سکونت گزیدند. زناته و مفیله از بربرها به جانب غرب رفتند و در کوهستان‌ها مستقر شدند. لواته در برقه سکونت یافت. برقه را پیش از این انطابلس می‌گفتند و تاسوس منتشر شدند و افراد هواره<sup>۲</sup> به شهر لبده و افراد نفوسه به شهر صبراته اقامت کردند. رومیان که در آنجا بودند جلای وطن نمودند و افریقائیان که خادمان رومیان بودند، بماندند. اینان مردمی صلحجو بودند و به هر کس که بر آنان غلبه می‌یافت، خراج می‌دادند. تا آنگاه که عمرو بن العاص با آنان مصالحه نمود.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح از جانب عثمان فرمان داشت که افریقیه را در تصرف آورد. این فرمان به سال بیست و پنجم هجری صدور یافت. عثمان به او گفته بود که اگر خداوند ترا پیروز گردانید خمس خمس غنایم از آن تو باشد. او نیز سپاهی تعین کرد و به سرداری عقبه بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن الحارث به افریقیه روان داشت شمار سپاهیان او ده هزارتن بود. مردم افریقیه

۱. صبره. ۲. هوار.



به پرداخت جزیه و خراج رضا دادند ولی اینان نتوانستند به درون آن نفوذ یابند، زیرا شمار سپاهیان خصم بسیار بود. پس عبدالله بن ابی سرح، از عثمان یاری طلبید. عثمان در این باب با صحابه مشورت کرد آنان این رای را پسندیدند و لشکری گران از مدینه روانه نمود که بعضی از صحابه چون ابن عباس و ابن عمرو پسر عمرو بن العاص و پسر جعفر طیار و حسن و حسین (ع) و ابن الزبیر در میان آنان بودند. این سپاه با عبدالله بن ابی سرح در سال بیست و ششم هجری روان شد. عقبه بن نافع با سپاهی که همراهش بود، در برقه به او رسید، آنگاه همه به طرابلس روی نهادند و رومیان را منزه ساختند. پس به افریقه رفتند و از آنجا لشکرهایی به اطراف فرستادند. پادشاهشان جرجیر سرزمین‌های میان طرابلس و طنجه را در زیر فرمان داشت و خود زیر فرمان هرقل بود که خراج خود را برای او می‌فرستاد. چون خبر آمدن سپاه مسلمانان را شنید، سپاهی که صدویست هزار جنگجو داشت، ترتیب داد و در مدت یک روز و یک شب از سیطله که پایتختشان بود، رودروی آنان قرار گرفتند. مسلمانان با شعار دعوت به اسلام یا پرداخت جزیه، به جنگ درایستادند. در این اوان عبدالله بن الزبیر با سپاهی که عثمان به مدد فرستاده بود، اگرچه اندکی دیر، فرارسید. چون جرجیر از آمدن سپاه ابن الزبیر خبر یافت، بیمناک شد. چون ابن الزبیر آمد و عبدالله بن ابی سرح را ندید سبب پرسید. گفتند: منادی جرجیر ندا در داده که: هر که ابن ابی سرح را بکشد، او را صد هزار دینار و دختر خود خواهد داد از این رو. صحنه قتال مخفی شده. ابن الزبیر گفت تا منادی او ندا کند که هر که جرجیر را بکشد، صد هزار دینار و زن و دختر جرجیر را به او خواهد داد و او را بر کشور او حکومت خواهد داد. پس جرجیر، بیشتر از ابن ابی سرح بیمناک شد.

عبدالله بن زبیر به ابن ابی سرح گفت: جماعتی از ابطال مسلمین را بگذارد تا استراحت کنند ولی همچنان آماده نبرد باشند و با باقی سپاه بر دشمن حمله برد و چنان کند که در جنگ مانده شوند. آنگاه این جماعت بر آنان به ناگهان حمله آورند، باشد که خداوند ما را بر آنان پیروزی دهد. اعیان اصحاب او، با آن موافقت کردند و جمعی از بامداد تا به هنگام نیمروز نبرد کردند و پای فشردند تا آنگاه که رومیان مانده و پراکنده شدند، ناگاه عبدالله با گروه تازه نفس خود، حمله‌ای یک پارچه آغاز نهاد و رومیان را حتی در خیمه‌هایشان به محاصره افکند و از آنان کشتار بسیار کرد. ابن الزبیر جرجیر را بکشت و دختر او را از آن خود کرد. عبدالله بن ابی سرح، سیطله را محاصره کرد و آنجا را بگرفت. در این نبردها سهم هر سوار از غنایم، سه هزار دینار و سهم هر پیاده، هزار دینار شد. پس سپاه خود را به اطراف روان کرد تا به قفصه رسید. در آنجا جمعی را اسیر کرد و غنایم بسیار بازآورد. نیز سپاهی به حصن الاجم فرستاد. جمعی از مردم آن بلاد در آنجا گرد آمده بودند. مسلمانان آنان را محاصره کردند تا به مصالحه گردن نهادند. سپس مردم افریقه با پرداخت دو هزار هزار و پانصد هزار دینار، مصالحه کردند. عبدالله بن الزبیر قنقانه و خمس غنایم را به مدینه فرستاد. مروان بن الحکم آن غنایم

را به پانصد هزار دینار خرید. بعضی از مردم می‌گویند، عثمان همه غنایم را به او بخشید و این درست نیست، بلکه او خمس خمس غزوه نخستین را به ابن ابی سرح داد. عبدالله بن ابی سرح یک سال و سه ماه در مدینه درنگ کرد، سپس به مصر بازگشت.

چون به هرقل خبر رسید که مردم افریقیه با پرداخت آن همه مال، با مسلمانان مصالحه کرده‌اند بر ایشان خشم گرفت و یکی از سرداران خود را بر سرشان فرستاد تا همانند آن مال از آنان برای خود بستاند. آن سردار به قرطاجنه آمد و آنان را از قصد خود آگاه ساخت. مردم از فرمان او سربر تافتند و گفتند: شما را شایسته آن بود که ما را در این حادثه که دچار آن شده‌ایم، یاری می‌نمودید. اما سردار رومی با آنان نبرد کرد و آنان را درهم شکست و پادشاهی را که به جای جرجیر آمده بود طرد کرد. او به جانب شام روان شد. در این احوال مردم شام بعد از علی [ع] اگر د معاویه جمع شده بودند. از معاویه یاری خواست. معاویه به سرداری معاویه ابن حدیج السکونی سپاهی به یاری او فرستاد. چون به اسکندریه رسید، آن رومی هلاک شد و ابن حدیج با سپاه خود پیش رفت تا به قونیه رسید. سردار رومی با سی هزار جنگجو با او روبرو شد. معاویه بن حدیج با آنان نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و حصن جلولاء را در حصار گرفت، و آنجا را در تصرف آورد و با غنایم بسیار بازگشت.

ابن ابی سرح سپاه به اطراف فرستاد و همه جا سر در فرمان او آوردند و پس از این فتوحات، به مصر بازگشت. در این حال قسطنطین پسر هرقل با ششصد کشتی به جانب اسکندریه تاخت مسلمانان نیز با ابن ابی سرح و معاویه با مردم شام آماده نبرد دریائی شدند. نزدیکی‌های صبح کشتی‌های دشمن برسد و جنگ آغاز شد و شمار کشتگان فزونی گرفت. قسطنطین مجروح شد و با بقایای سپاه خود، بازپس نشست. ابن ابی سرح چند روز در آن مکان بماند، سپس برفت. آن مکان و آن جنگ را ذات الصواری نامیدند به سبب وجود صواری (کشتیها) در آنجا. این جنگ‌ها در سال سی و یک و به قولی در سال سی و چهار هجری واقع شد. قسطنطین به صقلیه آمد و مردم را از آنچه گذشته بود آگاه کرد. مردم را از کارهای او خوش نیامد و در حمام کشتندش.

### فتح قبرص

چون ابو عبیده را مرگ فرا رسید، عیاض بن غنم را که خویشاوند او بود، به جای خود معین کرد و به قولی معاذ بن جبل را. و چون عیاض بمرد، عمر سعید بن جذیم الجمحی را جانشین او ساخت و چون سعید بمرد، عمر عمیر بن سعید الانصاری را فرستاد. به هنگام مرگ عمر، عمیر بر حمص و قنسرین حکومت می‌کرد. و چون یزید بن ابی سفیان بمرد، عمر جای او را در دمشق به برادرش معاویه بن ابی سفیان داد و بدین طریق دمشق و اردن در اختیار معاویه در آمد. بنابراین به هنگام وفات عمر، معاویه بر دمشق و اردن حکم می‌راند و عمیر بر حمص و قنسرین. چون در زمان عثمان عمیر بیمار شد،

از کار خود استمفاه خواست. عثمان او را از کار معاف داشت و حمص و قنسرین را به معاویه سپرد. در همین احوال، عبدالرحمان بن ابی علقمه که فرمانروای فلسطین بود، بمرد و عثمان فلسطین را نیز به معاویه داد. یعنی در سال دوم خلافت عثمان همه شام به معاویه تعلق گرفت.

معاویه همواره در زمان عمر، اصرار می‌ورزید که در دریا به جنگ رود و آن روزها در حمص بود. معاویه در باب قبرص به عمر نوشت که آنجا یکی از قراء حمص است و چنان نزدیک که صدای سگان و مرغانشان را می‌شنود. عمر، به عمر و بن العاص نوشت که دریا و دریانوردان را برای او وصف کند. عمرو بن العاص نوشت که دریا موجود عظیمی است و اندکی از مردم سفر دریا می‌کنند در آنجا جز آب و آسمان هیچ دیده نمی‌شود. اگر آرام باشد، دل‌ها از بیم می‌شکافت و اگر موج باشد، عقل‌ها را از سرها می‌پراند. در آنجا یقین رو به نقصان می‌نهد و شک روی در تزیاید. کسی که بردریا می‌گذرد چونان کرمی است که از روی باریکه چوبی می‌گذرد که اگر اندکی از راه منحرف شود، فرو می‌افتد و اگر رهایی یابد، از دهشت کور گرده عمر چون این نامه بخواند به معاویه نوشت: «سوگند به کسی که محمد را به حق به پیامبری فرستاده، هرگز مسلمانی را به دریا نمی‌فرستم. و شنیده‌ام که دریای شام درازترین مسافت از زمین را دربر دارد و هر شب و روز، از خداوند اجازت می‌طلبد که زمین را در خود غرقه سازد. من چگونه می‌توانم سپاه خود را بر سر این کافر روان سازم. به خدا سوگند یک مسلمانی برای من، از تمام سرزمین روم عزیزتر است. مباد که برای من متعرض این کار شوی. و تو دیدی که علاء از من چه دیده پس پادشاه روم به عمر نامه نوشت و راه دوستی پیش گرفت. و از نبرد با مسلمانان خودداری ورزید. پس از مرگ عمر، معاویه از عثمان اجازت طلبید به دریا به نبرد رود. عثمان گفت: شرکت در این نبرد را به اختیار مردم گذار تا هر که خود خواهد، به جنگ آید. به پیشنهاد معاویه، جمعی از صحابه چون ابوذر و ابوالدرداء و شداد بن اوس و عباده بن الصامت و زینب ام حرام، دختر ملحان داوطلب نبرد شدند. معاویه عبدالله بن قیس حلیف بنی‌فزاره را بر آنان فرماندهی داد و سپاه به جانب قبرص روان شد. عبدالله بن ابی‌سرح هم از مصر بیامد. با مردم قبرص چنان مصالحه کردند که هر سال هفت هزار دینار بدهند و همین مقدار به رومیان بپردازند. نیز اگر دشمنی، مسلمانان را از آن سو تهدید کند، اینان خبر دهند و چون سپاه مسلمانان قصد دشمن کنند، راه دهند تا از سرزمینشان بگذرند. این نبردها در سال بیست و هشتم و به قولی بیست و نهم و به قولی سی و سوم هجری واقع شد. در این جنگ، ام حرام بدان هنگام که از دریا بیرون می‌آمد، از مرکب خود بیفتاد و بمرد. پیامبر (ص) این خبر بدو داده بود. عبدالله بن قیس الجاسی<sup>۱</sup> همچنان در دریا باقی ماند و پنجاه بار، چه در تابستان و چه در زمستان و چه در دریا و چه در خشکی نبرد کرد و بدو و به‌دیگران آسیبی نرسید. تا آنکه روزی به ساحلی از سواحل روم آمد، جمعی بر آنان شوریدند، او کشته شد و ملاح نجات یافت. او سفیان بن عوف

۱. قیس الجاسی.

الازدی را فرمانده کشتی‌ها ساخته بود. بر سر آن مردم لشکر آورد و با آنان جنگید تا خود و جماعتی از همراهانش به قتل رسیدند.

### حکومت ابن عامر بر بصره و فتوح فارس و خراسان

در سال سوم از خلافت عثمان، ابوموسی از بصره به قصد جنگ با مردم شهر آمد و اکراد با سپاه بیرون آمد، اینان کافر شده بودند. ابوموسی درعین اینکه مردم را پیاده به جنگ می‌برد، بنه خود را بر چهل اشتر نهاده بود و از قصر خود بیرون آمد. مردم اعتراض کردند و شکایت به عثمان بردند و خواستند تا او را عزل کند. سردهسته این شورشیان غیلان بن خرشه بود. عثمان ابوموسی را عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حیب بن عبدشمس را که پسردایی خودش بود به جای او حکومت بصره داد. عبدالله جوانی بیست و پنج ساله بود. سپاه ابوموسی و سپاه عثمان بن ابی‌العاص، از عمان و بحرین بر او اجتماع کردند. عبدالله بن عامر، عبدالله بن معمر را از خراسان به فارس فرستاد و به جای او عمیر بن عثمان بن سعد را حکومت خراسان داد. او نیز تا به فرغانه رسید، کشتار بسیار کرد بر هیچ کوره‌ای نگذشت مگر آنکه با گرفتن خراج و جزیه با آنان مصالحه نمود. آنگاه در سال چهارم امیر بن احمر الیشکری را حکومت خراسان داد و عبدالرحمان بن عیسی را حکومت کرمان و عمران بن الفضیل البرجمی را حکومت سجستان. و عاصم بن عمرو در کرمان بمرد. مردم فارس پیمان شکسته، علیه عبدالله معمر<sup>۱</sup> شورش آغاز کردند. عبدالله بر دروازه اصطخر با آنان مصاف داد. عبدالله کشته شد و سپاهش منهزم گشت. این خبر به عبدالله بن عامر رسید. مردم بصره را برای نبرد گسیل داشت. عثمان بن ابی‌العاص را بر مقدمه قرار داد و ابوبرزقه الاسلمی و معقل بن یسار را بر دو جناح و فرماندهی سواران را به عمران بن حصین داد. این سپاه گران به اصطخر آمد و کشتاری عظیم کرد. اصطخر را به جنگ گرفتند و سپس آهنگ دارا بگرد کرد و از آنجا به اردشیر خره و جور رفت. اردشیر خره را هرم بن حیان در محاصره گرفته بود. چون ابن عامر فرا رسید، آن را بگشود. بار دیگر مردم اصطخر شورش کردند. این بار مدتی آنجا را در محاصره گرفت و با منجیق‌ها فرو کوبید و با نیروی شمشیر، آنجا را فتح کرد، بیشتر اهل بیوتات و اساوره در آن شهر کشته شدند. زیرا اینان از هر جای دیگر به اصطخر پناهنده شده بودند. در این نبردها، مردم فارس آنچنان لگدکوب گشتند که هنوز هم در خواری و ذلت بسر می‌برند. آنگاه فتحنامه به عثمان نوشت. عثمان به او نوشت که هرم بن حیان الیشکری و هرم بن حیان العبیدی<sup>۲</sup> و خریث بن راشد و برادرش منجاب از بنی سلمه و ترجمان<sup>۳</sup> الهجیمی را بر کوره‌های فارس حکومت دهد. و کوره‌های خراسان، میان این شش تن بدین گونه تقسیم کند: احنف بن قیس بر مرو و حیب بن قره<sup>۴</sup> البربوعی، بر بلخ و خالد بن عبدالله بن زهیر بر هرات و

۴. قرط.

۳. برجمان.

۲. العنسی.

۱. عبدالله بن عمرو.

امیرین احمر الیشکری بر طوس و قیس بن هییره السلمی بر نیشابور. آنگاه قیس بن هییره را بر همه خراسان امارت داد و امیر بن احمر الیشکری را بر سجستان. و پس از او این مقام را به عبدالرحمان بن سمره از نزدیکان عبدالله بن عامر بن کریم، عطا کرد. و او پیوسته در آن کار بیود تا عثمان درگذشت. همچنین عمران را بر کرمان و عمیر بن عثمان بن مسعود را بر فارس و ابن کندیر<sup>۱</sup> القشیری را بر مکران حکومت داد. و پس از مرگ عثمان، عبدالله بن خازم که پسر هم قیس بن هییره بود، بر او خروج کرد. چون ابن عامر فارس را گرفت، یارانش به فتح خراسان اشارت کردند. زیرا مردم آن دیار بار دیگر شورش کرده بودند. پس، آهنگ خراسان نمود. و به قولی به بصره بازگشت و شریک بن الاهور الحارثی را بر فارس گماشت و او مسجد اصطخر را بنا کرد. چون به بصره داخل شد، احنف بن قیس و حیب بن اوس او را به نبرد خراسان تحریض کردند، او نیز بسیج سپاه کرد و زیادهای او را بر بصره گماشت و نخست به کرمان رفت. مردم کرمان نیز نقض عهد کرده بودند. ابن عامر مجاشع بن مسعود السلمی را به جنگ با مردم کرمان و ربیع بن زیاد الحارثی را به جنگ با مردم سجستان روانه فرمود و خود به حوالی نیشابور رفت. احنف بن قیس که در مقدمه سپاه بود طبسین را که دو دژ و دروازه‌های خراسان بودند، بگشود. مردم طبسین با او مصالحه کردند. آنگاه به قهستان رفت و با مردم آن جنگ در پیوست تا آنان به دژ خود پناه بردند. در این حال، ابن عامر هم در رسید و مردم با پرداخت ششصد هزار درهم، مصالحه کردند. نیز گویند که آنکه نبرد قهستان را به عهده داشته امیرین احمر الیشکری بوده است.

ابن عامر از آنجا لشکرهایی به اعمال نیشابور فرستاد. زام و باخرز و جوی<sup>۲</sup> از اعمال نیشابور را به جنگ بگرفت. و اسود بن کلثوم - از عدی بن رباب - را که مردی ناسک بود، به بیهق فرستاد و او از سوراخی که در بارو پدید آمده بود، داخل شهر شد و جنگید تا کشته شد ولی برادرش ادهم بر شهر پیروز شد. ابن عامر بشت - به شین نقطه دار - از اعمال نیشابور و اسفراین<sup>۳</sup> را فتح کرد و به نیشابور رفت و پس از آنکه بر اعمال آن مستولی شد، یک ماه شهر را در محاصره گرفت. در آنجا چهارتن از مرزبانان ایران بودند، یکی از آنان امان خواست، بدان شرط که شب هنگام بیایند و چون آمدند دروازه را به روی آنان گشود. ولی بزرگترین این مرزبانان به دژ خود پناه برد تا با هزار هزار درهم با او مصالحه نمودند.

ابن عامر، قیس بن الهیثم السلمی را بر نیشابور حکومت داد و سپاهی به نسا و ابورد<sup>۴</sup> فرستاد. اینان نیز مصالحه کردند. و لشکری دیگر به سرخس فرستاد. مرزبان آنجا برای صد مرد امان خواست، ولی نام خود را در آن شمار ننوشت. این بود که او را کشتند و شهر را به جنگ گرفتند. مرزبان طوس بیامد و با او ششصد هزار درهم مصالحه نمودند. آنگاه به سرداری عبدالله بن خازم سپاهی به هرات

۱. کریم.

۲. جیرفت.

۳. اسفراین.

۴. ابورد.

فرستاد. مرزبان هرات، به هزار هزار درهم مصالحه کرد. در این حال مرزبان مرو بیامد او نیز به هزار هزار و دویست هزار مصالحه نمود و این کار به دست حاتم بن النعمان الباهلی انجام پذیرفت سپس احنف بن قیس را به طخارستان فرستاد او در راه که می‌رفت، از هر رستاقی سیصد هزار درهم به مصالحه بستد و در آنجا کسی را برگماشت که برایشان اذان گوید و در آنجا بماند تا او بازگردد. پس به مروالروء رفت و با مردم نبرد کرد تا منهزم شدند و به محاصره افتادند. مرزبان این ناحیه از خویشاوندان باذان فرمانروای یمن بود. او به احنف نامه نوشت تا بدین وسیله با او مصالحه کنند. با او نیز بر ششصد هزار درهم مصالحه کردند. سپس مردم حوزجان و طالقان و قاریاب سپاهی عظیم تعیین کرده به نبرد برخاستند. احنف بر سر آنان تاخت و پس از نبردی سخت و کشتاری بسیار، آنان را منهزم نمود. احنف به مروالروء بازگشت و اقرع بن حابس را بر سر بقایای سپاه دشمن به حوزجان فرستاد. او آن سپاه را منهزم ساخت و شهر را به جنگ بگرفت. بعضی گویند این فتح به دست امیر بن احمر به پایان آمد. پس احنف به بلخ رفت و آن از شهرهای طخارستان است. مردم بلخ به چهارصد هزار و به قولی هفتصد هزار درهم صلح کردند. احنف اسید بن المشمس<sup>۱</sup> را بر آن دیار حکومت داد و به خوارزم در کنار رود جیحون رفت ولی به فتح آن قدرت نیافت و به بلخ بازگشت. اسید مال بستد و فتحنامه به این عامر نوشت.

چون مجاشع بن مسعود به کرمان رفت - چنانکه آوردیم - و آنان نقض عهد کرده بودند، همید<sup>۲</sup> را بگشود و در آنجا کاخی بود به نام کاخ همید. آنگاه به سیرجان از شهرهای کرمان رفت و آنجا را محاصره کرد و به جنگ بگشود و بسیاری از مردمش جلای وطن کردند. سپس جیرفت را به جنگ بگشود و همه نواحی کرمان را تا قفص در قبضه اقتدار آورد. ایرانیانی که از وطن‌های خود آواره شده بودند، سپاهی ترتیب داده با او به نبرد درایستادند ولی شکست خورده رو در گریز نهادند و جماعتی کثیر از آنان از راه دریا به مکران و سجستان رفتند. سپس اعراب در خانه‌ها و زمین‌هایشان سکونت گرفتند.

ربیع بن زیاد الحارثی به ولایت از سوی ابن عامر - چنانکه گفتیم - به سجستان رفت. و از جانب کرمان بیابان را طی کرد تا به دژ زالق رسید. در روز جشن مهرگان بر آنان حمله آورد و دهقانان را به اسارت گرفت. و با او چنان قرارداد که بزی را پوست برکند و پر از زر و سیم کند و به فدیه دهد و خود را از اسارت برهاند. با مردم با همان شرایط مردم فارس مصالحه نمود. و از آنجا به زرنج<sup>۳</sup> رفت. در نزدیکی آن شهر با مشرکان روبرو گشت. جمع کثیری را به قتل آورد و دژهایی را که میان آن دو شهر بود، ه بگشود. مردم زرنج به دژهای خود پناه بردند. مسلمانان آنان را محاصره کردند. مرزبان

۲. باستانی پاریزی: اخبار ایران، ص ۳۰۶، ظاهراً بید یا بینه.

۱. المنشر.

۳. زرنج.

زرنج کس فرستاد تا امان خواهد و مصالحه کند. ربیع امان داد. و خود بر جسدی از اجساد کشتگان نشست و بر جسد دیگر تکیه داد و گفت تا سپاهیان همه چنین کنند. چون مرزبان پیامد و آن حال را بدید بیمناک شد. ربیع از او خواست که هزار جوان اسیر که هریک جامی از طلا در دست داشته باشند، بدهد تا شرط مصالحه به جای آورده باشد. پس مسلمانان به شهر داخل شدند. ربیع بن زیاد از آنجا به وادی سنارود روان شد و از آن بگذشت و به دیهی که رستم پهلوان اسب خود را در آنجا می‌سته است، داخل گردید. با مردم آن دیه جنگید و بر آنان ظفر یافت. آنگاه به زرنج بازگشت و یک سال در آنجا بماند و نزد ابن عامر بازگشت. در آنجا عاملی به جای خود گماشت ولی مردم بر او شوریدند و او را بیرون کردند و در شهر متحصن شدند. حکومت ربیع یک سال و نیم طول کشید در این مدت چهل هزار تن را اسیر و برده کرد. کاتب او حسن بصری بود. ابن عامر پس از او عبدالرحمان بن سمره را بر سجستان فرمانروایی داد عبدالرحمان شهر زرنج را در محاصره گرفت، تا دوهزار هزار درهم و دوهزار غلام بگرفت. و همه سرزمین‌های میان زرنج و کش از هندوستان را بگرفت. نیز از داون<sup>۱</sup> تا رخیج<sup>۲</sup> را در تصرف آورد. چون به داون رسید آنان را در کوهستان زوز به محاصره انداخت تا آنگاه که با او مصالحه کردند. و به معبد زوز داخل شد و آن بتی بود از زر با چشمانی از یاقوت. عبدالرحمان آن یاقوتها را برگرفت و دست آن بت را بیفکند، پس به مرزبان گفت: آن زر و آن یاقوت از آن تو. خواستم بگویم این تندیس نه سود می‌دهد، نه زیان می‌رساند. آنگاه کابل و زابلستان که همان بلاد غزنه است، سراسر به صلح بگرفت و به زرنج بازگشت. تا آنگاه که کار عثمان آشفته شد. او امیرین احمر را به جای خود گذاشت و بازگشت. مردم شورش کردند و امیر را بیرون راندند.

چون فتوحات ابن عامر در فارس و خراسان و کرمان و سجستان به پایان آمد، مردم او را گفتند: که خداوند این همه سرزمین‌هایی را که برای تو گشوده برای کس نگشوده است. گفت: پس باید سپاس این نعمت به جای آورم. و از اینجا احرام بندم. پس از نیشابور به قصد عمره، احرام بست و نزد عثمان آمد. و قیس بن الهیثم را به جای خود بر خراسان نهاد. قیس به طخارستان لشکر برد. مردم سمنجان<sup>۳</sup> (سجنگان) از فرمان او سرباز زدند و او آن شهر را به جنگ بازستد.

#### حکومت سعید بن العاص در کوفه

عثمان در آغاز خلافتش ولید بن عقبه را فرمانروایی کوفه داد. او پیش از این حکمران جزیره بود، بر بنی تغلب و دیگر قبایل عرب. ولید پنج سال در فرمانروایی کوفه بود. ابوزید شاعر به ولید گزائیده بود، زیرا که خانواده مادری اش - بنی تغلب - بر او ستم روا داشته بودند و ولید بدان هنگام که فرمانروای تغلب بود، از او رفع ستم کرده بود. ابوزید، نصرانی بود و بر دست ولید اسلام آورد و

۱. دادین.

۲. مرجع.

۳. سنجار.

همدم و همنشین او شد. حتی در مدینه و کوفه با او همراه بود. ابوزبید شراب می‌خورد و بعضی از سفه‌ها شراب‌خوردن ابوزبید را بر ولید عیب گرفتند، زیرا همواره ملازم او بود. در این اوان، چندتن از جوانان ازد در کوفه بر مردی از خزاعه حمله‌ور شدند و شب او را در خانه‌اش کشتند. ابوشریح الخزاعی علیه آنان شهادت داد و ولید قاتلان را به‌قسامه بکشت. پدران آن قاتلان با ولید دل بد کردند و زبان به‌بدگویی از ولید گشودند و نزد ابن مسعود آمدند و از شرابخواری او سخن گفتند. ابن مسعود گفت: کسی را که در پردهٔ خفا گناهی می‌کند، رسوا نمی‌کنیم. ولید از این سخن ابن مسعود، به‌خشم آمد و او را از چنین گفتاری سرزنش کرد. در این احوال جادوگری را که نزد ولید آورده بودند و ابن مسعود حکم قتلش را داده بود، یکی از آن گروه بکشت. ولید قاتل را به‌جس افکند، سپس آزادش نمود. یاران آن مرد شکایت ولید به‌عثمان بردند و گفتند که شراب می‌خورد. عثمان او را فراخواند و از شاکیان پرسید: آیا شما شراب‌خوردن او را دیده‌اید؟ گفتند: نه. ولی دیده‌ایم که شراب قی می‌کند. عثمان سعید بن العاص را فرمان داد تا او را حد بزند. سعید بن العاص تازیانه‌زدن آغاز کرد. علی (ع) حاضر بود. گفت: تن‌پوش از او دور کنند. و نیز گویند که علی، فرزند خود حسن (ع) را به‌تازیانه‌زدن فرمان داد. ولی حسن (ع) سرباز زد و این کار را عبدالله بن جعفر به‌عهده گرفت. چون شمار تازیانه‌ها به‌چهل رسید، علی (ع) گفت: بس کن. رسول خدا (ص) و ابوبکر چهل تازیانه می‌زدند و عمر هشتاد تازیانه و همهٔ این‌ها سنت است. چون این وقایع اتفاق افتاد، عثمان او را از حکومت کوفه عزل کرد. و سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه را به‌جای او فرستاد. سعید نخستین کافر مرده بود و به‌ابوایحیه مکی بود. پسرش خالد عموی سعید دوم بود. رسول خدا (ص) این خالد را به‌حکومت صنعا فرستاد. او از کاتبان رسول خدا (ص) بود. در نبرد مرج الصفر به‌شهادت رسید. سعید دوم، در دامن عثمان پرورش یافت. چون شام فتح شد با معاویه ماند. سپس عمر<sup>۱</sup> او را فراخواند و به‌او زن داد و سعید نزد عمر ماند تا در زمرهٔ رجال قریش درآمد. چون عثمان او را فرمانروایی داد - در سال سی‌ام هجری - به‌کوفه رفت. آشتر و ابوخیسه<sup>۲</sup> الغفاری و جندب بن عبدالله و صعب بن جثامه، همراه او بودند. اینان با ولید رفته بودند تا او را در کارهایش یاری دهند، ولی علیه او دست به‌کار شدند.

چون سعید بن العاص به‌کوفه داخل شد، برای مردم سخن گفت. و آنان را از خشم خود بترسانید و به‌بازجست احوال کشور پرداخت و به‌عثمان نوشت که کار مردم کوفه آشفته شده سفلگان بر صاحبان سابقه و اهل بیوتات و شرف پیشی گرفته‌اند. عثمان به‌او نوشت که صاحبان سابقه را برتری دهد و کسانی را که بعد از آنان آمده‌اند تابع آنان قرار دهد، و منزلت هر یک را بشناسد و حق او را ادا کند. سعید مردم را گرد آورد و نامهٔ عثمان را برای آنان بخواند و گفت: نیاز هر نیازمندی را به‌من برسانید. ولی مردم کوفه از آن خشنود نبودند و سخن‌ها گفته شد. سعید به‌عثمان نوشت. عثمان مردم را

۱. عثمان.

۲. ابوخیسه.



گرد آورد و با آنان مشاورت کرد. گفتند: کاری درست کرده‌ای. کسانی را که شایستگی کاری را ندارند به کاری مگمار که سبب فساد کارها شود. پس گفت: ای مردم مدینه، می‌بینم که فتنه‌ها در میان شما رخنه کرده، من آنچه را که از آن شماست جدا می‌کنم و از عراق به شما منتقل می‌نمایم. گفتند که این چگونه تواند بود؟ گفت: آن را به هر چه در یمن و حجاز دارید به هر که خواهید می‌فروشید. چنین کردند و هر چه در عراق داشتند استخلاص کردند. از جمله کسانی که چنین کردند، طلحه و مروان و اشعث بن قیس و مردانی از قبایل بودند. اینان، آن را به‌اموالی که در خیبر و مکه و طائف داشتند، بفروختند.

### غزو طبرستان

در این سال - (سال سی‌ام) - سعید بن العاص، به نبرد طبرستان رفت و تا آن زمان کس در آن سرزمین به جنگ نرفته بود. پیش از این گفتیم که اسپهبد طبرستان با سوید بن مقرن در ایام عمر، با پرداخت مالی مصالحه کرده بود. سعید در این سال با جمعی از اصحاب رسول خدا (ص) از جمله حسن (ع) و حسین (ع) و ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر و حذیفه بن الیمان با سپاهی گران به غزو، به‌مازندان رفت.

در این ایام ابن عامر هم از بصره به خراسان می‌رفت. او به نیشابور نزول کرد، و سعید به قوس. و این نواحی بعد از واقعه نهبانند، به دست حذیفه بن الیمان، به صلح گشوده شده بود. سعید به جرجان رفت. مردم جرجان با پراخت دویست هزار دینار با او صلح کردند. سپس به طبرستان رفت و با مردم آنجا نبرد کرد. مردم [طمیسه] امان خواستند. او نیز امان داد و گفت یک مرد نخواهد کشت. چون دروازه را گشودند همه مردان را قتل عام کرد جز یک تن. محمد بن الحکم بن ابی عقیل جد یوسف بن عمر، در این سفر کشته شد. مردم جرجان گاه صد هزار درهم و گاه دویست هزار درهم و گاه سیصد هزار درهم خراج می‌دادند و گاه نیز هیچ نمی‌دادند. سپس از پرداخت خراج سرباز زدند و کافر شدند و راه خراسان را از ناحیه قوس بستند و بیم پراکندند. و بار دیگر راه خراسان از جانب فارس افتاد. تا آنگاه که قتیبه بن مسلم حکومت خراسان یافت. و یزید بن مهلب با مرزبان مصالحه کرد و بحیره و دهستان را بگرفت و با همان شرایط سعید بن العاص با مردم جرجان صلح کرد.

### جنگ حذیفه در دربند و مسئله مصحف‌ها

در سال سی‌ام هجری حذیفه از نبرد ری، به نبرد دربند رفت تا عبدالرحمان بن ربیع را یاری رساند. سعید بن العاص در آذربایجان ماند تا پشتیبان سپاه او باشد. چون عبدالرحمان کشته شد و حذیفه بازگشت، به سعید بن العاص گفت: دیده‌ام که در آن بلاد در خواندن قرآن میان مردم اختلاف

است. مردم حمص می‌گویند قرائت ما از قرائت دیگران بهتر است، زیرا ما از مقدار قرآن آموخته‌ایم و مردم دمشق نیز چنین می‌گویند و مردم بصره می‌گویند که از ابوموسی قرآن را فرا گرفته‌اند و مردم کوفه از ابن مسعود، سعید بن العاص این امر را ناخوش داشت و آن را حادثه‌ای بزرگ انگاشت و مردم را از اختلاف در قرآن برحذر داشت. جمعی از صحابه و تابعین که در آنجا حاضر بودند، قول او را تأیید کردند، ولی یاران ابن مسعود برآشفتند و سعید بن العاص نیز برآشت و آنان را به خطانست داد. ابن مسعود بر سعید خشم گرفت و سعید نیز بر او خشمگین شد و مجلس پیرا کند. حدیفه نزد عثمان آمد و ماجری بازگفت و از او خواست تا امت اسلام را دریابد. عثمان صحابه را گرد آورد. آنان نیز رأی حدیفه را پسندیدند. عثمان نزد حفصه کس فرستاد که آن صحیفه‌هایی که نوشته‌ایم، نزد ما بفرست. این صحیفه‌ها در ایام ابوبکر نوشته شده بود. چون جمعی از قراء در جنگ‌هایی که در یمامه در پیوست، کشته شدند عمر به ابوبکر گفت: صلاح در آن است که قرآن را گرد آوریم، زیرا با از میان رفتن قراء بسیاری از آن میان خواهد رفت. ابوبکر نخست نپذیرفت و گفت: رسول خدا (ص) چنین نکرده است ولی چون نیک بنگریست اندیشه عمر مقبول افتاد، وزید بن ثابت را فرمان داد تا قرآن را از روی تکه‌های پوست و برگ‌های نخل و سینه مردان گرد آورد و در صحیفه‌هایی بنویسد. این نسخه در نزد ابوبکر بود سپس در نزد عمر. پس از عمر در نزد حفصه بود. عثمان فرستاد و آن را بگرفت و زید بن ثابت و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمان بن الحارث بن هشام را گفت تا آن را در مصحف‌هایی بنویسند. و گفت چون در واژه‌های اختلاف کردید، آن را به زبان قریش بنویسید. اینان چنین کردند و نسخه‌هایی از قرآن فراهم آمد و به هر ناحیه مصحفی فرستادند و صحابه باقی را جز آن در هر جا که بود، سوزانیدند. عبدالله بن مسعود در کوفه، این مصحف‌ها را نپذیرفت.

#### کشته شدن یزدگرد

چون ابن عامر از بصره به فارس رفت و آنجا را بگشود، یزدگرد در سال سی‌ام هجری از جور (گور) یا اردشیر خره بگریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود و به‌قولی هرم بن حیان الیشکری یا عبسی<sup>۱</sup> را از پی او روان نمود. او یزدگرد را تا کرمان پی گرفت یزدگرد راه خراسان در پیش گرفت. مسلمانان در راه خود گرفتار برف شدند و همه جز مجاشع به هلاکت رسیدند. این واقعه در پنج فرسخی سیرجان بود. یزدگرد به مرو پیوست و خرزاد برادر رستم نیز با او بود. خرزاد، یزدگرد را در مرو نهاد و خود به عراق بازگشت و سفارش او را به ماهویه، مرزبان مرو نموده بود. یزدگرد از ماهویه خراج طلبید، ماهویه از ادای مال سرباز زد و بر مرو و برجان خود بیمناک شد و از پادشاه ترک یاری طلبید. پس بر یزدگرد تاخت و یارانش را به قتل آورد و شاه پیاده تا شط مرغاب، بگریخت و در آنجا به‌خانه مردی

مأوی گرفت. این مرد سنگ آسیاب می تراشید. چون یزدگرد به خواب رفت او را بکشت و در نهر افکند. و نیز گویند، مردم مرو بر او شوریدند و او به خانه آن مرد گریخت. مردم مرو رد پای او را تا خانه سنگتراش تعقیب کردند. آن مرد را بزدند، و او به کشتن یزدگرد اقرار کرد. پس خود و زن و فرزندش را کشتند و پیکر یزدگرد را از آب گرفتند و در تابوتی نهاده به اصطخر فرستادند تا در مقبره‌ای که در آنجا بود، نهادند.

برخی گویند که، یزدگرد از جنگ نهاوند به اصفهان گریخت. یکی از رؤسای شهر برای دیدار با او اجازت خواست. حاجب اجازت نداد او نیز حاجب را بزد و سر او بشکست. و این سبب شد که یزدگرد از اصفهان بهری برود. امیر طبرستان پیامد و همه کشور خود را به او پیشکش نمود، یزدگرد پذیرفت و در حال از آنجا به سجستان سپس به مرو رفت. هزار سوار همراه او بود. بعضی گویند چهارسال در فارس بماند و دو سال در کرمان. دهقان کرمان از او چیزی خواسته بود و او امتناع ورزیده بود. دهقان نیز او را از بلاد خود رانده بود. یزدگرد پنج سال در سجستان زیست و از آنجا به خراسان آمد و در مرو نزول کرد. چندتن از فرزندان دهقانان به عنوان گروگان و نیز خرزاد با او همراه بودند. در آنجا به ملوک چین و فرغانه و خزر و کابل نامه نوشت و یاری خواست. دهقان مرو او را به شهر راه نداد. از بیم آنکه مکروهی به مردم رسد. و هریک از پسران خود را به نگهبانی یکی از دروازه‌های شهر گماشت. روزی یزدگرد خواست به شهر داخل شود. پسر دهقان مانع او شد و عصیان پدر آشکار نمود. و گویند که یزدگرد می‌خواست برادرزاده خود را دهقان مرو کند او نیز دست به کار کشتن او شد و به نیزک طرخان نوشت و او را به کشتن یزدگرد و مصالحه با عرب برانگیخت و گفت: در هر روز هزار درهم به او خواهد داد. نیزک به یزدگرد نامه نوشت و او را وعده داد که در جنگ با اعراب یاری‌اش کند و خواست که تنها و بدون سپاه و بدون خرزاد با هم دیدار کنند. یزدگرد پذیرفت ولی خرزاد امتناع کرد. یزدگرد او را سرزنش کرد و خرزاد او را به حال خود گذاشت و از او خط گرفت که این کار، به رضایت خاطر خود کرده است. یزدگرد نزد نیزک رفت نیزک به پیشباز او آمد و او را به لشکرگاه خود در آورد. و از او خواست که دختر خود را به عقد او در آورد. یزدگرد برآشفته و او را دشنام داد. نیزک با تازیانه بر سر یزدگرد زد. یزدگرد پای به دویدن نهاد و همه یاران او کشته شدند. یزدگرد به خانه آسیابانی پناه برد. سه روز در آنجا بود و هیچ طعامی نخورد. چون طعام آوردند گفت: تا زمزمه نکنم طعام نخورم و کسی را خواست تا برای او زمزمه کند. آنکه برای زمزمه آمده بود خبر او به یکی از اساوره برد. او نزد آسیابان کس فرستاد تا او را خفه کند و در آب نهر اندازد. آسیابان از نشان دادن جای یزدگرد سر برتافت ولی بوی مشکلی که از جامه‌های او برمی‌خاست سبب شد که بیابندش. آنگاه هر زر و زیوری که داشت از او گرفتند و خفه‌اش کردند و در آبش افکندند. اسقف مرو او را از آب بگرفت و در تابوتی نهاد و به خاک سپرد.

بعضی گویند که یزدگرد پیش از رسیدن عرب به کرمان، از آنجا به مرو رفت. چهار هزار تن با او همراه بودند. از طبرستان و قهستان گذشت. پیش از آنکه به مرو برسد، دو تن از سرداران ایرانی که با هم دشمنی داشتند، او را دیدند یکی از آن دو یزدگرد را به قتل دیگری تحریض کرد. یزدگرد نیز روی موافقت نشان داد. قضا را آن مرد آگاه شد و بر یزدگرد شییخون زد. یزدگرد بگریخت و به آسیابی در دوفرستگی مرو، پناه برد. آسیابان از او چیزی خواست او کمر بند خود به او داد. مرد گفت: من به چهار درهم نیاز دارم. یزدگرد گفت: ندارم. پس مرد آسیابان برخاست و او را بکشت و پیکرش را در آب افکند. چون خبر کشته شدن او به مطران مرو رسید، نصارای آن شهر را گرد آورد و از حقوقی که از یزدگرد برگردن داشتند، برایشان سخن گفت. پس او را به خاک سپردند و برایش مقبره‌ای ساختند و مجالس عزای برپای داشتند. مدت پادشاهی او بیست سال بود که شانزده سال آن در نبرد با عرب گذشت. با مرگ او دولت ساسانی پایان گرفت. گویند که چون قتیبه سفد را گشود دو دختر از فرزندان مخدج، پسر یزدگرد را در آنجا بیافت. یزدگرد در مرو با مادر او ازدواج کرده بود و این پسر، پس از مرگ پدر دیده به جهان گشوده بود.

او را در خراسان فرزندانانی به هم رسید. قتیبه این دو زن را که از فرزندان او بودند، نزد حجاج فرستاد. حجاج نیز آن دو، یا یکی از آنان را نزد ولید فرستاد. یزید بن ولید معروف به الناقص فرزند یکی از این دوزن است.

### ظهور ترک در ثغور

ترکان و خزرها، معتقد بودند که مسلمانان کشته نمی‌شوند تا روزی یکی از آنان که در نیزاری پنهان شده بود مسلمانی را بکشت و این امر سبب شد که دیگران در نبرد با مسلمانان دلیر شوند. عبدالرحمان بن ربیع در سرحدات ارمینیه تا دریند نبرد می‌کرد. او سراقه بن عمرو را به جای خود گذاشت، عمر نیز تأییدش نمود. عبدالرحمان را در بلاد خزر جنگ‌های بسیار بود و بسا که تا بلنجر هم به جنگ رفته بود. عثمان او را از این کار بازمی‌داشت ولی او همچنان به راه خود می‌رفت. در سال سی و دوم هجری بار دیگر بدان سوی لشکر کشید. ترکان به یاری مردم شهر آمدند و نبرد سخت شد. و چنانچه گفتیم عبدالرحمان کشته شد. سپاه او به دو گروه تقسیم شد: جمعی به سوی دریند روان شدند. در آنجا با سلمان بن ربیع برخورد کردند که او را سعید بن العاص، به فرمان عثمان برای یاری مسلمانان فرستاده بود. و گروهی راه جیلان و جرجان در پیش گرفتند که سلمان فارسی و ابوهریره نیز با آنان بودند. سعید بن العاص، سلمان بن ربیع را به جای برادرش امارت دریند داد و سپاهی از مردم کوفه به سرداری خذیفه بن الیمان همراه او کرد و حبیب بن مسلمه را با سپاه شام به یاری اش فرستاد ولی سلمان فرمانده همگان بود. حبیب در امر فرمانروایی با او به ستیزه برخاست و میانشان اختلاف پدید

آمد. حدیفه از آن پس سه نبرد دیگر کرد که آخرین آن‌ها به هنگام قتل عثمان بود. در سال سی و سه جماعت ترکان از سوی خراسان آشکار شدند. آنها چهل هزار تن بودند و سردارشان یکی از پادشاهانشان به نام قارن بود. این سپاه به طبرسین رسید. مردم بادغیس و هرات و قهستان نیز با قارن یار شدند. در این ایام قیس بن الهیثم السلمی از جانب ابن عامر در خراسان بود. آنگاه که ابن عامر قصد مکه کرده بود، او را به جای خود گذاشته بود. پسر عمش عبدالله بن خازم نیز با او بود. پس به ابن عامر گفت: مرا بر حکومت خراسان فرمانی ده که چون قیس از آنجا بیرون آمد، من بر سرکار باشم. ابن عامر چنین کرد. چون جماعت ترکان آمدند، قیس به ابن خازم گفت: نظر تو چیست؟ گفت: این است که تو از این بلاد بیرون روی، زیرا فرمان ابن عامر بر حکومت این نواحی، با من است. قیس هیچ نگفت و نزد ابن عامر رفت. نیز گویند که او را گفت: نزد ابن عامر رو و از او مدد بخواه. چون او بیرون شد، فرمان ابن عامر بر حکومت خود را در غیاب قیس آشکار کرد.

ابن خازم برای مقابله با دشمن، با چهار هزار جنگجو روان شد. چون با دشمن رو به رو شد به سپاهیان خود فرمان داد گرداگرد خیمه‌های خود آتش برافروزند. ترکان از آن همه آتش بیمناک شدند. پس ابن خازم پی در پی حمله کرد. مسلمانان کشتار بسیار کردند و اسیر بسیار گرفتند. ابن خازم فتحنامه به ابن عامر نوشت ابن عامر او را در خراسان ابقاء کرد و او همچنان در آن شغل بود تا جنگ جمل پیش آمد. آنگاه راهی بصره شد. لشکر بصره، بعد از نبرد ابن خازم همچنان در آنجا درنگ کرد و با مردم آن دیار که هر بار شورش می‌کردند می‌جنگید و همواره چهار هزار مرد جنگی در آن دیار حاضر و مجهز بود.

#### آغاز شورش علیه عثمان

چون فتوحات به کمال رسید و دولت اسلام بسط یافت و اعراب به شهرهای بصره و کوفه و شام و مصر داخل شدند، تنها کسانی که به صحبت رسول خدا (ص) نائل آمده بودند و به هدایت و آداب و او اقتدا می‌کردند، مهاجران و انصار از قریش و مردم حجاز بودند و نیز کسانی از قبایل دیگر که این توفیق یافته بودند. اما دیگر اعراب قبایل از بنی بکرین وائل و عبدالقیس و دیگران از قبایل کنده و ربیع و ازد و تمیم و قضاعه و غیرایشان اگر چه از این صحبت جز اندک نصیبی نداشتند ولی در فتوحات سابقه و شرکتی عظیم داشتند. در آغاز حقوق اهل فضل و سابقه به خاطر آنکه هنوز مسئله نبوت و نزول ملائکه، هیبت و شدت خود را از دست نداده بود، به خوبی رعایت می‌شد ولی چون زمانی گذشت آن حالات دستخوش فراموشی گردید. از دیگر سو دشمن نابود و دولت نیرومند گشته بود. اینها سبب شد که عرق جاهلیت به جنبش آید. و چون دیده باز کردند، دیدند ریاست به خاندان‌های مهاجرین و انصار، از قریش و غیر قریش اختصاص یافته است. این اوضاع در ایام خلافت عثمان ظهور

بیشتری یافت. زبان طعن بر والیانی که او به شهرها گماشته بود، گشودند و از او خواستند که آنان را عزل کند و جمعی دیگر را به جایشان گمارد. چون این اخبار به مدینه رسید صحابه بیمناکت شدند و در باب عزل عثمان گفتگوها کردند و او را به عزل حکامش ترغیب نمودند. عثمان جمعی را به شهرها فرستاد تا برای او خبر آورند: از جمله محمد بن مسلمه را به کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره و عبدالله بن عمر را به شام و عمار بن یاسر را به مصر و چندتن دیگر را به جای‌های دیگر. اینان بازگشتند و گفتند که چیزی ندیده‌ایم که ناپسند باشد. تنها عمار بود که جمعی از اشرار، چون عبدالله بن سبا معروف به ابن السوداء، با او یار شدند.

عبدالله بن سبا، مردی یهودی بود که در ایام عثمان اسلام آورد و اسلام او هم نیکو نبود. او را از بصره بیرون کردند. عبدالله به کوفه آمد و سپس به شام رفت. از شام نیز او را راندند و او راهی مصر شد. ابن سبا همواره بر عثمان طعن می‌زد و در نهان به سود اهل بیت پیامبر (ص)، تبلیغ می‌نمود<sup>۱</sup> او می‌گفت: علی [ع] و صی رسول خدا (ص) است، ولی وصیت پیامبر را نادیده گرفتند و عثمان بدون حق، امر خلافت را به دست گرفته است. ابن سبا مردم را به قیام دعوت می‌کرد و بر امراء پهلاد خرده می‌گرفت. در این باب، امراء به یکدیگر نامه نوشتند. از یاران او، خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کثان بن بشر بودند. اینان عمار را در آمدن به مدینه یاری دادند. از ایرادهایی که اینان بر عثمان می‌گرفتند یکی اخراج ابوذر بود از شام و از مدینه به‌ریزه و آنچه سبب این امر شده بود شدت ورع و پرهیزکاری ابوذر بود. او مردم را بر کارهای سخت و زهد از دنیا فرا می‌خواند. ابوذر می‌گفت هیچ‌کس نباید بیش از روزی یک روزهاش داشته باشد و او در مذمت ذخیره کردن طلا و نقره داد سخن می‌داد. ابن سبا نزد او آمد و او را علیه معاویه برانگیخت و این سخن معاویه را که گفته بود مال، مال خداوند است، بر او عیب گرفت که او با این شعار می‌خواهد اموال را از آن خود کند و از مسلمانان بازدارد. و چنان کرد که ابوذر رو در روی معاویه ایستاد و او را سرزنش نمود. معاویه گفت: از این پس می‌گویم: مال، مال مسلمانان است. ابن سبا نزد ابوالدرداء و عبادة بن الصامت آمد و از اینگونه سخنان گفت. آنان او را از نزد خود راندند. عبادة بن الصامت او را نزد معاویه آورد و گفت: این است که ابوذر را علیه تو تحریک می‌کند. چون ابوذر در کار خود به‌جد در ایستاد، معاویه شکایت او به عثمان برد. عثمان او را فراخواند و گفت: چرا مردم شام این همه از تو شکایت می‌کنند؟ ابوذر سخن مکرر کرد. عثمان گفت: ای ابوذر نمی‌شود مردم را به زور به‌زهد وادار کرد. آنچه وظیفه من است، این است که در میان آنان بر طبق حکم خدا قضاوت کنم و آنان را به میان‌روی وادارم. ابوذر گفت: ما از توانگران خشنود نمی‌شویم تا از مال خود ببخشند و به همسایگان و برادران نیکی کنند و خویشاوندان خود را دریابند. کعب الاحبار گفت: هرکس فریضه را انجام دهد، همه حقوقی را که بر گردن اوست، ادا کرده است.

۱. برای آگاهی از حقیقت امر به کتاب عبدالله بن سبا از مرتضی‌المسکری رجوع کنید. م.

ابوذر بر او ضربتی زد و سرش بشکست و گفت: ای یهودی زاده، ترا با این امور چه کار؟ و عثمان از کعب خواست که درگذرد و او گذشت نمود.

ابوذر از عثمان اجازت خواست که از مدینه بیرون رود و گفت: پیامبر (ص) به من فرمان داده که چون بناها تا سلع رسید، از مدینه بیرون روم. عثمان اجازت داد. و ابوذر در ریزه فرود آمد. در آنجا مسجدی بود. عثمان چند شتر و دو بنده و هزینه روزانه او را مقرر کرد و او گاهگاه به مدینه می آمد. باری گروهی که علیه عثمان برخاسته بودند، بیرون رفتن ابوذر را از مدینه، از گناهان او شمردند. نیز گفتند که او خمس غنایم افریقیه را به مروان بخشیده است و صحیح آن است که مروان آن را به پانصد هزار (دینار) خرید، ولی عثمان بها را به او بخشید. و نیز از ایرادهایی که بر او گرفتند این بود که در روز جمعه اذان سومی هم بر اذان و اقامه افزود و این اذان از فراز خانه او، به نام زوراء گفته می شد. نیز عثمان در منی و عرفه نماز را کامل خواند و حال آنکه در زمان پیامبر (ص) و شیخین که بعد از او بودند، در منی و عرفات نماز را قصر می کردند. چون عبدالرحمان بن عوف از او سب پرسید، گفت: شنیده ام که بعضی از حاجیان یمن و بدویان به هنگامی که مقیم هستند، از روی نماز من، همه نمازهای خود را دو رکعت می خوانند. و من از مکه زن گرفته ام و در طائف اموالی دارم. عبدالرحمان این استدلال را نپذیرفت و گفت: زنی که در مکه داری هر وقت تو در آنجا سکنی کنی، سکنی می کند و هر وقت بیرون آیی بیرون می آید. مالی هم که در طائف داری در فاصله ای است که نباید نماز را به قصر خواند. اما حاجیان یمن دیده اند که رسول خدا (ص) و عمر و ابوبکر در منی و عرفات چگونه نماز می خوانده اند. عثمان گفت: این رأی من است. بعضی از صحابه در این امر از او متابعت کردند و بعضی با او مخالفت ورزیدند. همچنین انگشتی پیامبر از دست او در چاه اریس - در دو میلی مدینه - افتاد و هر چه گشتند نیافتندش. این را نیز از جمله خلاف کاری های او شمردند.

اما آنچه در شهرها اتفاق افتاد، یکی قضیه ولید بن عقبه بود - که پیش از این، از او سخن گفتیم - عثمان او را به سبب شراب خواری عزل کرد و سعید بن العاص را به جای او فرستاد. شبها تا دیروقت و جوه مردم کوفه و سرداران قادیسیه، چون مالک بن کعب الارحبی و اسود بن یزید و علقمة بن قیس النخعی و ثابت بن قیس الهمدانی و جندب بن زهیر العامری و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی و صعصعة بن صوحان و برادرش زید و ابن الکواء و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی، و طلحة بن خویلد، نزد سعید بن العاص می نشستند و در باب وقایع گذشته و جنگ ها و انساب و اخبار مردم گفتگو می کردند. گاه نیز کار به دشنام گویی و کشت و کشتار می کشید. در این حال، حاجیان سعید بن العاص دخالت می کردند، آنان را ملامت می کردند یا بیرون می راندند و می زدند. گویند که سعید یک روز گفت: این سواد عراق بستان قریش است. مالک اشتر گفت: سواد را خداوند به زور شمشیر ما، به ما ارزانی داشته تو پنداری بستان تو و اقوام تو است. در این مشاجرت کار

بالا گرفت و عبدالرحمان الاسدی که رئیس شرطه سعید بود، تندی از حد گذرانید. اینان بر سر او ریختند و چنان زدندش که بیهوش شد. سعید از آن پس مجلس شبانه خود را تعطیل کرد و آنان در جاهای دیگر گرد می آمدند و از سعید و عثمان بد می گفتند.

سعید و اشراف و مردم کوفه، ماجری به عثمان نوشتند و بیرون راندن ایشان را خواستار شدند. عثمان نوشت که آنان را نزد معاویه بفرستند. و به معاویه نوشت جماعتی قصد قتل دارند، علیه آنان برخیز و از این کار بازشان دار. اگر در آنان نشانه‌ای از هدایت یافتی، از ایشان بپذیر و گرنه آنان را نزد من بفرست. معاویه آنان را از عراق فراخواند و اکرام نمود و همان راتبه که در عراق داشتند، در حق آنان اجرا نمود و بر سفره او حاضر می شدند. روزی به آنان گفت: شما قومی هستید از عرب، صاحب قدرت و امر و نهی به پایمردی اسلام، صاحب این شرف شده‌اید و بر اسم دیگر غلبه یافته‌اید و میراث‌های آنان را فراچنگ آورده‌اید. به من خبر رسیده که با قریش کینه تیزی می کنید. اگر قریش نبود شما ذیلتی بیش نبودید. پیشوایان شما، به منزله سپر شما هستند، از پناه این سپر به دیگر سو شوید و پراکنده مگردید. و هر آینه پیشوایان شما، به خاطر شما تحمل هرگونه جور و رنجی را می نمایند و بار مؤونت شما را بر دوش می کشند. به خدا سوگند اگر از این شیوه که پیش گرفته‌اید باز نایستید، خداوند شما را به کسانی مبتلی می کند که به شما ستم روا می دارند و پایداری شما را نمی ستایند، آنگاه شما در ستمی که آنان بر رعیت روا می دارند، چه در ایام زندگی و چه بعد از مرگتان، شریک خواهید بود. از آن میان صمصمه پاسخ داد و گفت: اما آنچه درباره قریش گفتمی نه آنان به شمار افزون بوده‌اند. و نه در جاهلیت از دیگران برتر، که اینگونه ما را بیم می دهی. اما آنچه در باب آن سپر گفتمی، آن سپر وقتی دریده شود، ما را چسان پناه دهد؟ معاویه گفت: اینک شما را شناختم. و دانستم چه کسی شما را بدین کارها و می دارد و آن چیزی جز کم خردی شما نیست. تو خطیب اینان هستی و می بینم که چه بی خرد مردی هستی، من تو را به اسلام تعظیم می کنم و تو با من از جاهلیت سخن می گویی. خداوند خوار سازد کسانی را که به شما بزرگواری بخشیدند. اینک سخن مرا دریابید، اگرچه نپندارم که دریابید. آنگاه معاویه درباره عظمت قریش سخن گفت. که خداوند آنان را چه در جاهلیت و چه در اسلام عزت بخشیده است و این عزت نه به کثرت است و نه به شدت، بلکه سبب آن کرامت احساب و کمال جوانمردی آنانست. خداوند ایشان را در حرم خود جای داد، و آنان را ایمنی بخشید، و آنچه به عرب و عجم و سیاه و سرخ در بلادشان از آسیب‌ها رسید به آنان نرسید. آنگاه معاویه، از بعثت پیامبر سخن گفت و گفت: خداوند بهترین اصحاب او را از قریش برگزید. ملک این جهانی و خلافت روی زمین را، نصیب قریش نمود، پس این مقام و منزلت، تنها درخور ایشان است و بس. سپس زبان به تهدید گشود که چنین و چنان خواهد کرد. چند روز دیگر ایشان را فراخواند و گفت: به هر جای که خواهید بروید که خدا سودی از شما بهره کس نساخته و شما به او زیانی نخواهید رسانید. اگر راه



رهایی می‌خواهید این است که با جماعت مسلمانان همراه باشید و از نعمتی که فراچنگ آورده‌اید سرمست نشوید. و من در باب شما به‌امیرالمؤمنین نامه خواهم نوشت. آنگاه معاویه به‌عثمان نوشت که جمعی نزد من آمدند که نه عقل دارند و نه دین. دادگری تو آنان را سرمست ساخته. وجهه همشان فتنه‌انگیزی و خوردن اموال اهل ذمه است. خداوند آنان را بیازموده و اینک رسوا ساخته است. و اینان جز به نیروی دیگران نمی‌توانند کاری را که در نظر دارند، انجام دهند، پس سعید و یارانش را از معاشرت با آنان نهی فرمای.

آن گروه از نزد معاویه بیرون آمدند و راهی جزیره شدند. در راه به‌حمص رفتند عبدالرحمان بن خالد بن الولید از آمدنشان آگاه شد. آنان را احضار کرد و گفت: ای حربه‌های شیطان، هرگز شما را خوش آمد نمی‌گویم. شیطان حسرت زده بازگشته و شما همچنان شادمانید. ای گروهی که نمی‌دانم عرب هستید یا عجم، خداوند عبدالرحمان را زیانمند کند، اگر شما را ادب ننماید. آنگاه توییح و تهدید را به‌جایی رسانید که آن جماعت از سطوت او بیمناک شدند و گفتند که توبه کردیم. خدا از تو درگذرد، از ما درگذر. عاقبت عبدالرحمان گفت: خدا توبه شما را بپذیرفت. و اشتر را که توبه کرده بود، نزد عثمان فرستاد. عثمان گفت: تو را آزاد می‌گذارم هرچا که خواهی بروی. گفت: می‌خواهم با عبدالرحمان بن خالد باشم. گفت: نزد او برو، و اشتر نزد او بازگشت.

بعضی گویند: نزد معاویه بازگشتند. در آنجا میانشان سخن به‌درازا کشید و هر دو جانب خشمگین شدند. معاویه به‌عثمان نوشت. عثمان فرمان داد که آنان را نزد سعید بن العاص بفرستد. آنان را نزد سعید فرستاد. و آنان هرچه خواستند گفتند تا آنگاه که سعید شکایت به‌معاویه برد. آنان نیز به‌عثمان نامه نوشتند. عثمان به‌سعید فرمان داد که آن گروه را نزد عبدالرحمان بن خالد بفرستد و در آنجا - چنانکه گفتیم - آن گفتگوها میانشان اتفاق افتاد.

در بصره نیز بازار طعن گرم شده بود و آغاز آن چنانکه گفته‌اند، پدید آمدن عبدالله بن سبا معروف به‌ابن السوداء بود. او یهودی بود که اسلام آورده بود. و بر حکیم بن جبلة العبدی که از شیعیان اهل بیت بود، فرود آمد. سخنان عبدالله بن سبا که در میان مردم پراکنده شده بود، به‌گوش حکیم بن جبلة رسید. او عبدالله را از بصره بیرون کرد، عبدالله به‌کوفه آمد و از کوفه نیز اخراجش کردند و در مصر قرار گرفت.

عبدالله از مصر برای طرفداران خود نامه می‌نوشت. اینان نیز برای او نامه می‌نوشتند و همچنان در سخنش طعن و انکار امرا بود.

حمران بن ابان نیز کینه عثمان را در دل می‌پروراند. زیرا با زنی که هنوز در عده بوده، ازدواج کرده بود و عثمان او را حد زده و به‌بصره فرستاده بود و اینک او ملازم ابن عامر بود. در بصره، مردی زاهد و پرهیزگار می‌زیست به‌نام عامر بن عبدالقیس. حمران، ابن عامر را علیه او برانگیخت ولی

سعایش در ابن عامر نگرفت. چون عثمان او را اجازه بازگشت به مدینه داد، حمران با جماعتی به مدینه آمد و در نزد عثمان، از عامر بن عبدالقیس به بدی یاد کردند که او زناشوئی نمی‌کند و گوشت نمی‌خورد و به نماز جمعه حاضر نمی‌شود. عثمان فرمان داد که عامر بن عبدالقیس نزد معاویه رود تا حال معلوم شود. عامر نزد معاویه ماند و معاویه به براءت ساحت او رأی داد و گفت، تا به دیار خود بازگردد ولی او در شام ماند. همچنان عبادت می‌کرد و در سواحل به انفراد می‌زیست تا بمرد.

چون طعن و انتقاد از امر همه‌گیر شد، سعید بن العاص در سال سی و چهار هجری قصد دیدار عثمان نمود. و او پیش از این، امیرانی از کوفه به اطراف گسیل داشته بود. چنانکه اشعث بن قیس را به حکومت آذربایجان و سعید بن قیس را به حکومت ری و نسیر العجلی را به حکومت همدان و سائب بن الاقرع را به حکومت اصفهان و مالک بن حبیب را به حکومت ماه و حکیم بن سلامه را به حکومت موصل و جریر بن عبدالله را به حکومت فرقیسیا و سلمان بن ربیع را به حکومت دربند فرستاده بود. نیز عتیه بن النہاس را بر حلوان گماشت و فرماندهی سپاه را نیز به قعقاع بن عمرو داد. این حکام هر یک به جایی که معین شده بود، روان گشتند و سعید بن العاص به جانب عثمان می‌آمد. او عمرو بن حرث را به جای خود در کوفه نهاد و کوفه از رؤسا خالی شد. در این ایام طاعنان قصد خود آشکار کردند. یزید بن قیس آنان را به قصد خلع عثمان تحریض کرد. قعقاع بن عمرو با او به مقابله برخاست. یزید بن قیس گفت: ما خلع سعید بن العاص را می‌طلبیم. در این حال به آن گروه که در نزد عبدالرحمان بن خالد در حمص تبعید بودند، نامه نوشت تا بیایند. آنان نیز بیامدند. اشتر پیشاپیش، روز جمعه بر در مسجد آمد و فریاد زد که من از نزد عثمان آمده‌ام. او به سعید بن العاص فرمان داد که سهم زنانان را تا صد درهم پایین آورد و از میان شما به آنان که در جنگ‌ها بوده‌اند، تنها دوهزار درهم دهد و می‌پندارد که سرزمین‌هایی که شما به شمشیر گرفته‌اید، بستان قریش است. جمعی از اهل رأی، این سخن را بی‌اساس خواندند ولی مؤثر نیفتاد و یزید فریاد زد: هر کس می‌خواهد برای برانداختن سعید اقدام کند به یزید بیوندد، اهل رأی و درایت برخاستند تا مردم را از این اعمال بازدارند، کسی سخنشان نشنید. اشراف مردم و خردمندانشان با عمرو بن حرث ماندند و یزید بن قیس و یاران او به جایی موسوم به جرحه در نزدیکی قادسیه فرود آمدند تا کار سعید یکسر کنند. چون سعید نزد آنان آمد، گفتندش: برگرد ما را به تو نیازی نیست. گفت: شما را کافی بود که مردی نزد من و مردی نزد عثمان می‌فرستادید. مردی از آن میان گفت: سعید را شایسته نیست که بازگردد. در حال اشتر آن مرد را بکشت. سعید نزد عثمان بازگشت و ماجری بگفت و گفت که آنان خواهان حکومت ابوموسی الاشعری هستند. عثمان او را بر کوفه ولایت داد و به آنان نوشت کسی را که خود برگزیده بودند بر آنان امیر ساخته و سعید بن العاص را معزول نموده است.

ابوموسی برای مردم سخن گفت و آنان را به لزوم همراهی با مسلمانان و طاعت از عثمان

فراخواند. آنان نیز خشنودی نمودند. امرایی که نزدیک به کوفه بودند، بازگشتند و ابوموسی به کار خود ادامه داد.

نیز گویند که مردم کوفه بر آن قرار نهادند که کسی را نزد عثمان فرستند تا او را به خاطر اعمالش ملامت کند. رأی آنان بر عامر بن عبدالقیس قرار گرفت و او مردی زاهد بود، موسوم به عامر بن عبدالله تمیمی العنبری<sup>۱</sup>. این مرد نزد عثمان آمد. عثمان را گفت: مردم علیه تو اجتماع کرده‌اند و در کارهای تو نگریسته‌اند و دیده‌اند که مرتکب اعمالی عظیم می‌گردی. پس از خدا بترس و توبه کن. عثمان گفت: آیا به این مردی که پندارد قاری قرآن است، سپس آمده است تا با من در این امور حقیر سخن گوید نمی‌نگرید؟ به خدا سوگند نمی‌داند که خدا کجاست. عامر گفت: به خدا سوگند، می‌دانم که خدا کجاست، خدا در کمینگاه است.

پس عثمان، معاویه و عبدالله بن ابی سرح و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر و عمرو بن العاص را که مشاوران و رازداران او بودند، احضار کرد تا با آنها مشاورت کند و گفت: شما وزرا و ناصحان و معتمدان من هستید، مردم چنانکه می‌بینید دست به کاری زده‌اند و از من می‌خواهند که عمال و کارگزاران خود را عزل کنم. شما چه راهی می‌پسندید که بدان راه روم؟ ابن عامر گفت: نظر من این است که آنان را به جهاد مشغول کنی. سعید بن العاص گفت: چون سردارانشان هلاک شوند، پراکنده گردند. معاویه گفت: کار هر گروهی را به امیرشان واگذار و من شام را بسنده‌ام. عبدالله گفت: به آنان مالی بدل کن تا به صلاح آیند. عثمان همه را بر سر کارهایشان بازگردانید و فرمان داد که هر یک لشکری برانگیزد و به سویی روان دارد تا مردم را سرگرم سازد. و سعید را به کوفه فرستاد. مردم او را در جرعه دیدند و بازگردانیدند و - چنانکه گفتیم - عثمان ابوموسی را به جای او حکومت کوفه داد. همچنین عثمان، حذیفه را به نبرد با مردم دربند نامزد کرد و حذیفه به جانب دربند روان شد.

چون انتقاد از عثمان در شهرها فزونی گرفت در مدینه هم کار بالا گرفت. عثمان را یارانی بود، چون کعب بن مالک و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و ابواسید الساعدی که از او دفاع می‌کردند ولی کاری از پیش نمی‌بردند. مردم نزد علی بن ابی طالب (ع) آمدند و در باب عثمان با او سخن گفتند و اعمال او را یک یک برای علی برشمردند. علی (ع) بر عثمان داخل شد و وضع مردم را در مخالفت با او برایش بیان فرمود. و او را به رفتار عمر با عمالش که چگونه درشتی و نرمی را به هم آمیخته بود، توجه داد. و گفت که از عواقب دنیایی و اخروی این وضع که پیش آمده است، بیم دارد. عثمان گفت: من مغیره بن شعبه را حکومت دادم، عمر نیز او را حکومت داده بود. همچنین معاویه را. و مردم از خویشاوندی و قرابت ابن عامر نیز آگاهند. علی (ع) گفت: ولی عمر سرکسانی را که به حکومت می‌فرستاد، اگر خلافتی از آنان می‌شنید، زیر پی می‌سپرد و تو همواره با آنان به مدارا رفتار می‌کنی. و

معاویه پیش از آنکه غلام عمر، از او بترسد، از عمر می‌ترسید و حال آنکه امروز بر تو مسلط شده و هرکار که می‌خواهد می‌کند و می‌گوید که این فرمان عثمان است.

علی (ع) و عثمان مدتی با هم سخن گفتند و از هم جدا شدند. عثمان پس از این گفتگو بیرون آمد و برای مردم سخن گفت. و شیوه رفتار خود را با مردم بیان نمود و آنان را تهدید کرد و گفت چون به مدارا رفتار می‌کند، مردم گستاخ شده‌اند. درحالی که در برابر رفتار عمر جرأت گستاخی نداشتند و با آنان توافق کرد که بدان شیوه که همواره بوده است، باقی بماند.

### محاصره عثمان و قتل او

چون در شهرها کار طعن بر عثمان و عمالش بالا گرفت، و در این باب مکاتبات میان شهرها افزون شد و خبر به مردم مدینه رسید، نزد او آمدند و از آنچه می‌گذشت آگاهش کردند و عثمان هیچ خبر نداشت. گفت: مرا راهی بنمایید، شما صاحب‌نظران مؤمنان هستید. گفتند: چند تن را که به آنان اعتماد داری، به شهرها روانه کن تا از آنچه می‌گذرد، آگاہت سازند. عثمان، محمد بن سلمه را به کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره، عبدالله بن عمر را به شام و دیگران را به جای‌های دیگر. این گروه چون بازآمدند، گفتند چیز منکری ندیده‌ایم و از مردم هم چیزی نشنیده‌ایم. عمار بن یاسر که به مصر رفته بود، در آمدن تأخیر کرد. ابن السواد، عبدالله بن سبا او را به خود جلب کرده بود و او را یارانی بود، چون خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر.

عثمان به مردم شهرها نوشت که اهل مدینه به من خبر داده‌اند که عمال من مرتکب آزار مردم می‌شوند. من هر سال به هنگام حج از آنان بازخواست می‌کنم. هرکس را حقی هست که ضایع شده، بیاید و حقش را از من یا از عمال من بستاند، یا بر ما ببخشد که خداوند بهترین بخشندگان است. چون نامه عثمان برای مردم خوانده شد، گریستند و برای او دعا کردند.

آنگاه به عمال خود که در شهرها بودند نامه نوشت که نزد او بروند، و آنان در موعد مقرر حاضر شدند. از آنجمله بودند: عبدالله بن عامر و ابن ابی سرح و معاویه. او سعید بن العاص و عمرو بن العاص را هم بر آنان درافزود. عثمان گفت: وای بر شما. این شکایت‌ها چیست؟ و این بانگ و شغب از چه روست؟ من می‌ترسم که آنان راست بگویند. گفتند: آیا رسولانی که فرستاده بودی، نگفتند که هیچ‌کس، هیچ شکایتی از کسی نداشته است؟ این‌ها شایعاتی بیش نیست و نه درخورد اعتبار. سپس هرکس چیزی گفت. عثمان گفت: حادثه‌ای که از آن بیم دارم، اتفاق خواهد افتاد و این در، گشاده خواهد گشت و دوست ندارم کسی از آن داخل شو دکه او را بر من داوری باشد. و خدا داند که جز خیر مردم را نخواسته‌ام. مردم را آرام کنید و حقوقشان را ادا نمایید.

پس به مدینه آمد و علی (ع) و طلحه و زبیر را بخواند - معاویه نیز حاضر بود - معاویه حمد و

ثنای خداوند به جای آورد و گفت: این امر (برگزیدن خلیفه) برعهده شما بود و شما یار خود را برگزیدید - یعنی عثمان را - و او اکنون پیر و سالخورده شده و رو در روی مرگ ایستاده است. در میان مردم سخنانی رواج می‌گیرد که از عواقب آن، من بر شما نیز بیمناکم.

علی (ع) بر او بانگ زد که ترا با این امر چه کار؟ سپس عثمان خود به سخن آمد و گفت: آن دو که پیش از من بودند، به خویشاوندان خود چیزی عطا نمی‌کردند و نیک حساب می‌کشیدند و رسول خدا (ص) به خویشاوندان خود عطا می‌کرد. خویشاوندان من همه عیالمند و تنگ‌روزی هستند، از این روی چیزی به آنان بخشیده‌ام. اگر می‌بینید در این کارها که انجام داده‌ام خطایی کرده‌ام، هرچه داده‌ام از آنان می‌ستانم. گفتند: تو عبدالله بن خالد بن اسید را پنجاه هزار (درهم؟) و به مروان پانزده هزار (درهم؟) داده‌ای. عثمان گفت: اینها را از هر دو باز می‌ستانم. آنان خشنود بازگشتند.

معاویه او را گفت: پیش از آنکه کاری برآید که توان تحملش را نداشته باشی، با من به شام بیا. گفت: جوار رسول خدا (ص) را با هیچ جا عوض نمی‌کنم. گفت: سپاهی برای حفاظت خود بدین جا فرا خوان. گفت: نمی‌خواهم بر همسایگان رسول خدا (ص) جا را تنگ کرده باشم. معاویه گفت: به خدا سوگند ترا خواهند کشت. عثمان گفت: خداوند مرا کافی است، که او بهترین نگهدار است. پس معاویه به شام رفت. به هنگام رفتن، نزد علی (ع) و طلحه و زبیر آمد و در باب عثمان به آنان سفارش کرد و برفت.

مردمی که در شهرها از عثمان رخ برتافته بودند با یکدیگر چنان نهاده بودند که به هنگامی که امیران نزد عثمان می‌روند در همه شهرها قیام کنند. امیران بازگشتند و این امر میسر نشده بود. اما از مدینه، از سوی کسانی که از عثمان رخ برتافته بودند نامه‌هایی به آنان رسید که اینک به مدینه آید که جهاد در اینجا است. آنان نیز به نامه‌ها پاسخ دادند و حرکت خود را اعلام نمودند. مصری‌ها که پانصد تن و به قولی هزارتن بودند، به همراهی عبدالرحمان بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی و میسره یاقثیره<sup>۱</sup> بن فلان السکسکی<sup>۲</sup> و به سرداری الفاقی بن حرب العکی بیامدند. و مردم کوفه به همراهی زید بن صوحان العبدی و مالک الاشر النخعی و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله بن الاصم العامری نیز بیامدند. و مردم بصره به همراهی حکیم بن جبلة بن العبدی و زریح بن عباد و بشر بن شریح القیسی و ابن المحترش<sup>۳</sup> و به سرداری حرقوص بن زهیر السعدی نیز بیامدند. اینان نیز به همان شعار مردم مصر بودند.

اینان در ماه شوال بدین عنوان که به حج می‌روند، راهی مدینه شدند. مردم بصره در سه منزلی مدینه در ذو‌خشب گرد آمدند. اینان هوادار طلحه بودند. مردمی که از کوفه آمده بودند در اعوص فرود آمدند. و اینان هوادار زبیر بودند و مردمی که از مصر آمده بودند، در ذوالمروه فرود آمدند.

۱. قیتره.

۲. آل‌سکونی.

۳. ابن‌المحترش.

اینان هوادار علی (ع) بودند. زیاد بن النضر و عبدالله بن الاصم از مردم کوفه، گفتند: شتاب مکنید. آنان برای نبرد با ما سپاه گرد آورده‌اند، به‌خدا سوگند اگر این خبر راست باشد، کار ما به‌جائی نخواهد رسید. پس چند تن به‌مدینه داخل شدند و با علی (ع) و طلحه و زبیر و زنان پیامبر دیدار کردند به‌آنان گفتند که ما آهنگ حج داریم و نیز خواستار عزل چند تن از عمال خود شدیم. بدین عنوان اجازت خواستند که بر عثمان داخل شوند. آنان را اجازت ندادند، به‌ناچار نزد یاران خود بازگشتند و با یکدیگر به‌مشاورت نشستند و نتیجه آن شد که از هر گروه یعنی گروه‌های کوفه و مصر و بصره کسی نزد آن که به‌هواداری او برخاسته است، برود و گفتگو کند. مصریان نزد علی (ع) آمدند و او در لشکرگاهی در نزدیکی احجار الزیت بود و پسرش حسن (ع) را با گروهی که نزدش جمع شده بودند نزد عثمان فرستاده بود. چون با او سخن گفتند: بر سرشان بانگ زد و براندشان و گفت: سپاه ذوالمره و ذوخشب و اعوص ملعون هستند. رسول خدا (ص) آنان را لعنت کرده و صالحان امت از این آگاهند. بصریان نیز نزد طلحه و کوفیان، نزد زبیر آمدند، آنان نیز چنین گفتند. اینان بازگشتند و لشکریان خود را از این مکان‌ها دور نمودند تا مردم مدینه پراکنده شدند، به‌ناگاه صدای تکبیر از اطراف مدینه برخاست. اینان حمله کردند و عثمان را در محاصره افکندند، و ندا دادند که هرکس که دست از جنگ بردارد، درامان است.

عثمان چند روز با این مردم نماز خواند و مردم دیگر در خانه‌های خود ماندند. محاصره‌کنندگان مردم از او دیدار با او منع نمی‌کردند. و روز دیگر علی (ع) نزد آنان آمد و پرسید: شما رفته بودید، چه چیز سبب شد که بازگردید؟ گفتند: از پیکی نامه‌ای گرفته‌ایم که در آن حکم قتل ما بوده است. بصریان به‌طلحه و کوفیان به‌زبیر نیز چنین سخنانی گفتند که مردم مصر گفته بودند. علی (ع) گفت: شما چگونه همان می‌گویید که مردم کوفه و بصره می‌گویند با آنکه چند منزل از یکدیگر دور هستید؟ این سخن کسانی است که شب انجمن کرده باشند. گفتند: هرطور که می‌خواهید حساب کنید. ما این مرد را نمی‌خواهیم، باید معزول شود. تا این زمان عثمان نماز می‌خواند و آنان بدو اقتدا می‌کردند، ولی از آن پس مردم را از نزدیک شدن به‌او بازداشتند.

عثمان به‌شهرها نامه نوشت و از مردم یاری طلبید. معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را فرستاد و عبدالله بن سعد، معاویه بن حدیب<sup>۱</sup> را فرستاد و قمعاق بن عمرو از کوفه بیرون آمد و همه بر مرکبان تیزتک نشسته راهی مدینه شدند. در کوفه کسانی به‌پا خاستند و دیگران را به‌یاری مردم مدینه فرا می‌خواندند. از میان صحابه، عقبه بن عامر و عبدالله بن ابی اوفی و حنظلة الکاتب و از تابعین، مسروق الاسود و شریح و عبدالله بن حکیم در کوفه برخاستند، و در بصره، انس بن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر و از تابعین، کمب بن سوار و هرم بن حیان قیام کردند و در شام و مصر نیز جماعتی از

صحابه و تابعین به یاری عثمان اقدام نمودند.

روز جمعه‌ای، عثمان بر منبر رفت و برای مردم سخن گفت. گفت: ای مردم، الله، الله، به خدا سوگند مردم مدینه می‌دانند که محمد (ص) شما را لعنت کرده است. بیایید خطا را به صواب بزداید. محمد بن مسلمه گفت: من به این امر شهادت می‌دهم. حکیم بن جبلة او را بنشانند. زید بن ثابت به شهادت برخاست دیگری او را بنشانند. آنگاه سنگباران کردند تا از مسجد بیرونشان راندند. چند سنگ نیز بر عثمان آمد و او را از منبر فرو افکند. سعد بن ابی وقاص و حسین بن علی (ع) و زید بن ثابت و ابوهریره به دفاع از او دست یازیدند. عثمان به‌خانه خود داخل شد. و از آنان خواست که برگردند، آنان نیز برگشتند. در این حال علی (ع) و طلحه و زبیر به عیادت عثمان رفتند. چند تن از بنی امیه از جمله مروان در نزد او بودند. به علی (ع) گفتند: تو ما را هلاک کردی، این کارها کار تو است. به خدا سوگند اگر به آن آهنگی که کرده‌ای دست یابی، دنیا بر تو خواهد شورید. علی (ع) خشمناک برخاست و آنان به‌خانه‌های خود رفتند.

عثمان از آغاز محاصره سی‌روز با مردم نماز خواند. ولی بعداً او را از نماز منع کردند و امیر مصریان غافقی بن حرب العکی به‌جای او به‌نماز ایستاد. مردم مدینه سلاح گرفته در خانه‌ها و باغ‌های خود ماندند. مدت محاصره به چهل روز رسید. گویند که عثمان به ابویوب الانصاری فرمان داد تا به‌نماز بایستد، او نیز چند روزی نماز خواند. پس از او علی (ع) به‌نماز ایستاد. و گویند که علی (ع) سهل بن حنیف را گفت: دهه اول ذوالحجه را با مردم نماز بخواند ولی نماز عید را خود با مردم خواند و پس از آن با مردم نماز می‌خواند تا عثمان کشته شد.

در باب محاصره عثمان می‌گویند که محمد بن ابی‌بکر و محمد بن حذیفه در مصر بودند و مردم را علیه عثمان برمی‌انگیختند. چون مصریان در ماه رجب چنان وانمودند که به حج بیرون می‌روند ولی قصد قتل یا خلع عثمان را داشتند، افزون بر عبدالرحمان بن عدیس که سردارشان بود، محمد بن ابی‌بکر نیز با آنان بود. عبدالله بن سعید نیز از پی آنان روان شد، ولی محمد بن ابی‌حذیفه در مصر بماند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح در ایله بود که شنید مصریان عثمان را در محاصره افکنده‌اند و محمد بن حذیفه بر مصر استیلا یافته است. این بود که شتابان به مصر آمد. ولی او را از دخول به شهر منع کردند. و او به فلسطین بازگشت و تا کشته شدن عثمان در آن دیار بماند.

اما مصریان چون در ذو‌خشب فرود آمدند، عثمان به‌خانه علی (ع) آمد و موضوع قرابت را پیش کشید و خواست که سوار شود و نزد آنان رود و آنان را پراکنده سازد، مباد راه گستاخی در پیش گیرند. علی (ع) به او گفت: من با تو سخن بسیار گفتم، ولی تو هر بار از سخن من سربرتاقتی و از یاران خود پیروی نمودی. - یعنی مروان و معاویه و ابن عامر و ابن ابی‌سرح و سعید - اینک آنان را به چه شرطی بازگردانم؟ گفت: بدان شرط که هر چه تو فرمایی، چنان کنم و از یاران خود فرمان نبرم و از تو

فرمان یرم. علی (ع) با سی‌تن از مهاجران، چون سعید بن زید و ابوجهم العدوی و جیرین مطعم و حکیم بن حزام و مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبدالرحمان بن عتاب و از انصار، ابواسید الساعدی و ابوحمید و زید بن ثابت و حسان و کمب بن مالک، و از عرب نیارین مکرز برنشست و نزد مصریان آمد. علی (ع) و محمد بن مسلمه با مردم سخن گفتند. آنان به سخن آن دو گوش دادند و بازگشتند. ابن عدیس به محمد بن مسلمه گفت: آیا ما را به محاجتی فرا می‌خوانی؟ گفت آری: از خدای بترس و اینان را که همراه تو آمده‌اند، از مخالفت با امامشان بازگردان. او به ما وعده داده که از کردار خویش بازگردد. مردم به مدینه بازگشتند و علی (ع) نزد عثمان آمد و او را از بازگشتن مصریان آگاه کرد. روز دیگر مروان نزد او آمد و او را گفت: به مردم بگوی که مصریان بازگشتند و هرچه درباره امامشان شنیده بودند باطل بوده است. اگر چنین نکلی مردم از دیگر شهرها می‌آیند، آن وقت حادثه‌ای پدید می‌آید که تو را توان دفع آن نیست. عثمان چنین کرد. چون برای مردم سخن گفت: از هر سو صدا برخاست که ای عثمان، به درگاه خداوند توبه کن. نخستین اینان عمرو بن العاص بود. عثمان دست به آسمان برداشت و گفت: من توبه کردم. عمرو بن العاص، برخاست و به قرارگاه خود به فلسطین رفت. در آنجا خبر محاصره و قتلش را شنید. و گویند که چون علی (ع) از نزد مصریان بازگشت، از عثمان خواست که با مردم سخن گوید و پیش از آنکه دیگران بیایند به مردم بگوید که از کردارهای خویش توبه کرده است. عثمان چنین کرد و برای مردم سخن گفت و در برابرشان توبه نمود و گفت: من نخستین کسی هستم که پند می‌گیرم و از خداوند طلب آمرزش می‌کنم و از آنچه کرده‌ام، توبه می‌نمایم. اشرافتان بیایند و آراء خود را برای من باز نمایند. به خدا سوگند اگر ادای حقی مرا به بردگی کشد به شیوه بردگان خواهم زیست و همانند آنان به خواری خواهم افتاد. شما را خشنود خواهم ساخت و از شما روی در پرده حجاب نخواهم کشید. سپس خود گریست و مردم نیز گریستند و به خانه خود داخل شد.

چندتن از بنی‌امیه آمدند و او را در این باب سرزنش کردند، اما نائله بنت الفرافسه - زن او - آنان را ملامت و تهدید کرد ولی آنان همچنان زیان به عیبجویی از او گشوده داشتند. و او را به خاطر آن وحشت که بر او چیره شده بود، و آن توبه که به هنگام وحشت کرده بود، تحقیر نمودند. در این حال مردم بر در سرای او گرد آمده بودند، چنانکه از شانه‌های یکدیگر بالا می‌رفتند. عثمان مروان را گفت: با اینان سخن بگوی. مروان رو در روی مردم قرار گرفت و درشتگویی آغاز کرد و گفت: آیا شما آمده‌اید که پادشاهی ما را از دستمان به در آورید؟ به خدا سوگند. اگر ما را قصد بدی داشته باشید، آنچه از ما خواهید دید، خوشحالتان نخواهد کرد و عاقبت رایتان، محمود نخواهد بود. اینک به خانه‌های خود بازگردید، هرگز نمی‌توانید بر ما غلبه کنید و آنچه را در دست داریم، از ما بازستانید. این خبر به علی (ع) رسید، سخت بر آشفته. و عبدالرحمان بن الاسود بن عبدیفوث را گفت:



آیا دیروز سخن عثمان را و امروز تهدید مروان را شنیدی؟ بار خدایا به داد مردم برس. اگر در خانه خود بنشینم، می‌گویم مرا ترک کرده‌ای و حق خویشاوندی از یاد برده‌ای و اگر سخن گویم آنگاه هر چه خود خواهد، آن کند. بازیچه دست مروان شده و با آن سالخوردگی و صحبت رسول خدا(ص)، مروان هر جا که خواهد، او را می‌راند. پس خشمناک برخاست و نزد عثمان رفت. و سخن مروان را سخت تقیح کرد و گفت: اکنون که به سرزنش تو آمده‌ام چون بروم دیگر باز نمی‌گردم. تو شرافت خود را از میان بردی و رأی دیگران را بر رأی خود چیره گردانیدی. آنگاه زنش نائله، که سخنان علی(ع) را شنیده بود، داخل شد و از اینکه عثمان به فرمان مروان کار می‌کند او را نکوهش کرد و از او خواست که صلاح کار خود از علی(ع) خواهد. این بار عثمان کسی را از پی علی(ع) فرستاد ولی علی(ع) باز نگشت. عثمان شب هنگام خود به خانه علی(ع) آمد و خواست که علی(ع) با او مدارا کند و به او قول داد که در رأی خود ثابت قدم باشد. علی(ع) گفت: پس از آنکه مروان بر در خانه تو می‌ایستد و مردم را می‌آزارد و به آنها دشنام می‌دهد چه فایده؟ عثمان درحالی که می‌گفت: مرا وا گذاشتی و مردم را بر من دلیر کردی، از نزد علی(ع) بیرون آمد. علی(ع) گفت: به خدا سوگند من بیش از دیگر مردم از تو دفاع کرده‌ام و چون چیزی می‌گفتم که می‌پنداشتم تو آن را پذیرفته‌ای، مروان می‌آمد چیز دیگر می‌گفت و تو سخن او را می‌گرفتی و سخن مرا ترک می‌گفتی.

پس آب را بر روی عثمان بستند. علی(ع) از این امر سخت خشمناک شد تا آنگاه که سقایان را نزد عثمان فرستاد. بعضی گویند: به هنگام محاصره عثمان، علی(ع) در خیر بود. چون آمد، مردم نزد طلحه گرد آمده بودند. عثمان نزد او آمد و گفت: یا علی(ع)، مرا با تو حق برادری است و خویشاوندی و دامادی. و اگر هیچ‌یک از این‌ها نبود بر طبق سنت جاهلیت، برای بنی عبد مناف ننگ است که قبیله تیم کار را از دستشان به در کند. علی(ع)، نزد طلحه آمد، و گفت: این چه کاری است که می‌کنی؟ طلحه گفت: یا ابالحسن، پس از آنکه زمام کارها از دست‌ها به در رفته است. علی(ع) به بیت‌المال رفت و هر چه در آن بود، بر مردم پخش کرد و طلحه تنها ماند. عثمان از این واقعه خشنود شد. طلحه نزد او آمد. گفت: نیامده‌ای که توبه کنی، بلکه در کار خود شکست خورده‌ای. ای طلحه خداوند از تو حساب خواهد کشید.

گویند که چون مصریان بازگشتند، محمد بن مسلمه نزد آنان رفت. آنان نامه‌ای به او دادند و گفتند آن را در بویب نزد غلام عثمان یافته‌اند و آن غلام بر یکی از اشتران صدقه سوار بوده، و در آن نامه به تازیانه زدن عبدالرحمان بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع و به زندانی ساختن و تراشیدن سر و ریش و بردار کردن بعضی فرمان رفته است. و بعضی گویند که آن نامه را نزد ابوالاهور السلمی یافته بودند. مصریان بازگشتند. کوفیان و بصریان نیز بازگشتند و چون محمد بن مسلمه سبب پرسید، گفتند با علی(ع) و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید صحبت کرده‌ایم آنان به ما وعده داده‌اند

که با او گفتگو کنند. باید علی (ع) با ما نزد عثمان بیاید. آنگاه علی (ع) و محمد بن مسلمه نزد عثمان رفتند و آنچه را مردم مصر گفته بودند، برایش بازگفتند. عثمان سوگند خورد که از چنین نامه‌ای خبر ندارد. محمد گفت: راست می‌گوید، این نامه کارمروان است. و مصریان داخل شدند و ابن عدیس از عبدالله بن سعد ابن ابی سرح شکایت کرد که چه کارهایی کرده است و چون گویند، چرا چنین کند نامه عثمان را نشان می‌دهد. سپس گفت که ما برای کشتن تو آمده بودیم. علی (ع) و محمد ما را بازداشتند و ضمانت دادند که تو از همه این اعمال بازخواهی گشت. ما نیز بازگشتیم تا این نامه را یافتیم. و در این نامه تو به عبدالله بن سعد بن ابی سرح فرمان داده‌ای که ما را تازیانه زند و به مدت‌های طولیل حبس کند و ما را مثله نماید و این نامه به دست غلام تو بود و مهر تو بر آن بود. عثمان سوگند خورد که نه خود این نامه را نوشته و نه به دیگری امر کرده و نه از آن خبر دارد. آنان پرسیدند: چه کسی ممکن است در کار شما اینهمه گستاخ باشد؟ در هر یک از این دو صورت تو مستحق خلع از مقام خلافت هستی. زیرا نمی‌توان امور مسلمانان را به دست کسی داد که تا این پایه ناتوان باشد. خود را خلع کن. عثمان گفت: جامه‌ای را که خداوند بر اندام من راست کرده است از تن بیرون نمی‌کنم ولی توبه می‌کنم و از اعمال گذشته خویش باز می‌گردم. گفتند: یک بار توبه کردن و توبه شکستت را دیدیم. باید خود را از خلافت خلع کنی یا تو را خواهیم کشت. و اگر یاران تو، به دفاع از تو برخیزند با آنان نیز نبرد خواهیم کرد تا بر تو دست یابیم. عثمان گفت: من کسی را به نبرد با شما تحریض نمی‌کنم. اگر چنین می‌خواستم، می‌گفتم تا از اطراف سپاه به مدینه آید. در این دیدار، گفتگوها به درازا کشید. و آنان از نزد او بیرون آمدند و علی (ع) به خانه خود رفت و مصریان او را در محاصره گرفتند.

عثمان به معاویه و ابن عامر نامه نوشت و از آنان یاری خواست. یزید بن اسد القسری از شام برخاست و با جماعتی به یاری او آمدند ولی در وادی القری خبر قتل عثمان شنیدند و بازگشتند. و نیز گویند که حبیب بن مسلمه از شام و مجاشع بن مسعود، با جماعتی از بصره بیامدند، در ریزه خبر قتل او را شنیدند. اینان نیز بازگشتند.

اهل راز و خواص یاران او گفتند تا از علی (ع) بخواهد جلو مردم را بگیرد. عثمان پس از چندی که در این امر درنگ کرد، نزد علی (ع) فرستاد. علی (ع) پیام داد که باید اطمینان دهی که آنچه خواهند، عمل خواهی کرد. عثمان سه روز مهلت خواست تا به همه شروط عمل کند. پس پیمان نامه‌ای نوشتند که از آنان که بر آنها ستمی رفته است رفع ستم کند و عاملانی را که مردم نمی‌خواهند، عزل کند. اما سه روز به سرآمد و هیچ اقدامی نشد و هیچ چیز دگرگون نگشت. مصریان از ذو‌خشب آمدند و خواستار برآورده شدن مواد عهدنامه شدند. عثمان سرپیچی کرد. آنان نیز حلقه محاصره را تنگ‌تر نمودند. عثمان کس فرستاد و علی (ع) و طلحه و زبیر را فراخواند، آنان را گرامی داشت و تحیت گفت و درحقتان دعا کرد. سپس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا به یاد دارید که به هنگام وفات عمر،

شما از خداوند به دعا خواستید که بهترین شما را برای شما برگزیند؟ آیا خداوند دعای شما را مستجاب نکرد؟ یا می‌پندارید که خداوند به امر خلافت مسلمانان توجهی ندارد؟ یا می‌گوئید که با این امت در امر خلافت هیچ‌گونه مشورتی نشد و خداوند نیز اینک آنان را عهده‌دار امور خود ساخته است؟ آیا نمی‌دانید که سرانجام کار من چه خواهد شد؟ شما را سوگند می‌دهم، آیا سوابق مرا و حقوقی که از آن نصیب من شود، نمی‌دانید؟ پس، از کشتن من بازایستید که جز سه تن را نتوان کشت: یکی آنکس که مرتکب زنا می‌شود، محصنه شده باشد و یکی که پس از ایمان آوردن کافر گردیده باشد و یکی که مرتکب قتل نفس شده باشد و کسی را کشته باشد که مستحق کشتن نبوده است. پس اگر مرا بکشید شمشیر بر گردن‌های خود نهاده‌اید و همچنان آتش اختلاف در میان شما شعله‌ور خواهد بود.

در پاسخ او گفتند: اما در باب برگزیده شدن تو پس از عمر، خداوند تعالی هر چه کند، خیر است و تو را وسیله آزمایش بندگان خود قرار داده، اما حق و سابقه تو که گفتی درست است ولی تو خود می‌دانی که از آن پس مرتکب چه اعمالی گردیده‌ای و ما از بیم آنکه در آتیه چه فتنه‌ای برپا خواهد گشت، اینک از اقامه حق باز نخواهیم ایستاد. اما اینکه گفتی که تنها سه تن را می‌توان کشت، نه چنین است که در کتاب خدا کسی را نیز که در زمین فساد کند و کسی را که ستمی کند و برای ستم خود دست به کشتار زند و کسی را که حق را فروپوشد و به خاطر این عمل خود، دست به کشتن برد، نیز مستحق کشتن دانسته است. و تو در شمار اینان هستی. عثمان خاموش شد و در خانه خود بماند و مردم را سوگند داد که بازگردند. مردم همه بازگشتند، جز حسن بن علی (ع) و محمد بن طلحه و عبدالله بن الزبیر. این محاصره چهل روز مدت گرفت. در روز هجدهم خبر آمد که لشکرهایی از شهرها به راه افتاده‌اند و به مدینه می‌آیند. و این سبب شد که حلقه محاصره تنگ‌تر و استوارتر گردد. مردم را از دیدار او بازداشتند و آب را به رویش بستند. عثمان نزد علی (ع) و طلحه و زبیر و زنان پیامبر کس فرستاد و آب خواست علی (ع) بامداد پگاه سواره بیامد و گفت: ای مردم این کار که شما می‌کنید، نه به کار مؤمنان شباهت دارد و نه به کار کافران. ایرانیان و رومیان، اسیر را آب و نان می‌دهند. آنان پذیرفتند و علی (ع) بازگشت. سپس ام حبیبه بر استرش سوار با بعضی وسائل بیامد. و گفت: وصیت‌نامه‌های بنی‌امیه نزد این مرد است آن‌ها را می‌خواهم. مباد اموال یتیمان و بیوه‌زنان ایشان از میان برود. گفتند: نه به خدا اجازه نمی‌دهیم و بر روی استر او زدند، چنانکه نزدیک بود او را بر زمین افکند. مردم ام حبیبه را به خانه‌اش بردند.

در یکی از این روزها عثمان در مقابل مردم قرار گرفت و از حقوق و سوابق خود سخن گفت. بعضی فریاد زدند: از امیرالمؤمنین دست بردارید، مالک اشتر بیامد و جمعیت را از هم می‌شکافت و می‌گفت: فریبتان ندهد. عایشه به قصد حج بیرون شد. برادر خود محمد بن ابی‌بکر را طلبد ولی او نزد عایشه نرفت. حنظلة الکاتب گفت: ام المؤمنین ترا فرا می‌خواند از پی او نمی‌روی و این سفاهت عرب را

در کاری که انجام آن حلال نیست، متابعت می‌نمایی. اگر کار به غلبه کشد، بنی‌عبدمناف بر تو غلبه یابند. آنگاه حنظله به کوفه رفت. طلحه و زبیر از آنچه با علی (ع) و ام حبیبه رفته بود، آگاه شدند و در خانه‌های خود ماندند. آل حزم از فرصت‌هایی که پدید می‌آمد، سود می‌بردند و به‌او آب می‌رسانیدند. ابن عباس یکی از مدافعان خانه عثمان بود. عثمان به او گفت که: با مردم حج کند. او گفت: جهاد با اینان را دوست‌تر دارم. عثمان او را سوگند داد و ابن عباس به حج رفت.

چون مردم مصر دیدند که حجاج قصد آنان را دارند و لشکرها از شهرها می‌آیند آهنگ قتل عثمان کردند و گفتند جز قتل او، به این فائله پایان ندهد. پس بر در ایستادند تا آن را بگشایند. حسن بن علی (ع) و عبدالله بن الزبیر و محمد بن طلحه و مروان و سعید بن العاص و جمعی از فرزندان صحابه که همراه آنان بودند، مانع آمدند. و با آنان جنگ در پیوستند و آنان را واپس رانند. عثمان آنان را از قتل منع کرد و سوگند داد که به درون آیند و در را بر روی خود ببندند. مهاجمان آتش آوردند و در را به آتش کشیدند و داخل شدند. عثمان نماز می‌خواند و سوره طه را آغاز کرده بود. چون نمازش پایان یافت به خواندن قرآن نشست. این آیه می‌خواند: الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوا هم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله و نعم الوكيل. سپس به کسانی که در کنار او بودند گفت: رسول خدا (ص) با من عهدی کرده و من در انجام آن پایداری می‌کنم. و مردم را از قتل منع کرد و به حسن (ع) اجازت داد که نزد پدر خود بازگردد و او را سوگند داد و حسن (ع) سرباز زد و همچنان به نبرد در مقابل او، در ایستاد. مغیره بن الاخس بن شریق شتابان با جماعتی از مکه به یاری او آمد و جنگید تا کشته شد. ابوهریره نیز بیامد و فریاد زد که ای مردم، چیست که من شمارا به‌رهایی می‌خوانم و شما مرا به آتش دعوت می‌کنید و به جنگ در ایستاد. اما خانه را از پشت آن از جانب خانه عمرو بن حزم تسخیر کردند و جمعی بدان داخل شدند و کسانی که بر در ایستاده بودند، آگاه نبودند. مردی داخل خانه شد و با عثمان در باب خلع از خلافت گفتگو کرد. او نپذیرفت. او بیرون آمد و دیگری داخل خانه شد و هرکس او را اندرز می‌داد که خود را از خلافت خلع کند و از نزد او بیرون می‌آمد و از قوم کناره می‌گرفت. تا آنگاه که ابن سلام آمد و مردم را موعظه کرد و آنان آهنگ قتل او کردند. محمد بن ابی‌بکر بر او داخل شد و مدتی گفتگو کرد - که ما را نیازی به ذکر آن نیست - او نیز شرمگین از نزد او بیرون آمد. در این میان مردم بر او داخل شدند و یکی از آنان شمشیری بر او نواخت. زنش ناله خود را بر روی او انداخت و با دست خود ضربات شمشیر را دفع می‌کرد. تا انگشتان دستش بیفتاد. پس عثمان را کشتند و خون او بر قرآنی که در مقابلش بود ریخت. چند تن از غلامان او، با قاتلانش روبرو شدند و از دو جانب کسانی کشته شدند. پس هرچه در خانه داشت و هرچه زنان بر خود آویخته بودند حتی چادر ناله را به غارت بردند. آنگاه به بیت‌المال حمله آوردند و آنجا را نیز به باد غارت دادند. خواستند سرش را از تن جدا کنند. زنان نگذاشتند و ابن عدیس گفت: رهایش کنید.

گویند کسی که عثمان را کشت کنانه بن بشر التجیبی بود. عمرو بن الحمق او را چند ضربه زد و عمیر بن ضابی که پدرش در زندان عثمان مرده بود، بر او جست و یکی از دنده‌هایش را بشکست. قتل عثمان در هجدهم ماه ذوالحجه بود، پیکرش سه روز در خانه ماند.

سپس حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم، نزد علی (ع) آمدند. علی (ع) اجازت داد که دفنش کنند. جنازه او را میان مغرب و عشاء بیرون آوردند. زبیر و حسن و ابوجهم بن حذیفه و مروان با او بودند و بعضی گویند و حکیم. و گویند که جمعی متعرض آن شدند و تا نگذارند کسی بر آن نماز بخواند. علی (ع) کس فرستاد و آنان را براند. بعضی گویند: علی (ع) و طلحه بر جنازه او حاضر بودند. همچنین زید بن ثابت و کعب بن مالک.

عمال او به هنگام مرگش اینان بودند: در مکه، عبدالله بن الحضرمی و در طائف، قاسم بن ربیعہ الثقفی و در صنعاء، یعلی بن منیه و برجند، عبدالله بن ربیعہ و در بصره بحرین، عبدالله بن عامر و در شام، معاویة بن ابی سفیان و در حمص، عبدالرحمان بن خالد و در قنسرین، حیب بن مسلمه و در اردن، ابوالاعور السلمی و در فلسطین، علقمة بن حکیم الکنانی و در بحرین، عبدالله بن قیس الفزاری. و در مسند، قضاء ابوالدرداء. و در کوفه، ابوموسی الأشعری و نیز او عهده‌دار نماز بود و قعقاع بن عمرو مشغول امور جنگی. و بر خراج سواد، جابر المزنی و بر همه خراج، سماک الانصاری و در قرقسیا، جریر بن عبدالله و در آذربایجان، اشعث بن قیس و در حلوان، عتیبة بن النهاس و در اصفهان، سائب بن الاقرع و در ماسبدان، خنیس و بر بیت‌المال، عقبه بن عمرو و بر قضاء، زید بن ثابت.

## خلافت علی(ع)

چون عثمان کشته شد، طلحه و زبیر و مهاجران و انصار نزد علی(ع) آمدند تا با او بیعت کنند. علی سرباز زد و گفت: اگر وزیر شما باشم بهتر است تا امیر شما باشم. هرکس را که شما برگزینید، من بدان راضی هستم. آنها اصرار ورزیدند و گفتند: ما هیچ کس را شایسته تر از تو نمی دانیم و جز تو را اختیار نمی کنیم. تا او را به قبول بیعت واداشتند. پس علی(ع) به مسجد آمد و با او بیعت کردند. نخستین کسی که دست بیعت دراز کرد طلحه بود و سپس زبیر. البته علی(ع) آن دو را در بیعت مخیر کرد. گویند آن دو بعد از چهار ماه گفتند که مجبور شده اند و سپس به مکه رفتند. مردم دیگر بیعت می کردند. سعد را آوردند، او به علی گفت: وقتی همه مردم با تو بیعت کردند، من نیز بیعت می کنم. گفتند: واگذاریدش. ابن عمر را آوردند، او نیز چنین گفت. پس گفت: مرا کفیلی دهید. علی(ع) گفت کفیلی نمی یابم. مالک اشتر گفت: بگذارید او را بکشم. علی(ع) گفت: واگذاریدش من خود کفیل او هستم.

انصار نیز بیعت کردند و از آن میان: حسان بن ثابت و کعب بن مالک و سلمه بن مخلد و ابوسعید الخدری و محمد بن مسلمه و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عجره و سلمه بن سلامة بن وقش، در بیعت تأخیر کردند. همچنین از مهاجران، عبدالله بن سلام و صهیب بن سنان و اسامة بن زید و قدامة بن مظعون و مغیره بن شعبه بیعت را به تعویق افکندند. نعمان بن بشیر انگشتان ناله زن عثمان و جامه عثمان را که در آن به قتل رسیده بود، برداشت و برای دادخواهی به شام رفت.

گویند که چون عثمان کشته شد، امارت مدینه پنج روز برعهده غافقی بن حرب قرار گرفت. او کسی را می طلبید که زمام امور را به دست گیرد و کسی به او پاسخ نمی داد. مصریان نزد علی(ع)

آمدند، علی (ع) پذیرفت. کوفیان پیش زبیر و بصریان نزد طلحه رفتند، هر دو امتناع کردند. آنگاه نزد سعد و ابن عمر کس فرستادند، قبول نکردند. حیران در ماندند. دیدند که بازگشتشان بدون آنکه امامی تعیین شده باشد، موجب خلاف و فساد خواهد شد. پس مردم مدینه را گرد آوردند و گفتند: شما اهل شوری هستید و حکمتان بر امت نافذ. امام را تعیین کنید ما تابع شما هستیم، دو روز به شما مهلت می‌دهیم. اگر خلیفه‌ای اختیار نکردید، فلان و فلان و فلان را می‌کشیم و به چند تن از اکابر اشارت کردند. مردم نزد علی (ع) آمدند. او عذر آورد و امتناع کرد. گفتند اگر نپذیری، به اسلام آسیبی خواهد رسید. علی (ع) به آنان وعده فردا داد. فردای آن روز بیامدند: در میان بصریان، حکیم بن جبلة بود. او زبیر را به اکراه حاضر کرده بود. و در میان کوفیان مالک اشتر بود او طلحه را آورده بود. آن دو با علی (ع) بیعت کردند و به مسجد روان شدند. علی (ع) گفت: این امر مربوط به شماست، هیچ کس را در آن حقی نیست مگر آنکه شما بخواید. دیروز که جدا شدیم من نمی‌خواستم و شما اصرار می‌ورزیدید. گفتند: بر همان قرار دیروز هستیم. علی (ع) گفت: خدایا تو شاهد باش. پس گروهی را که در بیعت تأخیر کرده بودند، بیاوردند. گفتند ما بدان شرط بیعت می‌کنیم که کتاب خدا اجرا گردد. سپس عامه مردم بیعت کردند و علی (ع) برای مردم سخن گفت و مردم را موعظه نمود. این واقعه در روز جمعه پنج روز از ذوالحجه باقی مانده اتفاق افتاد. آنگاه علی (ع) به خانه خود بازگشت. طلحه و زبیر نزد او آمدند و گفتند که به هنگام بیعت، شرط اقامه حدود کرده‌ایم. اکنون باید حد خدا را بر قاتلان این مرد - یعنی عثمان - اجرا نمایی. علی (ع) گفت: تا مردم آرام نگیرند و کارها استقرار نیابد، آنچه را که شما می‌خواهید میسر نیست. چون مردم آرام گرفتند و کارها استقرار یافت، حق هر کس را خواهم گرفت. آنان از نزد او برفتند و سخن در باب قاتلان عثمان بالا گرفت. خروج قریش از مدینه بر علی گران آمد بویژه از آن پس که مروان و بنی‌امیه به شام گریختند. این بود که برای ایشان سخن گفت و فضائلشان را برشمرد و گفت که به آنان و رأی و نظرشان نیازمند است.

روز سوم فرمود تا منادی کنند که اعراب به بلادشان برگردند ولی آنان از فرمان او سرباز زدند و سبائیان نیز به تحریک مشغول بودند. طلحه و زبیر نزد او آمدند و گفتند: ما را بگذار تا به کوفه و بصره رویم و مردم را بسیج کنیم. علی (ع) از آن دو مهلت خواست. پس مغیره بن شعبه نزد او آمد و از او خواست که حکامی که اکنون هستند، همچنان بمانند تا کارها به استقرار افتد و آنگاه هر که را خواهد عوض کند. علی (ع) از او نیز مهلت خواست. روز دیگر پگاه بیامد و از او خواست، هر چه زودتر عمال خود را عوض کند. چون ابن عباس نزد او آمد و از ماجرای که میان او و مغیره گذشته بود، سؤال کرد و علی (ع) او را از آن خبر داد ابن عباس گفت: دیروز از روی نیکخواهی سخن گفته بود و امروز از روی بدخواهی. علی (ع) پرسید: راه چیست؟ گفت: آن بود که پیش از کشته شدن یا به هنگام کشته شدن آن مرد، تو از مدینه به مکه می‌رفتی. اما امروز بنی‌امیه می‌خواهند مردم را به اشتباه اندازند، بدین سان

بخشی از این حادثه را به گردن تو اندازند اکنون صلاح در این است که معاویه را در مقام خود رها کنی. علی گفت: والله جز شمشیر نصیبی از من نخواهد داشت. ابن عباس گفت: تو مردی دلیر هستی ولی در جنگ صاحب رأی و اندیشه نیستی - آیا نشنیده‌ای که رسول خدا (ص) می‌گفت که: الحرب خدعة. گفت: بلی شنیده‌ام. ابن عباس گفت: به خدا سوگند اگر گوش به من سپاری، چنان می‌کنم که نتوانند پیش از تو هیچ تصمیمی بگیرند. و هیچ نقصانی از تو سرزنند و مرتکب هیچ خطایی نشوی. پس گفت: ای ابن عباس، من از این حسابگریهای تو و معاویه سر در نمی‌آورم. ابن عباس گفت: گوش به من دار و به ملک خود در یتبع برو در خانه را بر روی خود ببند تا عرب هر در بزند، هیچ‌کس چون تو نیابد. ولی اگر امروز با اینان برخیزی، فردا خون عثمان را به گردن تو خواهند نهاد و علی (ع) از این کار تن زد و گفت: تو مرا راهنمای و چون مخالفت کردم از من اطاعت کن. آسان‌ترین کار تو، اطاعت از من است. اکنون به شام رو که تو را والی آن دیار کرده‌ام. گفت: بنابراین معاویه مرا به خاطر قتل عثمان خواهد کشت یا به حبس خواهد افکند. و به خاطر خویشاوندی که میان ما است، بر من سخت خواهد گرفت. پس برای او نامه بنویس و او را وعده‌های نیکو ده. علی (ع) از رای او سر برتافت. مغیره می‌گفت: او را نصیحت کردم، ولی او نپذیرفت. آنگاه مغیره خشمناک شد و به مکه رفت.

علی از آن پس عاملان خود را به شهرها فرستاد. عثمان بن حنیف را بر بصره فرستاد و عماره بن شهاب را که از مهاجران بود بر کوفه و عبیدالله<sup>۱</sup> بن عباس را بر یمن و قیس بن سعد را بر مصر و سهل بن حنیف را بر شام حکومت داد. عثمان بن حنیف وارد بصره شد، جمعی با او از در اطاعت درآمدند و جمعی راه مخالفت پیش گرفتند و گفتند بنگریم تا مردم مدینه چه می‌کنند، ما به آنان اقتدا می‌کنیم عماره چون به کوفه آمد، وقتی که به زباله رسید طلحه بن خویلد را دید. طلحه به او گفت بازگرد که مردم هیچ‌کس را به جای ابوموسی نمی‌پذیرند، اگر درنگ کنی، گردنت را می‌زنند. عبیدالله بن عباس به یمن می‌رفت، یعلی بن منبه همه اموالی را که گرد آورده بود، برداشت و به مکه رفت و عبیدالله به یمن درآمد. اما قیس بن سعد را که به مصر می‌رفت در ایله جماعتی از مصریان دیدند و پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: قیس بن سعد، از اطرافیان شکست خورده عثمان، به دنبال کسی می‌گردم که به او پناه برم و از او یاری جویم. و به راه خود ادامه داد تا به مصر رسید، در آنجا امر خویش آشکار کرد و مردم دو گروه شدند: بعضی از او فرمان بردند و بعضی گفتند باید صبر کنند تا ببینند علی (ع) با قاتلان عثمان چه می‌کند. سهل بن حنیف به جانب شام رفت، در تبوک به جماعتی که می‌آمدند برخورد کرد و گفت: من حاکم شام هستم. گفتند: اگر کسی جز عثمان ترا فرستاده است باید که بازگردی، او نیز بازگشت. چون او بازگشت و خبرهای دیگر رسید علی (ع) طلحه و زبیر را فراخواند و گفت: آنچه شمارا از آن می



ترسانیدم، فراز آمد. آن دو گفتند: اکنون ما را اجازت ده که از مدینه بیرون رویم. علی (ع) نامه‌ای به ابوموسی نوشت و آن را با معبدالاسلمی نزد او فرستاد. ابوموسی در جواب از فرمانبرداری و بیعت مردم کوفه نوشت و کسانی را که به اکراه بیعت کرده بودند و کسانی را که از روی رضا بیعت کرده بودند، یک یک نام برد، چنانکه گویی علی (ع) آنان را می‌دید. نیز نامه‌ای به معاویه نوشت و آن را با سیره الجهنی، نزد معاویه فرستاد و معاویه تا سه ماه پس از قتل عثمان جوابی نداد. سپس قیصه عیسی را فراخواند و نامه‌ای مهر برنهاد با عنوان از معاویه به علی به او داد و فریاد او نمود که چه بگوید، آنگاه او را با فرستاده علی (ع) بازگردانید. پیک معاویه در ماه ربیع الاول وارد مدینه شد و چنانکه معاویه او را تعلیم داده بود، طومار را روی دست بلند کرده بود تا همه بنگرند و آن را به علی داد. چون علی (ع) طومار را گشود هیچ در آن نبود. به فرستاده معاویه گفت: چه اتفاقی افتاده؟ گفت: در امان هستم؟ گفت: آری. گفت: مردمی را ترک کردم که جز قصاص نمی‌خواهند. گفت: از چه کسی؟ گفت: از تو. از شام که می‌آمدم شصت هزار پیر را دیدم که در پای جامه عثمان که آن را به منبر دمشق آویخته‌اند، گریه می‌کردند. علی (ع) گفت: بارخدا، تو می‌دانی که من از خون عثمان بری هستم. کشندگان عثمان، به خدا سوگند، نجات یافته‌اند مگر اینکه خدا بخواهد. سپس او را نزد معاویه بازگردانید. سبائیان فریاد زدند این سنگ را که از سوی سگان آمده است، بکشید. مرد قاصد فریاد زد: ای آل مضر ای آل قیس، به فریاد من رسید افراد قبایل مضر او را یاری دادند. مردم مدینه می‌خواستند بدانند که نظر علی (ع) درباره معاویه و جنگ با اهل قبله چیست؟ زیاد بن حنظله التیمی که از نزدیکان علی (ع) بود، ساعتی در کنار او نشست. علی (ع) به او گفت: برای نبرد شام بسیج کنید. زیاد گفت: آهستگی و مدارا بهتر است. آنگاه علی (ع) این شعر را خواند:

متی تجمع القلب الذکی و صارماً و انفاً حمیاً تجتنبک المظالم  
 زیاد دانست که قصد نبرد دارد، آنگاه نزد کسانی که او را بدین کار برانگیخته بودند، باز آمد و آنان را از قصد علی (ع) آگاه کرد. پس طلحه و زبیر از او اجازت خواستند و به عنوان عمره، به مکه رفتند. علی (ع) عزم خروج به شام کرد و مردم مدینه را به قتال شامیان فراخواند. و گفت: به سوی این مردمی که می‌خواهند جمعیت شما را پراکنده سازند، به راه افتید. شاید خداوند به وسیله شما کسانی را که دست به فساد گشوده‌اند، به صلاح آرد و کسانی را که بر خلاف شما برخاسته‌اند، از میان بردارد. پس مردم را برای نبرد شام مجهز کرد و علم را به دست محمد بن الحنفیه داد و میمنه را به عبدالله بن عباس داد و میسر را به عمر بن ابی سلمه و به قولی عمرو بن سفیان بن عبدالاسد و ابولیلی بن عمر بن الجراح برادرزاده ابوهییده بن الجراح را در مقدمه فرستاد. و به هیچ یک از کسانی که علیه عثمان خروج کرده بودند، مقامی نداد. و تمام بن العباس را به جای خود در مدینه نهاد و قثم بن العباس را به حکومت مکه گسیل داشت. و به قیس بن سعد که در مصر بود و عثمان بن حنیف که در بصره بود و ابوموسی که در

کوفه بود نوشت که مردم را به نبرد با شام دعوت کنند. در همان حال که او مشغول بسیج لشکر به شام بود او را خبر دادند که مردم مکه نیز راه خلاف پیموده‌اند. این بود که رفتن به شام را به فرصتی دیگر گذاشت.

### جنگ جمل

چون خبر وقایع مکه به علی رسید، برای مردم سخن گفت و گفت: بدانید که طلحه و زبیر و عایشه دست به دست هم داده تا امارت مرا نقض کنند و مردم را به اصلاح فرا خوانده‌اند و من صبر خواهم کرد، اگر آنان دست بازداشتند، من نیز دست باز می‌دارم و گرنه به سوی آنان خواهم رفت. و مردم مدینه را به نبرد فرا خواند ولی مردم ملاحظه کردند. علی (ع) کمیل نخمی را نزد عبدالله بن عمر فرستاد. چون پیامد به او گفت که با من قیام کن. گفت: من از مردم مدینه‌ام، هرچه کنند من هم همان خواهم کرد. علی (ع) گفت مرا کفیلی ده که تو از مدینه بیرون نخواهی رفت. گفت: نه. پس او را به حال خود وا گذاشت. عبدالله بن عمر به مکه رفت، او به دختر علی (ع) ام کلثوم گفته بود که از مردم مدینه شنیده است که در یاری علی (ع) درنگ خواهند کرد و او فرمانبردار علی (ع) است و اینست به قصد عمره به مکه می‌رود ولی از فردا برای علی (ع) خبر آوردند که او به شام رفته است. علی (ع) از هر سو به طلب او کس فرستاد. مردم مدینه به هیجان آمده بودند و ام کلثوم سوار شده نزد پدر آمد علی (ع) در بازار بود و آنچه را که از عبدالله بن عمر شنیده بود به او بازگفت. علی (ع) از تعقیب و جستجوی ابن عمر باز ایستاد و به قول او اعتماد ورزید. آنگاه نزد مردم مدینه آمد و برایشان سخن گفت و آنان را به جنگ برانگیخت. مردم کم‌کم به او پاسخ دادند. اول کسی که دعوت او را اجابت کرد، ابوالهیشم بن التیهان بود و او از بدریان بود و دیگر خزیمه بن ثابت بود - و این خزیمه آن خزیمه ذوالشهادتین نیست - چون زیاد بن حنظله درنگ مردم را در پاسخ گفتن به علی (ع) دید، خود برخاست و گفت: هرکس در یاری تو درنگ کند، من با تو هستم و برای تو نبرد می‌کنم.

سبب اجتماع عایشه و طلحه و زبیر در مکه آن بود که - چنانکه گفتیم - به هنگامی که عثمان در محاصره بود، عایشه به مکه رفته بود. چون مناسک به جای آورده به مدینه باز می‌گشت در راه مردی از بنی لیب را که از خانواده مادری او بود، دید. او گفت که عثمان را کشته‌اند و با علی (ع) بیعت شده است. عایشه گفت: به خدا سوگند که عثمان به ستم کشته شده و من به طلب خون او خواهم کوشید. آن مرد گفت: اکنون چنین می‌گویی و آن روز درباره او چیزهای دیگر می‌گفتی؟! گفت: آنان نخست به توبه‌اش واداشتند و سپس به قتلش آوردند. این بگفت و به مکه بازگشت. مردم گردش را گرفتند. عایشه گفت: مردمی که از شهرها آمده بودند و بدویان و بردگان مدینه علیه آن کشته ستم جمع شدند و گفتند چرا فلان جوان تازه سال را حکومت داده است و حال آنکه پیش از او امثال آنان را حکومت

داده بودند و چون هیچ حجتی علیه او نیافتند و هیچ هذری نتوانستند آورد دشمنی آهناز کردند و حرمت و خونش را به بلد حرام و ماه حرام رعایت نکردند و مال او را به حرام گرفتند. به خدا سوگند یک انگشت عثمان، از تمامی طبقات زمین از امثال آنان گرانباتر است. به خدا سوگند اگر عثمان را به خاطر آنکه مرتکب گناهی شده است، کشته‌اند، عثمان از آن گناه پالوده گشت، چنانکه زر از آمیخته آن و جامه از چرک آن پاک می‌شود. عبدالله بن عامر الحضرمی که از جانب عثمان عامل مکه بود گفت: من نخستین کسی هستم که دعوت تو را اجابت می‌کنم. بنی‌امیه نیز از او متابعت کردند. اینان بعد از قتل عثمان به مکه گریخته بودند. از آن میان بودند، سعید بن العاص و ولید بن عقبه. در این اوان عبدالله بن عامر از بصره و یعلی بن منیه از یمن با مالی بسیار به مکه آمدند. اموال یعلی ششصد شتر و ششصد هزار (درهم) بود. او در ابطح فرود آمد.

طلحه و زبیر از مدینه آمدند، عایشه پرسید: در مدینه چه خبر؟ گفتند: مجبور شدیم از مدینه و از مردمی بی‌سروپا و مثنی اعراب که بر نیکان خود غلبه یافته‌اند و هیچ حقی را نمی‌شناسند و هیچ باطلی را انکار نمی‌کنند، بگریزیم. عایشه گفت: بر سر آنان بتازیم. دیگران گفتند: به‌شام می‌رویم. ابن عامر گفت: معاویه شام را بسنده است، به بصره رویم. من در آنجا دستی دارم و طلحه نیز هوادارانی دارد. برخی بر او اعتراض کردند که چرا بصره را رها کرده و به مکه آمده است، در هر حال اندیشه او را پذیرفتند و گفتند: کسانی که با ما هستند، نتوانسته‌اند شورش مدینه را تحمل کنند در آنجا با ما، در باب بیعت علی (ع) احتجاج می‌کنند، اما اگر به بصره برویم، همچنانکه مردم مکه را به قیام واداشته‌ایم آنان را نیز به قیام وادار خواهیم کرد. بدین امر اتفاق کردند و عبدالله بن عامر را نیز به قیام فرا خواندند. او اباها کرد و گفت: من از مردم مدینه‌ام هرچه آنان کردند، همان خواهم کرد.

زنان پیامبر می‌خواستند که با عایشه روانه مدینه شوند. چون او به بصره حرکت نمود با او همراهی نکردند. تنها حفصه خواست با او برود ولی برادرش، عبدالله بن عامر او را منع نمود. ابن عامر و یعلی بن منیه با مال و مرکب‌هایی که آورده بودند او را یاری و همراهی کردند. و میان مردم منادی کردند و مرکب خواستند. تا ششصد شتر با بار به راه انداختند و هزارتن از مردم مکه و مدینه همراه او شدند. مردم همچنان به آنان پیوستند تا شمارشان به سه هزار رسید. ام‌الفضل مادر عبدالله بن عباس مردی را اجیر کرد تا خبر با نامه به علی رساند. عایشه و همراهانش به راه افتادند. مروان بن الحکم نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: به کدام یک از شما فرماندهی را واگذارم تا با مردم نماز بخواند؟ پسر زبیر گفت: به پدرم. و پسر طلحه گفت: به پدر من. عایشه نزد مروان کس فرستاد و او را گفت: می‌خواهی میان ما اختلاف بیفکنی؟ خواهرزاده من با مردم نماز خواهد خواند.

در ذات عرق، عایشه با زنان پیامبر که همه می‌گریستند، وداع کرد. سعید بن العاص به مروان بن الحکم و یاران او گفت که در باب خونبهایشان با عایشه و طلحه و زبیر گفتگو کنند. گفتند ما می‌رویم

شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم. سپس نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: اگر شما پیروز شوید، چه کسی را به امارت برمی دارید. گفتند یکی از ما دو تن را که مردم اختیار کنند. گفت: چون به طلب خون عثمان بیرون آمده‌اید، خلافت را به فرزندان عثمان واگذارید. گفتند: چگونه می توان پیرمردان مهاجرین را واگذاریم و خلافت را به فرزندان آنان دهیم. و گفت: کوشش من جز آن نیست که خلافت را از فرزندان عبدمناف بیرون کنم. پس او بازگشت و عبدالله بن خالد بن اسید نیز بازگشت و مغیره بن شعبه و کسانی از قبایل تغیف که همراه او بودند بازگشتند، ولی آن قوم به راه خود ادامه دادند، ابان و ولید پسران عثمان نیز با آنان بودند.

یعلی بن منبه، عایشه را بر اشتري به نام عسکر سوار کرد. این اشتر را به صد دینار خریده بود و گویند به هشتاد دینار و گویند از آن مردی بود از قبیله عربینه که در راه آن را با ناله‌ای و هزار درهم، یا چهارصد درهم عوض کرد. از او راه را پرسیدند آن مرد راهنمای آنان شد تا برآبی به نام حوآب گذارشان افتاد. سگان آن نواحی برایشان پارس کردند عایشه از آن مرد نام آن آب را پرسید، گفت: آب حوآب. عایشه گفت: مرا بازگردانید که روزی که زنان پیامبر در نزد او بودند، گفت: کاش می دانستم کدام یک از شماست که سگان حوآب برایش پارس خواهند کرد. سپس شتر خود را خوابانید و یک روز و یک شب آنان را نگه داشت. تا آنگاه که فریاد برآمد خود را برهانید که علی(ع) بر سر شما تاخت می آورد. پس به بصره حرکت کردند. چون به دروازه بصره رسیدند، همیرین عبدالله التمیمی با آنان روبرو گردید و اشارت کرد که عبدالله بن عامر نزد آنان رود. پس عایشه او را بفرستاد و با او نامه‌ای به رجال بصره، چون احنف بن قیس و صبره بن شیمان<sup>۱</sup> و امثال ایشان نوشت و خود در حفر منتظر جواب بماند.

چون خبر به مردم بصره رسید، عثمان بن حنیف، عمران بن حصین را بخواند او مردی از عوام بود و نیز ابوالاسود را دعوت کرد و او مردی از خواص بود. و گفت نزد این زن بروید و بنگرید قصد کجا دارد و چه کسانی با او هستند. آنان در حفر نزد او آمدند و گفتند: امیر ما، ما را فرستاده است تا پرسیم که قصد کجا داری؟ گفت: مردم بی سروپا و وزدگان قبایل، کردند آنچه کردند. من بیرون آمده‌ام تا به مسلمانان اعلام کنم که چه حادث شده و اکنون مردم در چه هستند و از این پس چه خواهد شد و چنان باید در اصلاح آن بکوشند. سپس این آیه را خواند: و لاخیر فی کثیر من نجواهم، تا آخر آیه.

پس آن دو قاصد که از سوی عثمان بن حنیف آمده بودند، نزد طلحه رفتند و از او پرسیدند که به چه کار آمده است؟ گفت: برای طلب خون عثمان. آن دو پرسیدند: مگر تو با علی(ع) بیعت نکرده بودی؟ گفت آری، بیعت کردم ولی شمشیر بر سرم بود و من بیعت علی(ع) را برهم نمی‌زدم

اگر میان ما و قاتلان عثمان، حایل نشده بود. زیرا نیز سخنانی از این دست بگفت. آنان نزد عثمان بن حنیف بازگشتند و آنچه رفته بود، بگفتند. عثمان گفت: انالله و انا الیه راجعون. سوگند به پروردگار کعبه، آسیاب اسلام به چرخش افتاد. سپس گفت: رأی بزنید. عمران گفت خود را به کناری بکش. گفت: نه در مقابلشان می‌ایستم تا امیرالمؤمنین بیاید. هشام بن عامر نیز بیامد و او را به مسامحه فراخواند تا آنگاه که فرمان علی (ع) برسد. نیز سر برتافت و مردم را به گرفتن سلاح فرمان داد. سپس کسی را واداشت تا در میان مردم سخن گوید تا بنگردد که مردم چه می‌گویند. مردی گفت: به این قوم اگر از ترس چیزی آمده‌اند دیارشان در جایی است که پرنده هم در آنجا درامان است. و اگر برای خونخواهی عثمان آمده‌اند، ما که عثمان را نکشته‌ایم. پس از من فرمان برید تا همه را به جایی که از آن آمده‌اند، بازگردانیم. اسود بن سریع السعدی برخاست و گفت: اینان آمده‌اند تا برای قصاص کردن قاتلان عثمان، از ما و دیگران یاری خواهند. مردم بر او سنگ انداختند. عثمان بن حنیف دانست که آنان را در بصره طرفدارانی است. و این امر را برای خود شکستی یافت.

عایشه و همراهانش به مرید رسیدند و عثمان بن حنیف نیز با یاران خود به جانب او روان شد. چون سپاه بصره حاضر شد، طلحه از جانب راست مرید به سخن برخاست و حمد و ثنای خداوند به جای آورد و از عثمان و فضایل او یاد کرد و مردم را به خونخواهی او برانگیخت. زیرا نیز چنین سخنانی گفت. آنگاه عثمان بن حنیف که سپاه او در جانب چپ مرید بود، سخن آغاز کرد و گفت شما با علی (ع) بیعت کردید اینک آمده‌اید و این سخنان می‌گوئید. آنگاه عایشه سخن گفت. و گفت: مردمی که عثمان را در اموری خطاکار دانستند و در مدینه نزد ما آمدند، ما آنان را گروهی فاجران یافتیم و عثمان را نیکوکار و متقی شناختیم. اما آنان قصد دیگری داشتند. پس شمارشان افزون شد و بر خانه او حمله آوردند و او را کشتند و حرام‌ها را حلال شمردند، بی‌هیچ عذری. آنچه بر شماست که پیش از هر کار دیگر انجام دهید، این است که قاتلان عثمان را بگیرید و برابر کتاب خدا با آنان رفتار نمایید. سپس این آیه را خواند: *الم تر الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم الی آخر آیه*. در میان یاران عثمان بن حنیف، اختلاف افتاد برخی با عایشه موافقت کردند و بعضی مخالفت. و زبان به لمن و طعن یکدیگر گشودند. و عایشه به جانب مرید روان شد. جاریه بن قدامة السعدی نزد او آمد و گفت: ای مادر به خدا سوگند قتل عثمان از بیرون آمدن تو از خانه‌ات بر این اشتر ملعون و دست به سلاح بردن اهمیت کمتری داشت. ترا از سوی خداوند ستر و حرمت بود و تو ستر خود دریدی و حرمت خود را دستخوش تباهی کردی. اینک هر کس که قصد قتل با تو کند، چنان است که قصد قتل تو کند. اگر به میل و خواست خود نزد ما آمده‌ای به منزل خود بازگرد و اگر تو را به اکراه آورده‌اند از خدا و مردم یاری بخواه تا تو را به بازگشت یاری دهند.

حکیم بن جبلة سوار بر اسب پیش تاخت و جنگ درگرفت. یاران عایشه نیزه‌ها را آماده

ساختند و بر دهانه السکه زدو خوردی حاصل شد، تاریکی شب دو گروه را از هم جدا ساخت و هر دو جانب در وحشت شب را به روز آوردند. حکیم بن جبلة زبان به دشنام گشود مردی از عبدالقیس بر او اعتراض کرد. حکیم به قتلش آورد. سپس زنی را نیز بکشت و قتل تا نیمروز ادامه داشت و از اصحاب عثمان بن حنیف جماعتی به قتل رسیدند. چون جنگ به هر دو گروه زیان‌هایی رسانید، ندای آشتی در دادند و بر این نهادند که رسولانی به مدینه فرستند که اگر معلوم شد که طلحه و زبیر را به زور به بیعت واداشته‌اند عثمان بن حنیف بصره را به آنان تسلیم کند وگرنه طلحه و زبیر بازگردند.

کعب بن سور القاضی به سوی مدینه روان شد تا در این باب از مردم سخن پرسد. روز جمعه به مدینه آمد و از مردم سؤال کرد، هیچ‌کس به او جواب نداد جز اسامة بن زید که گفت: آنان را مجبور به بیعت کردند. مردم او را زدند چنانکه نزدیک بود، بمیرد. سپس صهیب و ابویوب و محمد بن مسلمه او را به منزلش بردند و از مرگ نجاتش دادند. کعب پیامد و خبر به علی گفت: علی (ع) به عثمان بن حنیف نامه نوشت که بخدا سوگند کسی این دو را به بیعت مجبور نکرده است حال اگر می‌خواهند بیعت خود باز پس گیرند، هیچ عذری ندارند و اگر جز این می‌خواهند باید در این کار بنگریم و بنگرند.

چون کعب بازگشت و احوال مردم مدینه بازگفت. طلحه و زبیر نزد عثمان بن حنیف کسی فرستادند که با یکدیگر دیدار کنند. عثمان سر بر تافت و بدان نامه احتجاج کرد و گفت: اکنون جریان امر دیگرگون شده. طلحه و زبیر مردم خود را جمع کردند و پس از نماز عشاء به مسجد آمدند. شبی سرد و تاریک بود. عبدالرحمان بن عتاب پیش رفت و شمشیر در نگهبانان بیت‌المال که جماعتی از سبایحه<sup>۱</sup> و زط بودند، نهاد. آنان چهل مرد بودند. در آن نبرد همه کشته شدند. پس عثمان بن حنیف را گرفتند و نزد طلحه و زبیر کشیدند و همه موی صورتش را تراشیدند و خبر به عایشه بردند. عایشه گفت آزادش کنید ولی فرمان داد او را بزنند و بیرون کنند کسی که زدن او را به عهده داشت مجاشع بن مسعود بود. برخی گویند اتفاق کردند که نامه به علی نویسند و نوشتند. و در آن شب عثمان بن حنیف به نماز ایستاده بود که بر او حمله‌ور شدند و قصد قتلش را داشتند ولی به خاطر انصار - چون از انصار بود - از مرگش درگذشتند و به زدن و بیرون کردنش بسنده کردند.

طلحه و زبیر برای مردم سخن گفتند: ای مردم بصره. از گناه توبه. ما می‌خواستیم خلیفه عثمان را سرزنش کنیم که سفیهان حمله کردند و او را کشتند. مردم به طلحه گفتند: اما نامه‌هایی که برای ما می‌نوشتی، جز این بود. زبیر گفت: اما من برای ایشان نامه نوشته‌ام. و علی (ع) را به قتل عثمان متهم نمود. مردی از عبدالقیس گفت: ای مهاجران و انصار، شما نخستین کسانی بودید که دعوت اسلام را اجابت کردید و این از فضایل شماست. آنگاه چندبار خلیفه بر نشانید و با ما مشورت ننمودید

۱. سبایحه. قومی از سند که در بصره زندانبانی می‌کردند. لغتنامه.

همچنین خلیفه را کشتید باز ما بر کنار بودیم. آنگاه با علی (ع) بیعت کردید و اینک آمده‌اید که ما را علیه او بسیج کنید. پس قصد قتل این مرد کردید درحالی که عشیره‌اش از او دفاع می‌کردند. روز دیگر بر او و یارانش دست گشودید و هفتاد تن از آنان را کشتید.

از آنچه بر سر عثمان بن حنیف آورده بودند، حکیم بن جبلة خبر یافت و به یاریش آمد، با جماعتی از عبدالقیس. عبدالله بن الزبیر را دید. عبدالله پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا عثمان بن حنیف را آزاد کنید و به همین حال باشید، تا علی (ع) بیاید. شما خونی را که خداوند ریختش را حرام نموده، بر زمین ریختید و پندارید که به طلب خون عثمان آمده‌اید و حال آنکه اینان عثمان را نکشته بودند. پس در ماه ربیع‌الآخر سال سی‌وشش نبرد چهار سردار آغاز شد: حکیم در برابر طلحه و ذریع در برابر زبیر و ابن‌المحتشر در برابر عبدالرحمان بن عتاب و حرقوص بن زهیر در برابر عبدالرحمان بن الحارث بن هشام. جنگ به درازا کشید تا از هر دو جانب جماعتی کشته شدند. حکیم و ذریع کشته شدند و حرقوص با بقایای اصحابش به میان قومش بنی‌سعد رفت. از پی او روان شدند و او را از بنی‌سعد طلب نمودند. بنی‌سعد طرفداران عثمان بودند. از آن پس کناره جستند. همه قبایل عبدالقیس و بسیاری از بکرین وائل خشمگین شدند. طلحه و زبیر فرمان‌بخشیدن مال به طرفداران خود دادند. افراد قبایل عبدالقیس و بکر به بیت‌المال حمله آوردند و با آنان نبرد کردند و از دست یافتن به بیت‌المال منعیان کردند. عایشه شرح وقایع را به مردم کوفه نوشت و نامه‌هایی شبیه به آن به مردم یمامه و مدینه.

اکنون به خبر علی (ع) باز می‌گردیم: چون علی (ع) شنید که طلحه و زبیر و عایشه به بصره رفته‌اند، مردم مدینه را به یاری خود فراخواند. نخست تملل کردند. اما زیاد بن حنظله و ابوالهثیم و خزیمه بن ثابت (نه آن که ذوالشهادتین بود) و ابوقتاده دست یاری دادند. ام سلمه پسرعمش را با او فرستاد علی (ع) می‌کوشید پیش از رسید طلحه و زبیر به بصره، او به بصره برسد تا آنان را از هر اقدامی بازدارد.

تمام بن عباس را در مدینه به جای خود نشاند و به قولی سهل بن حنیف را و بر مکه قثم بن عباس را. در ماه ربیع‌الآخر سال سی و شش از مدینه حرکت کرد. از کوفیان و مصریان زره پوشیده، نهصد تن همراه او بودند. عبدالله بن سلام به او رسید، عنان اسبش را گرفت و گفت: یا امیرالمؤمنین از مدینه بیرون مرو، اگر بیرون روی، دیگر هیچ‌گاه دولت مسلمین بدان باز نمی‌گردد. مردم او را راندند. ولی علی گفت: بگذاریدش، چه مرد نیکویی است. او از اصحاب محمد (ص) است. وقتی به رنده رسید، خبر آوردند که گروه عایشه به بصره رسیده‌اند. علی (ع) درنگ کرد تا در کار خود رأی زند. حسن (ع)، پسرش به او پیوست و از او به خاطر بیرون آمدنش از مدینه و نپذیرفتن رأی او، گله کرد. علی (ع) گفت: در چه کارهایی رأی تو را خلاف کرده‌ام. گفت: آن روز که عثمان را محاصره کرده

بودند، گفتیم از مدینه بیرون برو و در قتل او حاضر نباش. دیگر آنگاه که گفتیم بیعت مکن تا نمایندگان عرب و مردم شهرها بیایند. سوم به هنگام بیرون شدن اینان از مدینه، ترا گفتیم در خانه‌ات بنشین تا به نحوی مصالحه کنند. علی (ع) گفت: اما بیرون شدن از مدینه به هنگام محاصره عثمان، برای ما راهی نمانده بود که بیرون رویم، همچنانکه برگرد عثمان احاطه کرده بودند برگرد ما نیز احاطه کرده بودند. اما در باب بیعت که می‌گویی درنگ می‌کردی تا مردم شهرها بیعت کنند، مسئله، مسئله مدینه بود نه عرب و مردم شهرها. رسول خدا وفات کرد و من از هر کس دیگری به جانشینی او سزاوارتر بودم، مردم با دیگری بیعت کردند من نیز در امر ابوبکر و عمر و عثمان از مردم مدینه پیروی کردم. پس عثمان را کشتند و بدون هیچ اجبار و اکراهی با من بیعت کردند. و من با اینان که به فرمانبرداری من گردن نهادند، با آنان که علم مخالفت برداشته‌اند، نبرد خواهم کرد، تا خداوند میان ما حکم کند که او بهترین حکم‌کنندگان است. اما در اینکه می‌گویی اکنون که طلحه و زبیر برخاسته‌اند، من بشنیم، اگر من در کاری که مربوط به من است ننگرم، چه کسی خواهد نگرست؟ آنگاه محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر را به کوفه فرستاد تا مردم را بسیج کنند. و خود در ریزه ماند و مردم را به نبرد تحریض می‌کرد و از مدینه ساز و برگ نبرد گرد می‌آورد. یکی از اصحابش گفت: به ما بگوی که چه قصد داری؟ گفت: اصلاح اگر پذیرند، وگرنه به آنان مهلت می‌دهم ولی اگر به ما حمله کردند، دفاع می‌نمائیم.

سپس جماعتی از قبیله طی بیامدند تا با او به جنگ روند. علی (ع) آنان را پذیرفت و در حقیقت ثنا گفت: آنگاه از ریزه حرکت کرد. ابولیلی بن عمرو بن الجراح را بر مقدمه فرستاد. و چون به فید رسید قبایل اسد و طی آمدند و خواستند که همراه او باشند. گفت: در جاهای خود بمانید، مرا مهاجرین بسنده‌اند. در اینجا مردی از مردم کوفه، از بنی‌شیمان به او رسید، علی (ع) از ابوموسی پرسید. او گفت: اگر صلح بخواهید خواهان صلح است و اگر جنگ بخواهید با جنگ میانه‌ای ندارد. علی (ع) گفت: به خدا سوگند: خواستار صلح هستم مگر آنکه در برابر ما بایستند. سپس به ثعلبیه و اسد رسید. در آنجاها از واقعه عثمان بن حنیف و حکیم بن جبلة آگاه شد. چون به ذوقار رسید و عثمان بن حنف را در آن وضع دید، گفت: تو به اجر و خیری رسیده‌ای. بر این مردم پیش از من دوتن خلافت راندند و به کتاب خدا عمل کردند، سپس سومی آمد، درباره او گفتند، آنچه گفتند و کردند، آنچه کردند. پس با من بیعت کردند. در میان بیعت‌کنندگان طلحه و زبیر هم بودند. اما آنان بیعت مرا شکستند و علیه من دست به دعوت زدند. و عجب در این است که آنان به خلافت ابوبکر و عمر و عثمان گردن نهادند و اینک به خلاف من برخاسته‌اند و می‌دانند که من فروتر از آنان نیستم. آنگاه زبان به نفرین آنان گشود. قبایل بکرین وائل نیز پیشنهاد یاری کردند چون جوابی که به طی و اسد داد، به آنان نیز بداد.

به او خبر رسید که قبایل عبدالقیس علیه طلحه و زبیر قیام کرده‌اند. علی (ع) آنان را ستایش کرد. اما محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر به کوفه رسیدند، نامه علی (ع) را به ابوموسی دادند. به فرمان



ابوموسی مردم را دعوت کردند ولی هیچ کس به آنان پاسخ نداد. جمعی از مردم کوفه با ابوموسی مشاورت کردند که به یاری علی (ع) خروج کنند. ابوموسی گفت: خروج راه دنیاست و نشستن راه آخرت آنها نیز همگی راه دوم را پیش گرفتند. محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر با ابوموسی درستی کردند. ابوموسی گفت: بیعت عثمان هنوز بر گردن من و بر گردن علی (ع) است. اگر بناست جنگ بکنیم، باید نخست قاتلان را هرجا که باشند، کیفر دهیم. آن دو در ذوقار نزد علی (ع) باز آمدند و خبر باز آوردند. علی (ع) مالک الاشر را بخواند و گفت: در امر ابوموسی، کار به دست تو است. تو و ابن عباس بروید و فساد را به صلاح آورید. آن دو نزد ابوموسی آمدند و با او گفتگو کردند و خواستند تا مردم را به یاری علی (ع) فراخواند، ولی او اجابت نکرد و گفت: تا باد فتنه نشیند جز کناره گرفتن چاره‌ای نمی‌بینم. اشتر و ابن عباس بازگشتند. علی (ع)، پسر خود حسن (ع) و عمار بن یاسر را نزد ابوموسی فرستاد. و عمار را گفت: برو و این فساد را به صلاح آور. آن دو به کوفه آمدند و به جانب مسجد روان شدند. چون ابوموسی بیرون آمد و حسن بن علی (ع) را دید، در آغوش کشید و به عمار گفت: ای ابوالیقظان تو نیز با آنان که بر امیرالمؤمنین جسارت ورزیدند، جسارت ورزیدی و خود را در شمار فاجران در آوردی. عمار گفت: من کاری نکرده‌ام. حسن (ع) رو به ابوموسی کرد و گفت: چرا مردم را از ما باز می‌داری؟ ما جز اصلاح نمی‌خواهیم. و کسی چون امیرالمؤمنین دست به کاری نمی‌زند که تو از آن می‌ترسی. ابوموسی گفت: راست می‌گویی، پدر و مادرم فدای تو باد. ولی من از رسول خدا (ص) شنیده‌ام، فتنه نشسته بهتر است از فتنه برخاسته و فتنه برخاسته بهتر است از فتنه‌ای که پیاده به راه افتاده باشد و فتنه‌ای که پیاده به راه افتاده باشد، بهتر است از فتنه‌ای که بر مرکب سوار باشد. و مسلمانان برادرند و خون و مالشان محترم. عمار خشمگین شد و او را دشنام داد و مردی عمار را دشنام داد و شورش پدید آمد. ابوموسی آنان را به آرامش دعوت کرد. زید بن صوحان با نامه‌ای که عایشه برای مردم کوفه و نامه‌ای که برای او نوشته بود، از راه برسد. زید آن دو نامه را با نوعی انکار نسبت به عایشه، برای مردم خواند. شبت بن ربیع او را دشنام داد و ابوموسی بار دیگر مردم را به آرامش دعوت کرد. و گفت تا پایان یافتن فتنه در خانه‌های خود بمانند و از او فرمان برند و قریش را که در الهجره را ترک گفته از اهل علم جدایی جسته‌اند رها کنند تا قضیه روشن شود. زید بن صوحان او را ندا داد که علی (ع) را اجابت کند و به یاری او برخیزد. قعقاع بن عمرو نیز برخاست و گفت: چرا آشوب بر پا می‌کنید؟ این امیرالمؤمنین است که اینک زمام امور را بر دست گرفته و شما را فرا می‌خواند پس به یاری او به راه افتید. عبد خیر نیز سخنانی اینچنین گفت و افزود که: ای ابوموسی، آیا میدانی که طلحه و زبیر با علی (ع) بیعت کرده‌اند؟ گفت: آری. گفت: آیا از علی (ع) کاری سرزده که موجب نقض بیعت او شود؟ گفت: نمی‌دانم. آن دو گفتند: خوب می‌دانی. و ما ترا ترک می‌گوئیم تا بدانی. سیحان بن صوحان، سخنانی چون سخنان قعقاع گفت و مردم را به اطاعت از علی (ع) دعوت

کرد و گفت: علی(ع) امین امت است و آنگاه در دین. عمار گفت: علی(ع) شما را دعوت می‌کند که بنگرید و حق را بشناسید و همراه او جنگ کنید نه بر ضد او. حسن گفت: دعوت ما را بپذیرید و ما را در حادثه‌ای که ما و شما بدان گرفتار آمده‌ایم، یاری کنید. امیرالمؤمنین می‌گوید: اگر من مظلوم هستم به یاری مظلوم برخیزید و اگر ظالم هستم حق خود را از من بستانید. به خدا سوگند طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسانی بودند که راه غدیر و بی‌وفایی در پیش گرفتند. مردم اجابت کردند. عدی بن حاتم قوم خود را تحریض کرد و حجر بن عدی نیز چنان کرد و همراه حسن، نه هزار تن بیرون آمدند شش هزار تن از راه خشکی و باقی از آب.

علی بعد از حسن و عمار، مالک اشتر را نیز به کوفه فرستاد. وقتی مالک وارد کوفه شد، ابوموسی در مسجد بود و با حسن و عمار گفتگو می‌کرد مردم نیز در مسجد گرد آمده بودند. اشتر بر قبایل کوفه گذر کرد و آنان را به قصر خواند و با جماعتی به قصر آمد و خود داخل آن گردید و ابوموسی در مسجد برای مردم سخن می‌گفت. و می‌گفت که در هیچ عملی شرکت نکنند و حسن می‌گفت: از کارگزاری ما کناره بگیر و منبر ما را رها کن. اشتر وارد قصر شد و فرمان داد غلامان ابوموسی از آنجا بیرون روند. ابوموسی سر رسید و اشتر بر او بانگ زد که: ای مادر فلان بیرون رو. ابوموسی یک شب از او مهلت خواست. مردم به قصر درآمدند تا اموال او را غارت کنند اشتر آنان را منع کرد. و مردم چنانکه گفتیم، با حسن حرکت کردند. در این جماعت، ریاست قبایل کنانه و اسد و تمیم و رباب و مزینه را، معقل بن یسار الریاحی برعهده داشت و ریاست قبایل قیس را، سعد بن مسعود الثقفی، عموی مختار، و ریاست قبایل بکر و تغلب، را و علة بن مجدوح الذهلی و ریاست قبایل مذحج و اشعریان را، حجر بن عدی و ریاست بجیله و انمار و خثعم و ازد را مخنف بن سلیم الازدی. رؤسای جماعت کوفیان قعقاع بن عمرو و سعد بن مالک و هند بن عمرو و هشم بن شهاب بودند و رؤسای گروه‌های دیگر، زید بن صوحان و مالک الاشتر و عدی بن حاتم و مسیب بن نجبه و یزید بن قیس و امثال ایشان بودند. اینان نزد علی(ع)، به ذوقار آمدند. علی(ع) بر آنان آفرین و خوش آمد گفت. و گفت: ای مردم کوفه، شما را دعوت کردم تا با ما به دیدار برادرانمان از بصریان بیایید. اگر بازگشتند، این چیزی است که ما می‌خواهیم و اگر راه لجاج پیش گرفتند، ما با آنان مدارا می‌کنیم تا آنان تجاوز و تعدی پیش گیرند. و همواره راهی را که به صلاح انجامد، بر راهی که به فساد کشد، ترجیح خواهیم داد. ان شاء الله.

مردم در ذوقار نزد او گرد آمدند. و افراد قبیله عبدالقیس که هزاران نفر بودند در میان ذوقار و بصره منتظر او بودند. علی(ع)، قعقاع را فراخواند. و او از اصحاب پیامبر بود. و او را به بصره فرستاد و گفت: آن دو مرد را ملاقات کن و آنان را به الفت و همکاری دعوت نمای و زیان بزرگ جدایی و تفرقه را برای آنان بگوید. سپس گفت: اگر چیزی گفتند که پاسخ آن چیزی نبود که من به تو سفارش

کرده‌ام، چه خواهی کرد؟ قعقاع گفت: بدانچه تو فرمان داده‌ای با آنان دیدار خواهم کرد و چون سخنی گفتند که پاسخ آن را تو فرا یاد ما نداده بودی به رأی و اجتهاد خود پاسخ خواهیم داد و جوابی شایسته خواهیم گفت. علی (ع) گفت: چنین کن.

قعقاع از نزد علی (ع) بیرون آمد و به بصره شد. نخست نزد عایشه رفت و گفت: ای مادر، چه باعث شده که راهی این سفر شوی؟ عایشه گفت اصلاح امور مردم را می‌خواستم. قعقاع گفت: کس بفرست تا طلحه و زبیر بیایند و به گفتار من و آن دو گوش فرادار. عایشه کس فرستاد و آن دو بیامدند. گفت: من از ام‌المؤمنین سؤال کردم که سبب این سفرش چه بوده، گفت: اصلاح امور مردم. آن دو گفتند: ما نیز چنین می‌گوییم. قعقاع گفت: بگویند که این اصلاح چگونه است؟ گفتند: مثلاً قاتلان عثمان را اگر کیفر ندهند چنان است که حکم قرآن تعطیل شده است. قعقاع گفت: شما ششصد تن از مردم بصره را کشته‌اید و شش‌هزار تن را خشمگین ساخته‌اید تا از شما کناره گیرند. همچنین حرق‌وس بن زهیر را طلب کرده‌اید و شش‌هزار تن به‌جانبداری از او برخاسته‌اند، اگر با اینان قصد نبرد داشته باشید، مضر و ریبعه به‌خلاف شما بروا خواهند خاست و با شما ساز نبرد کنند، این چه اصلاحی است. عایشه گفت: تو چه می‌گویی؟ قعقاع گفت: چاره‌اش آرامش است. اگر خواهان عافیت باشید، شما را ارزانی خواهند داشت. شما کلیدهای خیر باشید و به‌بلا روی آور مشوید که هم ما و هم شما را بر زمین می‌زند. گفتند: درست است. نیکو گفتمی اینک برگرد. اگر علی (ع) بیاید و او نیز چنین نظری داشته باشد، کارها به‌صلاح آید. قعقاع برگشت و از آنچه رفته بود علی (ع) را آگاه ساخت. علی (ع) را از گفتار او خوش آمد و قوم آماده صلح شدند. اما نمایندگان مردم بصره پیش از بازگشت قعقاع، نزد علی (ع) آمده بودند. آنان نیز با مردم کوفه گفتگو کرده بودند و همه رأی به‌صلح داده بودند. سپس علی (ع) خطبه خواند و گفت فردا حرکت کنند و هیچ یک از کسانی که علیه عثمان اقدامی کرده‌اند با او نیایند. از مردم مصر ابن‌السوداء - عبدالله بن سبا - و خالد بن ولید و مالک اشتر و کسانی دیگر که از قتل عثمان خشنود بودند، چون علباء بن الهمیم و عدی بن حاتم و سالم بن ثعلبة القیسی و شریح بن اوفی انجمن کردند و در باب آنچه علی (ع) گفته بود رأی زدند. و گفتند او به‌کتاب خدا آگاه‌تر است و بیشتر از اینان به‌کتاب خدا عمل می‌کند و اکنون چنین می‌گوید. اگر میانشان صلح افتاد شمار اندک ما در برابر کثرت جماعت آنان چه خواهد کرد. اشتر گفت: به‌خدا سوگند هر دو جانب درباره ما یک رأی دارند. اگر صلح کنند، خون ما را خواهند ریخت. پس بیایید تا طلحه را به‌عثمان ملحق کنیم. ابن‌السوداء گفت: طلحه و اصحابش قریب به پنج هزار نفرند و شما دوهزار و پانصد تن. چگونه بر او دست خواهید یافت. علباء بن الهمیم گفت: از این دو فرقه کناره گیرید تا کسی آید که شما به‌پایمردی او توانید ایستاد. ابن‌السوداء گفت: مردم به‌خدا قسم همین را می‌خواهند که شما تنها شوید، آنگاه نابودتان سازند. عدی بن حاتم گفت: من نه خشنودم نه ناخشنودم، اگر کار به‌آنجا کشد که می‌پندارید ما

را اسب و سلاح هست. اگر شما قدم پیش نهید، ما نیز پیش خواهیم نهاد و اگر بازیستید باز می‌ایستیم. سالم بن ثعلبه و سوید بن اوفی گفتند که باید جوانب کار را نیکو نگریست. ابن السوداء گفت: یاران، پیروزی شما در این است که با مردم درآمیزید. پس با آنان همراه شوید، چون این دو فریق فردا به یکدیگر رسند آتش جنگ را برافروزید چنانکه اینان را از جنگ چاره‌ای نباشد، و چون به جنگ پرداختند، خداوند آنان را از آنچه ناخوش دارید روی گردان خواهد ساخت، و بدین تصمیم پراکنده شدند. علی (ع) لشکر براند تا بر قبایل عبدالقیس فرود آمد. آنان به علی پیوستند و با او روان گشتند. علی در زاویه فرود آمد و از زاویه، عازم بصره شد. طلحه و زبیر و عایشه نیز از فرضه به راه افتادند و در نیمه جمادی‌الآخره در موضع قصر عبیدالله بن زیاد دو گروه بهم رسیدند. قبایل بکرین وائل و عبدالقیس همچنان به علی می‌پیوستند. اصحاب زبیر توصیه کردند که جنگ را آغاز کند، اما او عذر خواست و به جریانی که میان او و قعقاع رفته بود، اشارت کرد. یاران علی (ع) نیز از او خواستند که جنگ را آغاز کند، علی (ع) نیز نپذیرفت. از علی (ع) پرسیدند: درباره کشتگان ما و ایشان چه باید کرد؟ علی (ع) گفت: از ما و ایشان هرکس کشته شود و دلش برای خدا پاک باشد، امید است که خداوند او را به بهشت برد. و سپاه خود را از جنگ با آنان نهی کرد. حکیم بن سلام و مالک بن حبيب را نزد ایشان فرستاد که اگر شما بر همان قول و قرارید که با قعقاع نهاده‌اید پس دست از جنگ بردارید تا بنشینیم و در این کار بنگریم. احنف بن قیس که کناره گرفته بود نزد علی (ع) آمد، او بعد از قتل عثمان، با علی (ع) بیعت کرده بود و این بیعت پس از بازگشتش از حج بود. احنف گفت من با علی (ع) بیعت نکردم تا آن وقت که طلحه و زبیر و عایشه را در مدینه دیدم و عثمان در محاصره بود و من می‌دانستم که او را خواهند کشت. از ایشان پرسیدم: بعد از عثمان با چه کسی بیعت کنم؟ گفتند: با علی (ع). چون بازگشتم و عثمان کشته شده بود، با علی (ع) بیعت کردم. چون به بصره آمدم، مرا به قتل علی (ع) خواندند و من حیران شدم که آیا به آنان پاسخ نگویم یا بیعت خود نقض نمایم. گفتم: آیا شما مرا به بیعت با علی (ع) فرمان نداده بودید؟ گفتند: بلی، اما اینک آن بیعت بشکن و با دیگری بیعت کن. گفتم: من بیعت خود نمی‌شکنم، با ام‌المؤمنین هم جنگ نمی‌کنم ولی کناره می‌جویم. این بود که احنف با قریب به شش هزار تن از بصره بیرون آمد و در جلحاء، دوفرسنگی بصره اقامت گزید. در این ایام نزد علی (ع) آمد و علی (ع) را میان دو چیز مخیر کرد یا همراه او بجنگد یا ده هزار شمشیر را از او باز دارد. علی (ع) دومین را اختیار کرد. احنف قبایل تمیم و بنی‌سعد را به کناره گرفتن از جنگ دعوت کرد آنان نیز خود را کناری کشیدند تا علی (ع) پیروز شد. آنگاه نزد او آمدند و در زمره پیروان او قرار گرفتند.

چون دو گروه روبروی هم قرار گرفتند، طلحه و زبیر از لشکر بیرون آمدند علی (ع) نیز برفت، چنان نزدیک هم شدند که گردن اسبهایشان به هم می‌خورد. علی (ع) گفت: سازوبرگ نبرد و

مردان و مرکب‌ها گرد آورده‌اید. اگر در نزد خدا عذری آماده ساخته‌اید، آیا من برادر دینی شما نهیتم؟ ریختن خون من بر شما حرام است و ریختن خون شما بر من حرام. آیا چیزی پدید آمده که ریختن خون مرا بر شما مباح ساخته است؟ طلحه گفت: تو مردم را به کشتن عثمان تحریض کردی. علی (ع) این آیه خواند: یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق. و گفت: خداوند قاتلان عثمان را لعنت کند. ای طلحه، آیا تو با من بیعت نکردی؟ گفت: آری. ولی شمشیر برگردنم بود. سپس به‌زیر گفت: آن روز را به یاد داری که رسول خدا (ص) به تو فرمود: با علی (ع) می‌جنگند و تو بر او ستم روا می‌داری؟ گفت: آری ولی اگر پیش از آنکه در این راه قدم گذارم، این واقعه را به یاد آورده بودم هرگز بدین سفر نمی‌آمدم. به‌خدا سوگند هرگز با تو جنگ نخواهم کرد و از هم جدا شدند.

علی به یاران خود گفت: زیر قول داده که با شما جنگ نکند. زیر نیز نزد عایشه بازگشت و گفت: از آن وقت که خود را شناختم، می‌دانستم در چه وضعی هستم، مگر اکنون که نمی‌دانم. عایشه گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: آنان را رها کنم و بروم. پسرش عبدالله گفت: از پرچم‌های پسر ابوطالب ترسیده‌ای و می‌دانی که آن پرچم‌ها را جوانانی دلیر بر دست دارند و در زیر آن‌ها مرگ سرخ کمین کرده، از این رو می‌ترسی. زیر گفت: قسم خورده‌ام که با علی (ع) جنگ نکنم. گفت: برای قسمت کفار بده، پس غلام خود مکحول را آزاد کرد. نیز گویند: چون دید که عمار یاسر در سپاه علی (ع) است و پیامبر گفته بود عمار را گروه باغی می‌کشد، خواست که خود را به یک سو کشد. مردم بصره سه گروه بودند: گروهی با علی (ع) و گروهی با عایشه و گروهی که خود را به یکسو کشیده بودند، چون احنف بن قیس و عمران بن حصین.

عایشه به میان قبایل ازد آمد. رئیس آنان صبرة بن شیمان بود. کعب بن سور به‌صبره گفت: خود را به یکسو کشد، ولی او نپذیرفت. با عایشه قبایل بسیاری دست یاری داده بودند، چون رباب، به‌سرداری منجاب بن راشد و بنی عمرو و بنی تمیم، به‌سرداری ابوالجریاء و بنی حنظله، به‌سرداری هلال بن وکیع و سلیم، به‌سرداری مجاشع بن مسعود و بنی عامر و غطفان، به‌سرداری زفر بن الحارث و ازد به‌سرداری صبرة بن شیمان و بکر به‌سرداری مالک بن مسمع و بنی ناجیه به‌سرداری خریث بن راشد و اینان قریب به سی هزار تن بودند و شمار لشکریان علی (ع) بیست هزار تن. هر دو جانب، شکی در صلح نداشتند. حکیم<sup>۱</sup> و مالک را نزد علی (ع) فرستادند و گفتند ما با همان قرار که با قعقاع نهاده شده، موافق هستیم. ابن عباس نزد طلحه و زیر آمد و محمد بن طلحه، نزد علی (ع) آمد. و امید به صلح فزونی می‌گرفت. اما آن گروه که شورش علیه عثمان را برانگیخته بودند، آن شب به‌سگالش نشستند و آن بدترین سگالش بود. اینان تصمیم گرفتند که آتش جنگ را در میان مردم برافروزند. در تاریکی شب جنگ را آغاز کردند و هیچکس از توطئه آنان خبر نداشت. مضر قصد مضر کرد و ربیعہ قصد

ریعه و یمن قصد یمن و تیغ در یکدیگر نهادند. مردم بصره شوریدند و هر قومی رو در روی حریف خود در ایستاد. طلحه و زبیر، عبدالرحمان بن الحارث بن هشام را به میمنه فرستادند. اینان از ریعه بودند و عبدالرحمان بن عتاب را به میسره و خود سوار شده به قلب سپاه روی آوردند و می‌پرسیدند این چه غوغایی است؟ گفتند: شب هنگام کوفیان بر سر ما تاختند. طلحه و زبیر گفتند: علی (ع) دست بر نمی‌دارد تا خونها ریخته شود. اینان نیز به لشکر علی (ع) حمله آوردند علی (ع) و لشکرش چون آواز دشمن شنیدند، پرسیدند: این چه غوغاست؟ گفتند: جز این نمی‌دانیم که قومی به ما شیخون زدند و ما آنان را بازپس راندیم دیدیم، آنان آماده پیکارند، علی (ع) بر اسب نشست و فرماندهان میمنه و میسره را به جایگاههای خود بفرستاد. و فریاد برآورد که طلحه و زبیر دست بر نمی‌دارند تا خونها ریخته شود. و مردم را ندا داد: بس کنید. همه بر آن نهاده بودند که دست از جنگ بدارند تا برای جنگ دلیلی روشن پدید آید. آنگاه گفت: فراری را نکشید، مجروح را نکشید و جامه از تن مقتولان بیرون میاورید.

کعب بن سور، نزد عایشه آمد و گفت: اینان جز جنگ نخواستند. شاید خداوند به وسیله تو کارها را به صلاح آورد. سوار شو و نزد آن قوم برو. پس بر هودج او زره پوشیدند و او را در جایی نگهداشتند که صداها را می‌شنید. دو گروه همچنان می‌جنگیدند تا اصحاب جمل شکست خوردند و طلحه را تیر بر پای آمد. به بصره داخل شد و خون از پایش برفت تا بمرد.

زبیر به خاطر آن سخن که از علی (ع) شنیده بود، به وادی السباع رفت. گذارش به سپاه احنف افتاد. عمرو بن جرموز از پی او روان شد و همواره از او سؤال می‌کرد، تا به نماز ایستاد پس او را کشت و اسب و سلاح و خاتمش را برای احنف آورد. احنف گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم کار درستی کرده‌ای یا نادرست. ابن جرموز، نزد علی (ع) آمد و به حاجب گفت: برای کشتن زبیر اجازه ورود بگیر. علی (ع) به حاجب خود گفت: او را اجازه ده و هم بشارت به آتش. چون خبر هزیمت به بصره رسید و دیدند که جمل عایشه را سواران در میان گرفته‌اند، بازگشتند و بار دیگر آتش جنگ شعله کشید.

عایشه قرآنی به کعب بن سور داد و گفت مردم را به این قرآن فراخوان. کعب بن سور به جانب لشکر علی (ع) آمد، ولی سبائیه تیربارانش کردند و نیز هودج عایشه را به تیر بستند. عایشه فریاد به استغاثه برداشت و قاتلان عثمان را نفرین کرد. مردم نیز صدا به نفرین بلند کردند. علی (ع) گفت: این چه صدا است؟ گفتند: عایشه بر قاتلان عثمان نفرین می‌کند. علی (ع) گفت: بار خدایا قاتلان عثمان را لعنت کن. آنگاه عایشه به میمنه و میسره کس فرستاد و آنان را به پایداری تحریض کرد. مضریان کوفه و بصره بیامدند و در برابر جمل به دفاع ایستادند تا ناتوان شدند.

زید بن صوحان و برادرش سیحان، از مردم کوفه، کشته شدند و برادرشان صعصعه برایشان

مرثیه سرود.

مردم حمله آوردند و یمنیان کوفه و قبایل ربيعة کوفه بازپس نشستند، آنگاه بازگشتند. پرچمدارشان کشته شد و ده تن پیایی پرچم را برداشتند و کشته شدند تا آنگاه که زید بن قیس آن را برداشت و پایداری ورزید. و به خاطر پرچم، ربيعة بن زید و عبدالله بن رقبه و ابو عبیده بن راشد بن سلمه به قتل رسیدند. کار سخت شد. میمنه کوفه به قلب ریخت و میسره کوفه به قلب ریخت. میمنه اینان و میسره آنان و میسره اینان و میمنه آنان درهم آمیخت. دلیران مضر از هر دو جانب فریاد می زدند و مردم خود را به ثبات دعوت می کردند و فرمان می دادند که دست و پاها را قطع کنند. دست عبدالرحمان بن عتاب پیش از کشته شدنش، از تن جدا شد. قبایل ازد و بنی ضبه و بنی عدی بن عبدمناف برگرد جمل عایشه پای میفشردند بسیاری کشته شدند و دست و پاها را بسیار قطع گردید. جناح ها به قلب پیوستند. و محمد بن طلحه، فرمانده آنان بود. عدی بن زید حمله ای آورد و چشمانش کور شد و اشتر نیز حمله ای کرد و کشتار نمود تا به جمل رسید. در زیر مهار آن چهل یا هفتاد تن که همه از قریش بودند، به قتل رسیدند. عبدالله بن زبیر زخم برداشت و عبدالرحمان بن عتاب و جندب بن زهیر العامری و عبدالله بن حکیم بن حزام که پرچم قریش را به دست داشت، کشته شدند. این عبدالله را اشتر به قتل آورد. عدی بن حاتم نیز او را یاری داده بود. نیز اسود بن ابی البختری که مهار جمل را به دست گرفته بود، کشته شد، پس از او عمرو بن الاشرف الازدی با سیزده تن از اهل بیت خود کشته شد. مروان بن الحکم و عبدالله بن زبیر، هریک سی و هفت زخم نیزه و تیر برداشته بودند علی (ع) ندا داد: شتر را پی کنید تا پراکنده شوند. مردی شتر را پی کرد و بیفتاد و فریادی سخت از مردم برخاست. پرچم از دست او افتاد و به دست مخنف بن سلیم بود. چون او کشته شد، برادرش صعقب آن را به دست گرفت و چون او کشته شد، برادر دیگرش عبدالله آن را برداشت و چون او کشته شد، علاه بن عروه آن را به دست گرفت و تا هنگام پیروزی در دست او بود. پرچم قبیله عبدالقیس - از مردم کوفه - را قاسم بن سلیم به دست داشت او با زید و سیحان، پسران صوحان کشته شدند. آنگاه پرچم را چند تن دیگر به دست گرفتند و از آن میان عبدالله بن رقبه<sup>۱</sup> سپس منقد بن نعمان کشته شدند او پرچم را به پسرش مره داد و به هنگام پیروزی در دست او بود. پرچم بکر بن وائل را مردی از بنی ذهل به دست داشت بنام حارث بن حسان او و پنج تن از خاندان او، کشته شدند. نیز مردانی از بنی محدوح<sup>۲</sup> و سی و پنج تن از بنی ذهل کشته شدند.

در باب پی کردن جمل عایشه، گویند که قعقاع مالک اشتر را که تازه از نبرد در اطراف جمل آمده بود، گفت که: برگردد و جمل عایشه را پی کند ولی اشتر نرفت. آنگاه قعقاع خود حمله کرد و مهار در دست زفرین الحارث بود. در این نبرد، پیرمردانی از بنی عامر کشته شدند. قعقاع بجیر بن دلجه از بنی ضبه را که از یاران علی (ع) بود، فرمان داد و گفت: ای بجیر به قوم خود ندا ده که پیش از آنکه به آنان یا به ام المومنین آسیبی رسد، شتر را پی کنند. پس بر ساق شتر ضربتی وارد آمد و او به پهلو روی

۱. رقبه.

۲. فخرم.

زمین افتاد. قعقاع به کسانی که در کنار آن بودند گفت: شما ایمن هستید خود و زفر تنگ را بریدند و هودج عایشه را که از بس تیر بر آن زده بودند و چون خارپشت شده بود، برداشتند. مردمی که پشت سر جمل ایستاده بودند، بگریختند. علی (ع) فرمان داد ندا دهند که: هیچ فراری را دنبال نکنند و هیچ مجروحی را نکنند و به خانه کس داخل نشوند. و فرمان داد: تا هودج از میان کشتگان به یکسو کشند. محمد بن ابی بکر را گفت: برای عایشه چادری برپا کند و بنگرد آیا بر او جراحی هست؟ محمد بن ابی بکر آمد و از او پرسید. و گویند که جمل در غلطید محمد بن ابی بکر و عمار یاسر به سوی آن دویدند و هودج را به جایی که هیچ کس نبود، بردند. علی (ع)، نزد عایشه آمد و گفت: ای مادر چگونه ای؟ گفت: نیکم. علی (ع) گفت: خدا تو را بیامرزد عایشه گفت: و تو را. آنگاه بزرگان قوم نزد او آمدند و قعقاع در آن میان، بر او سلام کرد. عایشه او را گفت: دلم می خواهد بیست سال پیش ازین مرده بودم. قعقاع نزد علی (ع) آمد و سخن عایشه بازگفت. چون شب فرارسید، برادرش محمد بن ابی بکر الصدیق او را به بصره درآورد و در خانه عبدالله بن خلف الخزاعی نزد صفیه زن او که دختر حارث بن ابی طلحه - از بنی عبدالدار و مادر طلحة الطلحات بود، گذاشت. مجروحان از میان کشتگان برخاستند و شبانه خود را به بصره رسانیدند. علی (ع) فرمان داد تا کشتگان را دفن کنند. و خود در میان کشتگان به گردش پرداخت. و پیکر کعب بن سور و عبدالرحمان بن عتاب و طلحة بن عبیدالله را دید و گفت: پندارند که سفلگان علیه ما برخاسته اند و حال آنکه همانند اینان در میانشان هست. سپس بر کشتگان از هر دو جانب نماز خواند. و نیز فرمان داد تا گور بزرگی کنند و آن دستها و پاهای بریده را در آن ها ریختند. و هر چه در لشکرگاه ریخته بود، همه گرد آورد و به مسجد فرستاد و گفت: هر کس چیزی را می شناسد آن را برگیرد مگر سلاح هایی که از آن بیت المال باشد کشتگان را شمار کردند. از دو طرف ده هزار تن بود که هزارتن از بنی ضبه بودند.

چون از کارها پرداخت احنف بن قیس نزد او آمد، او از بنی سعد بود. علی (ع) او را گفت: در انتظار فرصت بودی. احنف گفت: چنان می بینم که کاری نیک انجام داده ام و اکنون فرمان، فرمان تو است. مدارا کن، که راه تو دراز است و تو در آینده به من نیازمندتر از گذشته خواهی بود. با من اینگونه سخن مگوی، که من همواره ترا ناصحم. سپس در روز دوشنبه وارد بصره شد و مردم، حتی مجروحان و آنان که امان خواسته بودند، با او بیعت کردند. عبدالرحمان بن ابی بکر نزد او آمد و با او بیعت کرد. علی به کنایه او را گفت: عمویت زیاد باز هم منتظر فرصت نشسته است؟ عبدالرحمان گفت: به خدا سوگند او بیمار است و سخت خواستار شادکامی تو است. علی (ع) گفت: برخیز و مرا به نزد او ببر. چون بر او درآمد، زبان به عتاب او گشود، آنگاه او عذر آورد که بیمار است و علی (ع) عذر او پذیرفت. و خواست او را حکومت بصره دهد، پذیرفت و گفت حکومت آن به مردمی از خاندان خود، ده تا مردم بدو آرام گیرند. و من خواهم گفت چه کسی را حکومت دهی. پس اشارت به ابن



عباس کرد. علی (ع) او را حکومت بصره داد. و زیاد را برخراج و بیت‌المال بصره گماشت و به ابن عباس گفت: با رأی و نظر او موافقت کند.

آنگاه علی (ع) در خانه ابن خلف، نزد عایشه آمد. عبدالله بن خلف در جنگ کشته شده بود. زن او و مادرش بر او پرخاش کردند. علی (ع) از آنان روی گردانید. یکی از اصحابش گفت که آنان را گوشمال دهد. علی (ع) گفت: زنان ناتوانند. ما را گفته بودند که از زنان مشرک، دست بداریم تا چه رسد به زنان مسلمان.

در این احوال گفتندش که، برخی از مردم به عایشه سخنان زشت گفته‌اند و از آنان سوء ادبی سرزده است. علی (ع) فرمان داد، بعضی از آنان را حاضر آوردند و به زدن تأدیب نمود. پس عایشه را روانه مدینه نمود. و هرچه بدان نیاز می‌افتاد، بسیج کرد. برادرش محمد بن ابی بکر را با چهل تن از زنان گزیده بصره، با او همراه ساخت. و به بازماندگان سپاه او که با او بیرون آمده بودند، اجازت داد که با او بازگردند. و خود در روز سفر نزد او آمد و با او وداع کرد و از یکدیگر بحلی خواستند و چند میل با او برفت ولی پسرانش به مدت یک روز راه، او را مشایعت نمودند. این واقعه در غره ماه رجب بود. عایشه از بصره به مکه رفت و حج به جای آورد و به مدینه بازگشت. بقایای بنی‌امیه، خود را به شام رسانیدند. مثلاً، عتبه بن ابی سفیان و عبدالرحمان و یحیی برادران مروان بن حکم به عصمة بن ابیر التیمی پناه بردند، چون جراحاتشان التیام یافت، آنان را روانه شام نمود. و عبدالله بن عامر به بنی حرقوص پیوست و از آنجا روانه شام شد. و مروان بن الحکم را مالک بن مسمع پناه داد و روانه نمود. بعضی گویند که او همراه عایشه بود چون به مکه آمد مروان از او جدا شد و به مدینه رفت. عبدالله بن زبیر در خانه مردی از قبیله ازد پنهان شده بود. نزد عایشه کس فرستاد و او را از نهانگاه خود آگاه ساخت. عایشه برادر خود محمد را نزد او فرستاد و او را نزد خود برد.

علی بیت‌المال را بر همه کسانی که در نبرد با او همراه بودند، تقسیم کرد. بیش از ششصد هزار (درهم؟) بود به هر مردی پانصد (درهم؟) رسید و گفت اگر خداوند آنان را در شام پیروز گرداند، عطایی کرامند خواهند داشت.

سایه زبان به اعتراض گشودند که چگونه است که ریختن خونشان بر ما حلال است ولی گرفتن اموالشان حرام، و از نزد او برفتند زیرا از او خواسته بودند که هرچه زودتر از بصره بیرون آید و چون علی (ع) درنگ کرده بود آنان بدون اذن او بیرون رفته بودند. علی (ع) از پی آنان روان شد تا اگر قصد فتنه‌ای دارند، آنان را باز دارد.

در باب واقعه جمل، روایتی دیگر نیز هست جز این که بیان کردیم. و آن اینکه چون علی (ع) محمد بن ابی بکر را نزد ابوموسی فرستاد تا مردم کوفه را به یاری او برانگیزد و او سر بر تافت، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص در ریزه نزد علی (ع) رفت و او را از امر بی‌آگاهانید. علی (ع) او را بازگردانید تا به او

بگوید که من ترا حکومت ندادم، مگر آنکه به یاری من برای دفاع از حق برخیزی. باز هم ابوموسی سربر تافت. هاشم نامه‌ای به علی نوشت و آن را با محل بن خلیفه الطایی نزد او فرستاد. علی (ع) پسر خود حسن را با عمار یاسر، به کوفه فرستاد تا چنانکه گفتیم سپاهی برانگیختند. و نیز قرظة بن کعب الانصاری را به امارت کوفه فرستاد و ابوموسی را پیام داد که من حسن و عمار را برای بسیج مردم فرستادم و قرظہ را برای حکومت کوفه، خوار شده و نکو دیده از کارگزاری ما کناره بگیر. و اگر تغلل ورزی، گفته‌ام تا تو را براند و اگر بر تو دست یابد بدنت را قطعه قطعه کند. مردم به نبرد، هم‌رأی نشدند علی (ع) کسی را که قرآنی به دست داشت، پیشایش روان داشت و او مردم را به فرمانبرداری از آن فرا می‌خواند، تا آنگاه دستش قطع شد و خودش کشته شد. در این حال جناح راست علی (ع)، بر جناح چپ ایشان تاخت و نبردی سخت در گرفت. مردم به جمل عایشه پناه بردند. بیشترشان از قبایل بنی ضبه و ازد بودند. در آخر روز به هزیمت رفتند. جماعت زیادی از ازد کشته شد. عمار یاسر نخست بر زبیر حمله کرد و با نیزه راه بر او بیست، زبیر از او خواست که از قتلش درگذرد، عمار نیز او را رها کرد. عبدالله بن زبیر خود را در میان مجروحان افکند و خود را از مرگ برهانید. و چون جمل عایشه را پی کردند، محمد بن ابی بکر برادر او، او را برداشت و به جایی امن برد و برایش خیمه‌ای زد. علی (ع) در رسید و زبان به سرزنش او گشود. عایشه گفت: پیروز شده‌ای اکنون ببخشی. آری تو امروز قوم خود را خشنود ساخته‌ای. علی (ع) او را با جماعتی از زنان و مردان به مدینه فرستاد و هر چه بدان نیاز داشتند با آنان روانه فرمود.

این بود واقعه جمل، آن سان که ما از کتاب ابوجعفر الطبری خلاصه کردیم. از این رو بر کتاب طبری اعتماد کردیم که از یک سو نگری‌هایی که در کتاب ابن قتیبه و مورخین دیگر هست، به دور است. در نبرد جمل عبدالرحمان برادر طلحه، از صحابه و محرز بن حارثة العبسمی، کشته شدند این محرز بن حارثة را، علی (ع) حکومت مکه داده بود. و نیز مجاشع و مجالد پسران مسعود که از یاران عایشه بودند، به قتل رسیدند. نیز عبدالله بن حکیم بن حزام و هند بن ابی هاله موسوم به ابن خدیجه از یاران علی (ع)، کشته شدند. بعضی گویند: هند بن ابی هاله در بصره وفات یافت.

چون علی (ع) از کار جمل بیرداخت، جمعی از صعاليك عرب، به سرداری حسکه<sup>۱</sup> بن عتاب الحبطی<sup>۲</sup> و عمران بن الفضیل<sup>۳</sup> البرجمی اجتماع کردند و آهنگ سجستان نمودند. مردم آن دیار پیمان شکسته، سر به شورش برداشته بودند. علی (ع)، عبدالرحمان بن جروالطایی را بر سر آنان فرستاد. حسکه او را بکشت پس به عبدالله بن عباس نوشت که کسی را به فرمانروایی به سجستان بفرستد. او نیز ربیع بن کاس العنبری را با چهار هزار سوار، همراه با حصین بن ابی الحر روانه فرمود. در این نبرد، حسکه کشته شد و سپاهش به هزیمت رفت و ربعی، آن بلاد را در ضبط آورد.

.۱. جله.

.۲. الحنظلی.

.۳. الفضل.

## خبرگشته شدن محمد بن ابی حذیفه در مصر

چون ابو حذیفه عتبه در جنگ یمامه کشته شد، پسرش محمد را، عثمان در تحت تکفل خود گرفت و او را نیکو تربیت کرد. محمد روزی مست کرد، عثمان او را تازیانه زد و او از آن پس زهد پیشه گرفت و به عبادت پرداخت. روزی از عثمان خواست که او را به حکومت یکی از بلاد فرستد. عثمان گفت: تو شایسته این مقام نیستی. محمد اجازت خواست که به مصر رود تا در نبرد دریا شرکت جوید. عثمان او را اجازت داد و سپاهی همراه او کرد. مردم نیز که آن همه عبادت او را دیدند، به تعظیم و تکریمش کوشیدند. پس با ابن ابی سرح، در جنگ الصواری - چنانکه گفتیم - شرکت جست. اما همواره به ابن ابی سرح و عثمان در کتابه و آشکارا اعتراض می کرد. و در این باره با محمد بن ابی بکر همدست بود. ابن ابی سرح از آن دو به عثمان شکایت برد. عثمان به خاطر عایشه که محمد بن ابی بکر برادر او بود و نیز بدان سبب که خود مربی محمد بن حذیفه بود، به ابن ابی سرح نوشت که از اعمال آنان چشم پوشی کند. و برای خشنود ساختن محمد بن ابی حذیفه، سی هزار درهم و یک بار لباس فرستاد. محمد بن حذیفه، آن ها را در مسجد گذاشت و گفت: ای مسلمانان بنگرید که چگونه عثمان می خواهد مرا از دین منحرف کند و برایم رشوه فرستاده است؟ این کار سبب شد که مردم بر تعظیم او و طعن بر عثمان بیفزایند. سپس با او به عنوان رئیس خود، بیعت کردند. عثمان برای او نامه نوشت و از حقوقی که بر گردن او داشت یاد کرد ولی این نامه در او اثری نبخشید و همواره مردم را علیه عثمان برمی انگیزت تا آنگاه که برای به محاصره افکندن عثمان، مردم از مصر ساز سفر کردند. در این ایام او در مصر ماند. و چون ابن ابی سرح نزد عثمان آمد، او بر مصر مستولی شد و تا هنگام قتل عثمان آنجا را در قبضه اقتدار خود داشت. چون مردم با علی (ع) بیعت کردند. عمرو بن العاص نیز برای معاویه بیعت گرفت و به جانب مصر روان شد و پیش از ورود قیس بن سعد بن عباده عامل علی (ع)، به مصر رسید. عمرو بن العاص محمد را فریب داد و چنان کرد که محمد به العریش برود و با هزار مرد در آنجا تحصن جوید بعضی گویند تا تسلیم حکم عمرو شد عمرو به قتلش آورد. این خبر نادرست می نماید. صحیح این است که عمرو بن العاص بعد از واقعه صفین بر مصر امارت یافت و قیس بن سعد بن عباده را، علی (ع) در آغاز بیعت خود به آن دیار فرستاده بود. و گویند که چون عثمان در مدینه به محاصره افتاد، محمد بن ابی حذیفه، عبدالله بن ابی سرح را، از مصر اخراج کرد و مصر را در ضبط آورد. و عبدالله بن سعد بن ابی سرح به فلسطین رفت تا خبر قتل عثمان و بیعت با علی (ع) و امارت قیس بن سعد در مصر، به او رسید و او به معاویه پیوست. و گویند که عمرو بعد از صفین به مصر رفت. ابن ابی حذیفه، لشکری به سوی او برد ولی عمرو گفت که او می خواهد به بیعت با علی (ع) بازگردد بدین منظور در العریش بی هیچ لشکر و سپاهی اجتماع کند، عمرو بازگشت و این خبر را به معاویه داد و به فرارگاه باز آمد. سپاهیان او، پشت سرش در نهانگاه هایی کمین گرفته بودند. چون آن دو با

یکدیگر ملاقات کردند به ناگاه از کمینگاه‌ها بیرون جستند. ابن ابی حدیفه از غدر آگاه شد و به قصر العریش پناه برد، تا آنگاه که به فرمان عمرو سر نهاد و از قصر فرود آمد. عمرو او را نزد معاویه فرستاد. معاویه او را به زندان افکند تا از زندان بگریخت و کشته شد. نیز گویند که عمرو به هنگام کشته شدن محمد بن ابی بکر، ابن ابی حدیفه را با آنکه امانش داده بود، نزد معاویه فرستاد. و معاویه او را به فلسطین فرستاد و در آنجا به زندانش افکند.

### حکومت قیس بن سعد بر مصر

علی (ع) در آغاز بیعت خود، قیس بن سعد را در صفر سال سی و شش هجری، به حکومت مصر فرستاد و او را توصیه کرد که با سپاهی انبوه به مصر داخل شود. قیس گفت: اگر بناست که این سپاه را از مدینه با خود ببرم، هرگز به مصر نخواهم رفت. این سپاه را در مدینه برای تو می‌گذارم که به کارهای خود روان سازی. آنگاه با هفت تن از یاران خود به مصر رفت. و نامه‌ی علی (ع) را که در آن امر به بیعت و طاعت او شده بود، برای مردم برخواند و گفت که امیر آنانست. سپس برایشان سخن گفت و پس از حمد خدا، گفت: ای مردم ما با کسی بیعت کرده‌ایم که می‌دانیم بعد از پیامبران، بهترین کسان است. با او به شرط عمل به کتاب خدا و سنت رسولش بیعت کنید. مردم با او بیعت کردند. و کار مصر استقامت یافت. آنگاه عمال خود را به قراء مصر فرستاد. در بعضی از قراء مصر، مردم به خونخواهی عثمان برخاسته بودند. از سران این قوم، یزید بن الحارث و مسلم بن مخلد بودند. قیس آنان را به آرامش دعوت کرد. و از آنان خراج بستد و تا پایان امر جمل، در آنجا بود معاویه بيمناک بود که مباد علی (ع) با مردم عراق بر سر او تازد و از پی او، قیس با مردم مصر آید. این بود که نامه‌ای به قیس نوشت و کشته شدن عثمان را کاری بزرگ جلوه داد و آن را به گردن علی (ع) انداخت و ترغیب کرد که از علی (ع) براثت جوید و تابع فرمان او باشد، تا چون پیروز گردد، او را به امارت عراقین منصوب دارد و هرگز معزولش ننماید. همچنین هر کس را از خاندانش که بخواهد به حکومت حجاز معین کند و هر چه بخواهد در اموال تصرف کند. قیس به اندیشه فرو رفت که راه مخالفت و جنگ پیش گیرد، یا طریق موافقت پیماید. موافقت با معاویه را ترجیح داد و در جوابش نوشت که من از آنچه تو می‌گویی، دور نیستم و اما در باب ترغیب علی (ع) به قتل عثمان، من از آن خبر نداشته‌ام و در باب اینکه از تو متابعت کنم، تو خود بنگر، چیزی نیست که بتوان در انجام آن شتاب کرد. من در اینجا تو را کفایت می‌کنم و از من کاری که موجب ناخشنودی تو شود، صادر نخواهد شد. خواهیم دید و خواهی دید.

معاویه در جواب او نوشت: در نامه تونشانی از نزدیکی تو به خودم ندیدم که تو را وعده‌ی آشتی دهم و نشانی از دوری و بیگانگی نیافتم که تو را وعده جنگ دهم. من کسی نیستم که حيله گران را مجال فریب من باشد که هم سپاهی گران دارم و هم ساز و برگی تمام والسلام.

قیس دانست که معاویه کسی نیست که بتوان با او به مفاصله و مدافعه رفتار کرد، پس هر چه در دل داشت آشکار ساخت و در نامه‌ای سراسر دشنام به او، پیشنهادش را به وجهی قبیح رد کرد و به فضیلت علی بن ابی طالب (ع)، تصریح نمود و تهدیدهای شگرف نمود. معاویه که با این نامه از قیس مأیوس شده بود، نیرنگی دیگر اندیشید که علی (ع) را از قیس ببرد. این بود که در میان مردم شایع ساخت که قیس شیعه معاویه است. نامه‌ها و رسولانش پی در پی می‌رسند و از نیکخواهی دریغ نمی‌دارد. دیدید که با یاران شما که به طلب خون عثمان برخاسته بودند، چنان رفتار کرد؟ برایشان عطایا و ارزاق و اموال روان داشت. این خبر را محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر و نیز جاسوسان علی (ع) که در شام بودند، به علی رسانیدند علی (ع) مسئله را شگرف تلقی کرد و با حسن و حسین (ع) و عبدالله بن جعفر گفتگو نمود، عبدالله گفت: خود را از تردید برهان و او را از حکومت مصر معزول کن، در این حال نامه قیس در رسید که جماعتی که در قضایای قتل عثمان خود را به کناری کشیده‌اند، در جنگ شرکت نمی‌جویند. عبدالله بن جعفر به علی گفت: او را به قتل با اینان فرمان ده مباد اینان با او یار شوند. علی برای قیس نامه نوشت و او را به نبرد با آن گروه که خود را به یکسو کشیده‌اند، فرمان داد. قیس این رأی را نپسندید و گفت: اگر با آنان بجنگم با دشمنان تو همدست می‌شوند و حال آنکه اکنون از هر دو جانب کناره گرفته‌اند. و صلاح در این است که به حال خودشان واگذاریم. عبدالله بن جعفر گفت: یا امیر المؤمنین، محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست و قیس را عزل کن. و محمد بن ابی بکر از سوی مادر، برادر او بود. و گویند نخست مالک اشتر را فرستاده بود و چون او در راه کشته شد محمد بن ابی بکر را فرستاد. قیس خشمگین از مصر بیرون آمد و به مدینه شد. مروان حکم، در باب قتل عثمان او را دشنام داد. قیس و سهل بن حنیف نزد علی (ع) رفتند. معاویه، چون از خبر آگاه شد نامه‌ای ملامت‌آمیز به مروان نوشت که اگر صد هزار سپاهی به یاری علی (ع) گسیل داشته بودی بر من آسانتر از این بود که قیس بن سعد را از ما رمانیدی.

چون قیس نزد علی (ع) آمد و حقیقت کشف شد، علی (ع) عذرش را پذیرفت و او را محل مشاورت خود قرارداد. محمد بن ابی بکر به مصر آمد و نامه علی (ع) را بر مردم بخواند و خود برایشان سخن گفت. سپس نزد آن گروه که خود را به یکسو کشیده بودند کس فرستاد که یا در طاعت ما داخل شوید یا از بلاد ما بیرون روید. گفتند. ما را مهلت ده تا در این کار بیندیشیم. آنگاه همواره آماده دفاع از خود بودند. چون واقعه صفین به پایان آمد و کار به حکمیت کشید، علیه محمد بن ابی بکر سر مخالفت برداشتند کار به جنگ کشید. محمد بن ابی بکر حارث بن جهمان الجعفی<sup>۱</sup> را با سپاهی بر سر آنان به خرنبا<sup>۲</sup> فرستاد. فرمانده آنان، یزید بن الحارث الکنانی بود، حارث را کشتند، دیگری را فرستاد او را نیز به قتل آوردند.

۱. الحنفی.

۲. خرنبا.

## بیعت گرفتن عمرو بن العاص برای معاویه

چون عثمان در محاصره افتاد. عمرو بن العاص، همراه با پسرانش عبدالله و محمد به فلسطین رفت و گریزان از حوادثی که از قتل عثمان دچارش می‌شد، در آنجا سکونت گرفت، تا آنگاه که خبر قتل عثمان را شنید چونان که زنان می‌گریند، گریستن آغاز کرد و به دمشق رفت. چون خبر یافت که با علی (ع) بیعت شده، جهان را بر خود تنگ یافت ولی چشم به راه حوادث آینده بود. سپس خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر به حرکت آمده‌اند، نورامیدی در دلش درخشیدن گرفت. و چون آوازه واقعه جمل به گوشش رسید، بار دیگر بیعتاک شد. شنید معاویه که در شام بود، با علی (ع) بیعت نکرده و قتل عثمان را مستمسک قرار داده است. عمرو بن العاص در باب رفتن به شام و پیوستن به معاویه با پسران خود مشورت کرد. عبدالله گفت: پیامبر به هنگام وفات و نیز عمر و ابوبکر از تو خشنود بودند من چنان صلاح می‌دانم که دست از هر اقدامی برداری و در خانه خود بنشینی تا امر مردم سامان یابد. محمد، پسر دیگرش گفت: تو از نام آوران و بزرگان عرب هستی، چگونه ممکن است این کار به سامان آید و ترا در آن نامی نباشد. عمرو گفت: ای عبدالله تو مرا به چیزی فرمان می‌دهی که از جهت دینی مرا سودمند است. و ای محمد تو مرا به چیزی می‌خوانی که خیر دنیوی من در آن است ولی دینم را زیان می‌رساند. سپس با پسران خود بیرون آمد تا نزد معاویه آمد. دید آنجا هم سخن از انتقام خون عثمان است. عمرو بن العاص گفت: شما راست می‌گوئید، باید انتقام خون آن خلیفه مظلوم را بستانید. معاویه اندک مدتی از او اعراض می‌کرد، ولی پس از آن به او میل کرد و او را شریک در پادشاهی خود ساخت.

## خبر از صفین

چون علی (ع) بعد از واقعه جمل به کوفه بازگشت، آهنگ شام در سر داشت. نزد جریر بن عبدالله الجلی به همدان و اشعث بن قیس به آذربایجان، که هر دو از عمال عثمان بودند کسی فرستاد، که برای او بیعت گیرند و هر دو نزد او آیند. چون نزد او آمدند، جریر را به سفارت نزد معاویه فرستاد، تا او را از بیعت کردن مردم با او و پیمان شکنی طلحه و زبیر و طرفدارانشان آگاه سازد و او را فرا خواند که از همان راه که مسلمانان رفته‌اند، برود و در بیعت او داخل شود. چون جریر، نزد معاویه آمد پیغام بگزارد، معاویه در جواب درنگ کرد و مردم شام را واداشت تا به جریر بنمایانند که تا چه حد در طلب خون عثمان و اتهام علی (ع) به قتل وی، بجد ایستاده‌اند. از آن وقت که نعمان بن بشیر جامه خون آلوده عثمان و انگشتان نائله، زن او را به شام آورده بود، جامه را روی منبر و انگشتان را روی جامه گذاشته بودند و مردم شام مدت‌ها بود که برای آن می‌گریستند و سوگند خورده بودند که غسل جنابت نکنند و بر رختخواب نخوانند تا انتقام خون عثمان را بستانند و هر کس مانع آنان گردد، به قتلش آورند. جریر با این خبر نزد علی (ع) برگشت و اشتر، علی (ع) را در باب فرستادن جریر نزد معاویه، ملامت کرد. و

گفت جریر آن قدر در شام ماند تا اهل شام در کار خود پای استوار کردند. جریر از این سخن خشمگین شد و به قرقسیا رفت. معاویه او را از قرقسیا فراخواند و جریر نزد او رفت.

و گویند که شرحبیل بن السمط<sup>۱</sup> الکندی معاویه را واداشت تا جریر را رد کند، زیرا از زمان عمر بن الخطاب میان آن دو اختلافی پدید آمده بود. قضیه از این قرار بود که عمر بن الخطاب شرحبیل را به عراق، نزد سعد بن ابی وقاص فرستاد تا همراه او باشد. سعد او را گرامی داشت و به خود نزدیک فرمود و این کار حسد اشعث بن قیس الکندی را برانگیخت بدان هنگام که جریر نزد عمر می آمد اشعث بن قیس او را واداشت که از شرحبیل بدگویی کند و او چنین کرد. عمر، شرحبیل را به شام فرستاد و این امر سبب کینه شرحبیل نسبت به جریر شده بود. چون جریر نزد معاویه آمد، شرحبیل، معاویه را به طلب خون عثمان واداشت.

علی (ع) در نخيله لشکرگاه زد و ابومسعود الانصاری را در کوفه به جای خود نهاد. عبدالله بن عباس با مردم بصره به او پیوست. معاویه نیز بسیج نبرد کرد. عمرو او را به نبرد ترغیب می کرد که سپاه علی (ع) اندک است و مردم بصره به خاطر کشتگانان، کینه او را به دل دارند.

معاویه سپاه خود را تعبیه داد و برای عمرو و دو پسرش و غلامش و ردان علم‌هایی بست. علی (ع) زیاده‌النظر الحارثی را با هشت هزار مرد جنگی و شریح بن هانی را با چهار هزار نفر بر مقدمه بفرستاد، و خود از نخيله به مداین آمد. و مردان جنگی آنجا را نیز بسیج کرد و معقل بن قیس را با سه هزار مرد جنگی به موصل فرستاد تا در رقه به او برسد. علی (ع)، سعد بن مسعود الثقفی عموی مختار بن ابی عبیده را به امارت مداین گماشت و از آنجا حرکت فرمود. چون به رقه رسید. برای او پلی بستند تا از آب بگذرد. زیاد و شریح نیز که از حرکت معاویه آگاه شده بودند، از پی او روان شدند. بیم آن داشتند که مباد معاویه به آنان برسد و میان آنان و علی (ع) رود فرات فاصله باشد. این بود که به هیت بازگشتند و از فرات گذشتند و به علی پیوستند. و علی (ع) آنان را پیشاپیش خود قرار داد.

چون به سورالروم رسیدند، ابوالاعور السلمی با سپاهی از مردم شام با آن دو روبرو شد. آنان اندکی درنگ کردند تا خبر به علی برسانند. علی (ع)، مالک اشتر را با سپاهی روان داشت و فرمود تا آن دو را به سرداری دو جناح لشکر خود برگمارد. و گفت: دست به جنگ مبر تا من بیایم. نیز نامه‌ای به شریح و زیاد نوشت و آنان را به فرمانبرداری از مالک دعوت کرد. مالک باقی روز را نیز دست از جنگ برداشت تا ابوالاعور شامگاه حمله کرد و پس از ساعتی زد و خورد، از یکدیگر جدا شدند. بامداد روز دیگر، ابوالاعور به نبرد بیرون آمد. از یاران مالک، هاشم بن عتبة المرقال نیز بیرون آمد و تمام روز در نبرد بودند. اشتر، سنان بن مالک النخعی را به سوی ابوالاعور فرستاد و او را به مبارزه فراخواند. ابوالاعور از نبرد سربر تافت. شب بر دو سپاه پرده افکند و علی (ع) با سپاه خود، روز دیگر در رسید.

اشتر، پیش تاخت تا نزدیک معاویه رسید، علی(ع) نیز به او پیوست. معاویه، آب فرات را بر روی لشکر علی(ع) بسته بود و مردم از تشنگی شکایت می‌کردند. علی(ع) صعصعه بن صوحان را نزد معاویه فرستاد که ما به راه خود می‌رفتیم و قصد آن داشتیم که از جنگ با شما دست باز داریم تا حجت‌های خویش بگوییم، اما شما لشکر خود را به جنگ با ما تحریض کردید. اینک آب را به روی مردم بسته‌اید، نزد یاران خود کس بفرست تا به کناری روند تا ما نیز آب برداریم. پس از آن بنشینیم و در کارها بنگریم. اگر تو را سر آن است که بر سر آب بجنگیم تا هر که پیروز شد آب را در اختیار خود بگیرد، چنین می‌کنیم. عمرو بن العاص گفت: باید از سر آب کناری گیریم. عبدالله بن سعد ابن ابی سرح و ولید بن عقبه، گفتند: باید آب را از آنان بازداریم و زبان به دشنام گشودند. صعصعه نیز آنان را دشنام داد و بازگشت و معاویه، ابوالاعور را به بستن آب بر روی لشکر علی(ع) تأکید کرد و اشعث بن قیس، به فرمان علی(ع) برای تصرف فرات پیش تاخت و با اصحاب معاویه نبرد کرد. معاویه، یزید بن اسد الجلی القسری جد خالد بن عبدالله و پس از او عمرو بن العاص را بفرستاد تا ابوالاعور را یاری رسانند، علی(ع) نیز شیب بن ربیع و مالک اشتر را به یاری اشعث بن قیس فرستاد. اینان آب را در تصرف آوردند و خواستند سپاه معاویه را از آب منع کنند. علی(ع) آنان را از این کار بازداشت. و دو روز درنگ کرد.

علی آنگاه ابو عمرو بشیر بن عمرو بن محسن الانصاری و سعید بن قیس الهمدانی و شیب بن ربیع التمیمی را نزد معاویه فرستاد تا او را به فرمانبرداری فراخوانند. و این امر در اول ذوالحجه سال سی‌وشش بود. اینان بر معاویه داخل شدند. بشیر بن عمرو آغاز سخن کرد و بعد از حمد و ستایش پروردگار، زبان به موعظه‌های نیکوگشود و او را سوگند داد که جمع مسلمانان را پراکنده نسازد و خونی بر زمین نریزد. معاویه گفت: چرا این اندرزها را به دوست خود نمی‌دهی؟ بشیر گفت: او همانند تو نیست. او به سبب قرابت با رسول خدا و سابقه در اسلام، خلافت را از تو شایسته‌تر است. معاویه پرسید؟ اکنون چه باید کرد؟ بشیر گفت: بدانچه تو را می‌خواند، پاسخ گوی که دعوت او، دعوت به حق است. معاویه گفت: و از خون عثمان درگذریم؟ نه به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد، آنگاه شیب بن ربیع گفت: ای معاویه، تو طلب خون عثمان را پیش کشیده‌ای تا این جماعت سفیهان را به اطاعت خود فراخوانی. ما می‌دانیم که تو خود در یاری عثمان درنگ کردی تا امروز بتوانی چنین بهانه‌ای داشته باشی. از خدا بترس و از این کار بازایست و در تصاحب حق صاحبان حق پای می‌فشر. معاویه او را دشنام داد و گفت: بازگردید که میان ما و شما جز شمشیر هیچ نخواهد بود. شیب گفت: به خدا سوگند آن را بر تو فرود خواهیم آورد.

این گروه نزد علی(ع) بازگشتند و هرچه رفته بود، بگفتند. جنگ در تمام ماه ذوالحجه ادامه داشت بدین طریق که همواره گروهی از اینان با گروهی از آنان در نبرد بودند و از بیم هلاک و کشتار



بسیار از به هم خوردن دو سپاه عراق و شام کراهت می‌داشتند. چون محرم فراز آمد گفتگوهای صلح در پیوست تا امید به صلح ناچیز گشت. علی (ع)، عدی بن حاتم و یزید بن قیس الارجسی و شبت بن ربیع و زیاد بن خصفه را نزد معاویه فرستاد. عدی بعد از حمد و ستایش پروردگار سخن آغاز کرد و معاویه را به دخول در طاعت علی (ع) فراخواند تا میان دو فریق اتحادی پدید آید. گفت: و اکنون جز تو و آنان که با تو اند کسی نیست که با علی (ع) بیعت نکرده باشد. ای معاویه، بترس از اینکه به تو و یاران تو آن رسد که به اصحاب جمل رسید. معاویه گفت: گویی برای تهدید آمده‌ای نه اصلاح. ای عدی، میان ما فاصله بزرگی است. من فرزند حریم و از این تهدیدها بیم ندارم و تو از قاتلان عثمان هستی امید است که خداوند تو را به سبب آن بکشد. یزید بن قیس گفت: ما به سفارت نزد تو آمده‌ایم و از این رو است که جانب نیکخواهی و سعی در الفت و اتحاد را رها نمی‌کنیم. آنگاه فصلی مشیع از فضایل علی (ع) و شایستگی او به خلافت و مراتب تقوی و زهد او بیان داشت. معاویه پس از حمد و ستایش خداوند گفت: آن اکثریتی که مرا بدان فرا می‌خوانی، با ما است. اما در باب اطاعت از دوست شما، من وجهی نمی‌بینم. زیرا او خلیفه ما را کشته است. و خونیان را پناه داده است. و من، در صورتی که قاتلان عثمان را به دست ما دهد، با این همه دعوت طاعت و اتحاد را می‌پذیرم. شبت بن ربیع گفت: آیا خشنود می‌شوی که عمار را بکشی: گفت آری در عوض غلام عثمان! شبت گفت: آن وقت والله زمین و آسمان بر تو تنگ خواهد شد. معاویه گفت: اگر چنین است اکنون بر تو تنگ‌تر است. آنان از نزد معاویه بازگشتند و معاویه، با زیاد بن خصفه خلوت کرد و از علی (ع) به او شکایت کرد و خواست تا با عشیره اش به یاری او آید تا حکومت بصره یا کوفه را به او دهد. زیاد سر بر تافت و گفت: پروردگار من، راه را به من نموده است و من هرگز پشتیبان مجرمین نمی‌شوم، و برخاست. معاویه به عمرو بن العاص گفت: گویی یک قلب است که در سینه‌های همه می‌طپد.

معاویه، حبیب بن مسلمه و شرحبیل بن السمط و معن بن یزید بن الاخنس را نزد علی (ع) فرستاد. اینان بر علی داخل شدند. حبیب زبان به سخن گشود و پس از حمد و ستایش خداوند گفت: عثمان خلیفه‌ای بود هدایت یافته، به کتاب خدا عمل می‌کرد و در کارهایش به خدا رجوع می‌نمود. شما زندگی او را تحمل نتوانستید کرد و خواستار مرگ او بودید و او را کشتید. اکنون قاتلان عثمان را به دست ما بسیار، اگر تو او را نکشته‌ای. و از خلافت کناره بگیر، تا هر که را که خود مردم می‌خواهند برگزینند. علی (ع) گفت: تو را با این امور چه کار. خاموش باش که تو شایسته سخن گفتن در این مقوله نیستی. حبیب گفت: به خدا سوگند مرا به گونه‌ای خواهی دید که تو را خوش نیاید. علی (ع) گفت: تو کیستی؟ اگر نخواهی بر ما ابقاء کنی خداوند بر تو ابقاء نکند. برو و هر چه خواهی بکن. آنگاه خود سخن گفتن آغاز کرد و حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و از هدایت یافتن مردم به محمد (ص) و خلافت شیخین و حسن سیرت آن دو سخن گفت: و گفت: دیدیم که آنان امر خلافت را به عهده

گرفتند و حال آنکه ما از آن دو به رسول خدا (ص) نزدیکتر بودیم ولی با آن دو مدارا کردیم و از حق خود چشم پوشیدیم. تا آنکه عثمان به خلافت نشست. مردم او را نکوهش کردند و کشتند. پس با من بیعت کردند. من نیز از بیم پراکنده شدن جمع مسلمانان ایشان را اجابت کردم. آن دو مرد (طلحه و زبیر) بیعت مرا شکستند و دوست شما (معاویه) به خلاف من برخاست و حال آنکه او، هیچگاه در اسلام سابقه‌ای چون سابقه من نداشته است. و من از اینکه شما به فرمان او گردن نهاده‌اید و اهل بیت پیامبران را رها کرده‌اید، در شگفتم و این شایسته شما نیست. من شما را به کتاب و سنت و معالم دین و نابود کردن باطل و زنده ساختن حق فرامی‌خوانم. گفتند: شهادت بده که عثمان مظلوم بود. علی (ع) گفت: من نه می‌گویم مظلوم بود و نه ظالم. گفتند: هر که چنین نگوید ما از او بیزاریم و برخاستند و برفتند. علی (ع)، این آیه را برخواند: *هَانِكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى... الخ* و به اصحاب خود گفت: مباد که اینان در گمراهیشان استوارتر از شما در حقتان باشند.

میان عدی بن حاتم و عامر بن قیس الحذمری<sup>۱</sup> در باب گرفتن علم طی، نزاهی در گرفت. زیرا شماره یاران عامر از یاران عدی بن حاتم بیشتر بود. عبدالله بن خلیفه البولانی گفت: در میان ما کسی از عدی و پدرش حاتم برتر نیست و در اسلام هیچ کس برتر از عدی نیست. او با وفد خود، نزد رسول خدا (ص) آمد و در نخيله و قادسیه و مداین و جلولاء و نهاوند و تستر (شوشتر)، سردار قبیله طی بوده است. بدین سخن توافق میان دو طرف حاصل آمد و علم را به دست عدی دادند.

چون محرم به پایان آمد. علی (ع) فرمان قتال داد و سپاه خود را تعیین داد. و گفت: تا با شما نجنگیده‌اند با آنان منجنگید و چون به هزیمت شدند، فراریان را مکشید و مجروحان را به قتل نرسانید و از کس کشف عورت ننمایید و مثلثه نکنید و مال کسی را نگیرید و بر زنان متازید، هر چند شما را دشنام دهند که آنان از حیث جسم و جان ناتوانند. سپس آنان را به نبرد تحریض کرد و در حقشان دعا نمود. اشتر را فرمانده سواران کوفه نمود و سهل بن حنیف را فرمانده سواران بصره. و قیس بن سعد را بر پیادگان بصره و عمار بن یاسر را بر پیادگان کوفه فرماندهی داد. و پرچم به دست هاشم بن عتبّه بود و مسعر بن فدکی بر قاریان کوفه و بصره. معاویه نیز سپاه خود را تعیین داد: میمنه را به ذوالکلاع الحمیری و میسره را به حبیب بن مسلمه و مقدمه را به ابوالاعور سپرد. فرماندهی سواران دمشق را به عمرو بن العاص داد و فرماندهی پیادگانش را به مسلم بن عقبه المری. و ضحاک بن قیس را سپهسالاری تمام لشکر داد. مردانی از شام به مرگ بیعت کردند و خود را با عمامه‌ها بستند که توان گریزشان نباشد. و اینان پنج صف بودند.

روز اول صفر نبرد آغاز شد. اشتر، با سپاه کوفه و حبیب، با سپاه شام بیرون آمدند و همه روز را نبرد کردند. روز دوم، هاشم بن عتبّه و ابوالاعور السلمی و روز سوم، عمار بن یاسر و عمرو بن

العاص. جنگ این دو، جنگی سخت بود چنانکه عمار، عمرو بن العاص را از جای خود واپس نشانید. روز چهارم، محمد بن الحنفیه و عبدالله بن عمر بن الخطاب بیرون آمدند میانشان نبردی سخت درگرفت، عبدالله محمد را به نبرد تن به تن فراخواند. ولی علی (ع)، اسب تاخت و فرزند خود را فراخواند و خواست خود به نبرد با او پردازد، ولی عبدالله بازگشت. روز پنجم، عبدالله بن عباس و ولید بن عقبه نبرد کردند آن روز نیز نبردی سخت بود. روز ششم، بار دیگر نوبت به اشتر و حبیب رسید. این دو پس از قتالی خونین بازگشتند. علی (ع)، شب آن روز برای سپاه خود سخن گفت و آنان را به نبردی همگانی فرمان داد و گفت که شب را بیدار باشند و به تلاوت قرآن و دعا و تضرع پردازند و از خدا پیروزی خواهند و فردا با جدیت و حزم با دشمن رو به رو گردند.

سپاهیان علی (ع)، آن شب به اصلاح سلاح‌های خود پرداختند و علی (ع) خود، تا بمداد به تعبیه لشکر پرداخت. و از قبایل لشکر شام پرسید و جای هر یک را بشناخت و گفت تا هر قبیله‌ای، در برابر قبیله خود که در لشکر شام است، بایستد. و هر قبیله که در شام همتایی ندارد، با قبایلی از شامیان که در عراق همتایی ندارند، رو به رو شود، مثلاً: بجیله را به لخم حوالت داد.

معاویه نیز با مردم شام بیرون آمد. روز چهارشنبه تمام روز نبردی سهمناک بود. آخر روز از هم جدا شدند. علی (ع) سیده دم روز پنجشنبه حمله را آغاز کرد. در میانه‌اش عبدالله بن بدیل بن و رقاء بود و بر مسیره‌اش عبدالله بن عباس و قاریان با عمار و قیس بن سعد و عبدالله بن زید. و هر گروه در زیر پرچم خود و در مرکز خود بود. علی (ع) در قلب، میان مهاجران و انصار ایستاده بود و بیشتر از انصار بودند نیز شماری از خزاعه و کتانه و در دوسویش، مردم کوفه و بصره.

معاویه، خیمه‌ای عظیم برافراشته بود و آن را با پارچه‌هایی پوشانده بود. اکثر مردم شام با او به مرگ بیعت کرده بودند. خیمه او را سواران دمشق دربر گرفته بودند. این بدیل از میمنه تاخت آورد و تا نیمروز نبرد کرد. او سواران خود را به جنگ تحریض می نمود و به خیمه معاویه روی آورد. مردانی که به مرگ با معاویه بیعت کرده بودند، نزد او آمدند، معاویه آنان را به سرداری حبیب روانه نبرد کرد، او بر میمنه مردم عراق حمله آورد، مردم عراق به هزیمت رفتند. چنانکه بیش از سیصد یا دویست نفر از قاریان با او نماندند. هزیمتیان تا نزد علی (ع) بازپس نشستند. علی (ع)، سهل بن حنیف را با مردم مدینه به یاری او فرستاد. جماعتی کثیر از مردم شام به پیشبازشان آمدند و آنان را از پیشروی بازداشتند. پس از جانب میسره، مضر بازپس نشست ولی ربیعہ پای فشرده. علی (ع) به طرف آنان اسب تاخت. احمر، غلام ابوسفیان سر راه بر او بگرفت، کیسان غلام علی (ع)، میان آن دو حایل شد، احمر او را به قتل آورد. علی (ع) چنگ در زره احمر الکنند و او را به سوی خود کشید و بر زمین زد، چنانکه شانه و بازویش بشکست. سپس به ربیعہ نزدیک شد و آنان را به پایداری دعوت می کرد. و میانشان می گشت و ندا می داد: اگر به امیر المؤمنین در میان شما آسیبی رسد در میان اهراب رسوا می شوید. اشتر

سواره به جانب میمنه علی (ع) می‌رفت دید که رو در گریز نهاده‌اند. سخن علی (ع) را به گوش آنان رسانید که چیست که از مرگ که از آن گریزی نیست، به سوی زندگی ناپایدار می‌گریزند؟ سپس ندا داد که من اشترم. مردم برخی نزد او باز گشتند. پس افراد قبیله مذحج را ندا داد آنان به جنگ درایستادند و خود، آهنگ سپاه شام نمود. قریب به هشتصد تن از جوانان همدان به مقابله او آمدند. از ایشان در آن روز، یازده رئیس و صد و هشتاد تن از مردم دیگر کشته شدند و اشتر به سوی میمنه تاخت آورد. واپس نشستگان بازگشتند و جنگ سخت شد و شکست در لشکر شام افتاد و آفتاب زرد لشکر شام تا نزد معاویه به هزیمت شد. ابن بدیل با دو بیست یا سیصد تن از قاریان که گویی به زمین چسبیده بودند، دلیری‌ها نمودند، چون مردم شام عقب نشستند و اینان یاران خود را دیدند از علی (ع) پرسیدند، گفته شد علی (ع) در میسره می‌جنگد. ابن بدیل گفت: پیش بتازیم. اشتر او را نهی کرد ولی او به جانب معاویه تاخت آورد. گروهی که با او به مرگ بیعت کرده بودند، چون کوه گردش را گرفته بودند. ابن بدیل کشته شد و از اصحاب او نیز گروهی کشته شدند و دیگران مجروح بازگشتند و مردم شام از پی‌شان روان شدند. اشتر گروهی را به یاری ایشان فرستاد تا از آن تنگنا رهایی یابند و به نزد او رسیدند. اشتر با افراد قبیله همدان و جماعتی از مردم دیگر، حمله آغاز کردند و شامیان را از مواضعشان دور کردند تا به آن دسته از سپاهیان رسیدند که خود را با عمامه‌ها بسته بودند و از معاویه دفاع می‌کردند. آنگاه حمله‌ای دیگر کرد و چهار صنف را درهم ریخت تا آنجا که معاویه، اسب خواست و بر آن سوار شد. از آن میان، عبدالله بن ابی‌الحصین الازدی در میان قرائی که با عمار بودند، به نبرد بیرون آمد و جنگی سخت کرد. عقبه بن حبیب النمیری به شوق مرگ، با برادران خود، به میدان تاخت و جنگید تا کشته شد. آنگاه شمر بن ذی‌الجوشن، از لشکر علی (ع) بیرون آمد، ادهم بن محرز الباهلی با شمشیر به صورتش زد، شمر بر ادهم حمله آورد و او را بکشت. و قیس بن المکشوح که علم بجیله را در دست داشت، به میدان تاخت و جنگید تا کشته شد و علم را دیگری به دست گرفت. چون علی دید که میمنه اصحابش در جایگاه‌های خود قرار گرفت و دشمن از برایشان پس نشست، نزد آنان رفت و آنان را بستود و بار دیگر آنان را به نبرد دعوت نمود. یاران علی (ع) نبردی جانانه را آغاز کردند و از هر دو جانب دلیران هم‌اورد می‌طلبیدند. قبایل طی و نخع پیش تاختند و افراد قبایل حمیر از میمنه لشکر شام آهنگ میدان کردند. ذوالکلاع همراه با عبیدالله بن عمر بن الخطاب، پیش آمدند. افراد قبیله ربیع از میسره لشکر عراق که سردار آن عبدالله بن عباس بود به مقابله برخاستند. جمعی از سست‌دلان ربیع بگریختند و جمعی در نبرد پای فشردند، عاقبت روی در هزیمت نهادند. در این حال مردان عبدالقیس به آنان پیوستند و بر حمیر حمله کردند، ذوالکلاع و عبیدالله بن عمر، کشته شدند. شمشیر عبیدالله که از آن عمر بود، به دست قاتل او افتاد. چون معاویه عراق را در قبضه تصرف آورد، آن شمشیر را از او بستند. آنگاه عمار بن یاسر آهنگ نبرد کرد و گفت: بار خدایا، من امروز هیچ کاری

که پسندیده‌تر از نبرد با این فاسقان باشد، انجام نخواهم داد. سپس ندا داد: چه کسی خشنودی پروردگارش را می‌خواهد و به مال و فرزند خود بازگشتی ندارد؟ جماعتی گرد او جمع شدند. عمار گفت: ایان به جنگ ما برخاسته‌اند تا انتقام خون عثمان را از ما بستانند، اما در دل چیز دیگری دارند و این دام فریب است که برنهاده‌اند. سپس به جنگ روان شد در صفین از هر وادی که می‌گذشت جماعتی از صحابه، بدو می‌پیوستند. عمار به سوی هاشم بن عتبّه که پرچم را در دست داشت، پیش آمد. و در برابر عمرو بن العاص قرار گرفت و گفت: ای عمرو دین خود را به حکومت مصر فروختی. مرگ بر تو باد. عمرو بن العاص گفت: من به طلب خون عثمان برخاستم. عمار گفت: شهادت می‌دهم که تو از اینگونه سخنان که هیچگاه برای رضای خدا نبوده است، فراوان گفته‌ای. میانشان از اینگونه، سخنان بسیار رفت. تا آنجا که حدیث رسول خدا (ص) در میان آمد که عمار را گروه باغی خواهند کشت. چون عمار کشته شد، علی (ع) حمله کرد و قبایل ربیع و مضر و همدان نیز حمله کردند، حمله‌ای سهمناک. هیچ صفتی از صفوف لشکرشان نبود جو آنکه در آن شکست افتاد، تا به معاویه رسید. علی (ع) معاویه را ندا داد: چرا مردم میان من و تو کشته شوند؟ بیا تا داوری نزد خدای بریم هر یک از ما هم‌اورد خود را بکشد، کار بر او قرار گیرد. عمرو بن العاص گفت: علی (ع) با تو عادلانه سخن می‌گوید. معاویه گفت: اما تو عادلانه سخن نمی‌گویی. در این روز جماعتی از اصحاب علی (ع) اسیر شدند ولی معاویه آنان را آزاد کرد علی (ع) نیز اسیران سپاه شام را آزاد نمود. علی (ع) به فوجی از مردم شام گذشت که همچنان استوار ایستاده بودند. پسر خود محمد بن الحنفیه را بفرستاد تا آنان را پراکنده ساخت. عبدالله بن کعب المرادی از یاران علی (ع) زخم برداشت و بیفتاد، اسود بن قیس بر او گذشت. عبدالله که هنوز جانی در تن داشت او را به پرهیزگاری برای خدا و نبرد همراه علی (ع) وصیت کرد و گفت: سلام مرا به علی برسان و بگو در نبرد پیش برو تا میدان نبرد را پشت سر خود قرار دهی، زیرا هر که امشب را به صبح رساند درحالی که میدان نبرد پشت سر او باشد، او پیروز است. دو جانب در این شب تا بامداد نبرد کردند. شب جمعه بود و به لیلۃ‌الهریر معروف است. علی (ع) میان افواج سپاه خود می‌گشت و آنان را به پیشروی تحریض می‌کرد. چون صبح شد، همه میدان نبرد پشت سر او قرار گرفته بود. روز جمعه آغاز گردید. اشتر در میمنه بود و ابن عباس در میسر و هر دو سپاه سرگرم کشتار. اشتر خود بر نشست و مردم را به حمله فراخواند و پیش تاخت تا پرچمدار سپاه خصم را بکشت. علی (ع) نیز مردانی به یاری او فرستاد. چون عمرو بن العاص دلاوری‌های مردم عراق را دید، از کشته شدن یاران خود بیمناک شد، به معاویه گفت: به مردم خود بگوی قرآن‌ها را بر نیزه کنند و بگویند: کتاب خدا میان ما و شما حاکم باشد. اگر چنین کنند از آسیب این جنگ در امان باشیم و اگر بعضی اطاعت کنند و بعضی سرپیچی، میانشان افتراق افتد و این افتراق راحت ماست. لشکر شام چنین کرد، لشکر علی (ع) گفت: باید به کتاب خدا پاسخ گوئیم. علی (ع) گفت: ای بندگان خدا، شما بر حق

هستید به نبرد با دشمن ادامه دهید، معاویه و ابن ابی معیط و حیب و ابن ابی سرح و ضحاک را من بهتر می‌شناسم. اینان اصحاب دین و قرآن نیستند. از کودکی اینان را تا سالمندی‌شان می‌شناسم. در ایام کودکی، شریترین کودکان و در سالمندی، شریترین سالمندان بوده‌اند. وای بر شما، این قرآن‌ها را جز برای فریب شما بر نیزه نکرده‌اند. گفتند: نمی‌توانیم که ما را به کتاب خدا خوانند و پاسخ نگوییم و نپذیریم. علی (ع) گفت: به خدا سوگند ما با اینان می‌جنگیم تا به کتاب خدا ایمان آورند زیرا کتاب خدا را به یکسو افکنده‌اند. مسمر بن فدکی التمیمی و زید بن حصین الطائی که بعداً در شمار خوارج درآمدند گفتند: یا علی (ع)، به حکمیت کتاب خدا گردن نه والا همه شما را تسلیم آنان می‌سازیم یا با تو آن خواهیم کرد که با عثمان بن عفان کردیم. علی (ع) گفت: اگر از من فرمان می‌برید، نبرد کنید و اگر نافرمانی می‌کنید، هرچه خواهید بکنید. گفتند: کس بفرست و اشتر را که سرگرم نبرد است فراخوان. علی زید بن هانی را از پی اشتر فرستاد. اشتر از آمدن سربرافت و گفت: امید است که خداوند مرا به پیروزی برساند. چون زید سخن اشتر بازگفت، ناگهان فریاد به ناسزا برداشتند. و علی (ع) را گفتند: تو اشتر را به قتل فرمان داده‌ای. کس بفرست تا نزد تو بازگردد و گرنه از تو کناره می‌گیریم. علی (ع) گفت: وای بر تو ای زید، بگو اشتر بازگردد که فتنه بالا گرفته است. اشتر چون پیام علی (ع) بشنید، گفت: آیا برای این قرآن‌ها که بر نیزه افراشته‌اند؟ گفت: آری. گفت: می‌پنداشتم که گروهی به دام مکر افتد. چگونه اینان را رها کنیم و بازگردیم که پیروزی در دست ماست. زید گفت: دوست داری که تو پیروز شوی و امیرالمؤمنین را به دشمنش تسلیم کنند، یا بکشندش؟ اشتر بازگشت و زبان به سرزنش آن قوم گشود و گفت: اندکی مرا مهلت دهید که من پیروزی را حس می‌کنم. و باز زبان به ملامتشان گشود. گفتند: ای اشتر، ما را رها کن. ما برای خدا نبرد می‌کردیم. اشتر گفت: نه، شما را فریب دادند و شما فریب خوردید. پس میانشان گفتگوها در گرفت و زبان به دشنام یکدیگر گشودند. علی بر آنان بانگ زد و خاموش شدند.

اشعث بن قیس علی (ع) را گفت که مردم به دعوت آنها به حکم قرآن راضی هستند. اگر خواهی من نزد معاویه می‌روم تا بیرسم که چه می‌خواهد؟ گفت: چنین کن. اشعث نزد معاویه آمد و گفت: چرا قرآن بر نیزه کرده‌اید؟ گفت: تا ما و شما به آنچه خداوند در کتاب خود حکم می‌کند، بازگردیم. شما مردی را که قبولش داشته باشید، بفرستید، ما نیز مردی را بدین صفت می‌فرستیم، می‌خواهیم آنان با خدا عهد کنند که بر حسب کتاب خدا عمل کنند و از کتاب خدا تجاوز نکنند. آنگاه آنان هرچه گفتند، ما پیرو آن خواهیم بود. اشعث گفت: حق همین است. و نزد علی (ع) بازگشت و علی مردم را خبر داد. مردم گفتند: بدین امر راضی هستیم و پذیرفتیم. مردم شام عمرو بن العاص را برگزیدند. اشعث و آن گروهی که در شمار خوارج درآمدند، گفتند: ما ابو موسی را برگزیدیم. علی (ع) گفت: من او را قبول ندارم. اشعث و زید بن حصین و مسمر بن فدکی گفتند: جز او نخواهیم.

علی گفت: من به او اطمینان ندارم. او از من جدایی گزیده و مردم را از اطراف من پراکنده ساخته و از من گریخته بود تا او را پس از چند ماه امان دادم. گفتند: نه، ما مردی را می‌خواهیم که نه با تو خویشاوندی داشته باشد نه با معاویه. علی (ع) گفت: اشتر را اختیار می‌کنم. گفتند: این آتش را در روی زمین چه کسی جز اشتر برافروخته است؟ علی (ع) گفت: پس هرچه خواهید بکنید. نزد ابوموسی کس فرستادند. او از جنگ کناره جسته بود. گفتند: دو جانب صلح کردند. ابوموسی گفت: الحمدلله گفتند: ترا حکم ساخته‌اند. گفت: انالله و انالیه راجعون. ابوموسی به لشکرگاه علی (ع) آمد. احنف بن قیس از علی (ع) خواست که او را با ابوموسی همراه سازد، اما مردم امتناع کردند. عمرو بن العاص نزد علی (ع) آمد تا قضیه را در حضور او بنویسند. بعد از بسم‌الله نوشتند: این چیزی است که اتفاق می‌کند بر آن امیرالمؤمنین... عمرو بن العاص گفت: او امیر ما نیست. احنف گفت من این کلمه را محو نمی‌کنم که آن را بدشگون می‌دانم و مدتی از نوشتن دست برداشت. اشعث گفت: آن کلمه را بزدای. علی (ع) گفت: الله اکبر. و حکایت روز حدیبیه را بیان کرد که با رسول خدا نیز چنین ماجرای رفته بود. عمرو گفت: سبحان الله، ما به کفار شبیه هستیم و حال آنکه ما از مؤمنانیم. علی (ع) گفت: ای پسر نابغه، از چه زمان یار فاسقان و دشمن مؤمنان نبوده‌ای؟ عمرو گفت: به‌خدا سوگند از این پس با تو در هیچ مجلسی نخواهم نشست. علی (ع) گفت: امید می‌دارم که مجلس من از تو و امثال تو پاکیزه بماند. و پیمان‌نامه را نوشتند، مبنی بر آنکه طرفین به حکم خدا و کتاب او گردن نهند، از آغاز تا انجام آن. و آن دو، دوتن را برای این حکمیت برگزیدند، یکی ابوموسی عبدالله بن قیس و دیگری عمرو بن العاص و اگر چیزی در کتاب خدا نیافتند، سنت عادلانه جامعه غیر المفرقه حکم قرار گیرد.

آن دو حکم از علی (ع) و معاویه و لشکر آنان پیمان‌های مؤکد گرفتند که به آنان و خانواده‌هایشان آسیبی نرسد و بر هرچه حکم می‌کنند، یاور آنان باشند. از حکمان نیز پیمان گرفتند که در کار سستی و تامل نکنند. و نیز قضاوت را تا ماه رمضان به تعویق اندازند و اگر باز هم بخواهند آن را به تأخیر اندازند، می‌توانند. و نیز مکان این قضاوت باید جایی میان عراق و شام باشد مردانی از هر دو جانب که در مجلس حاضر بودند با خط خود در ذیل آن نام خود را نوشتند. اشتر حاضر نشد نامش را در ذیل عهدنامه بنویسد. اشعث با او به مجادله پرداخت و اشتر پاسخ‌های درشت داد و یکدیگر را تهدید کردند.

در سیزدهم ماه صفر سال سی و هفت هجری بود که این عهدنامه نوشته شد. و قرار بر این نهادند که علی (ع) در ماه رمضان به مکان حکمیت آید، یا در دومة الجندل یا اذرح. در این حال بعضی از لشکریان علی (ع) نزد او آمدند و به قتال تحریض کردند. علی (ع) گفت: بعد از آنکه رضا داده‌ایم، نمی‌توانیم بازگردیم و پس از آنکه اقرار کرده‌ایم، نمی‌توانیم آن را دیگرگون کنیم. مردم از صفین بازگشتند، علی (ع) نیز بازگشت.

فرقه حروریه با این حکمیت مخالفت ورزیدند. سپاه علی (ع) از راهی جز آن راه که به صفین آمده بودند، بازگشتند، تا بر نخیله گذشتند و خانه‌های کوفه را دیدند. علی (ع) بر قبر خباب بن الارت گذشت. او بعد از بیرون آمدن علی (ع) از کوفه، از دنیا رفته بود، ایستاد و برای او آمرزش خواست. سپس به کوفه داخل شد، از خانه‌ها صدای گریه شنید. گفتند: زنان برای کشتگانشان می‌گریند. علی (ع) برای کشتگان رحمت و آمرزش خواست. و همواره ذکر خدا می‌کرد تا به قصر داخل شد. خوارج با او به کوفه درنیامدند. اینان دوازده هزارتن بودند که به حروراء رفتند و در آنجا نزول کردند و شبت بن ربیع التمیمی را فرمانده جنگ و عبدالله<sup>۱</sup> بن الکواء الیشکری را امیر نماز کردند، و گفتند: بیعت برای خدای عزوجل و امر به معروف و نهی از منکر و پس از فتح کارها با شورا. و به مردم گفتند: شما می‌گویید با علی (ع) بیعت کرده‌ایم و با کسی که او دوست باشد، دوست هستیم و با کسی که او دشمن باشد، دشمن. مردم شام هم با معاویه چنین بیعت کرده‌اند که چنان کنند که او دوست دارد و از هر چه او ناخوش دارد، اعراض ورزند، پس هیچ‌یک از شما برحق نیستید. زیاد بن النضر به آنان گفت: به خدا سوگند که ما با علی (ع) بر کتاب خدا و سنت پیامبرش، بیعت کرده‌ایم ولی چون شما با او راه خلاف پیش گرفتید، شما در زمره اهل ضلالت جای گرفتید و ما در شمار اهل حق.

آنگاه علی (ع) ابن عباس را نزد آنان فرستاد و گفت: با آنان محاوره مکن تا من بیایم. ولی ابن عباس، در محاوره با آنان صبر نتوانست و گفت: چرا به مسئله حکمین مخالفت می‌ورزید و حال آنکه خداوند در باب اختلاف زن و شوهر به حکمیت فرمان داده. در مورد اختلاف یک امت چگونه جایز نباشد؟ گفتند: اینجا جای رأی و قیاس نیست. بلکه این چیزی است که خداوند حکم آن را برای مردم تعیین کرده و باید آن را اجرا نمود، چون حکم در باره زناکار یا دزد. ابن عباس گفت: خدای تعالی می‌گوید: «و عادل از شما در باب آن حکم می‌کند» گفتند: کار صید و زناشویی با امری که ریختن خون مسلمانان را دربر دارد، فرق دارد. سپس گفتند: ما دیروز با عمرو بن العاص می‌جنگیدیم، اگر او عادل بود، به چه جهت با او می‌جنگیدیم؟ و اگر عادل نبود، به چه جهت او در حکمیت تعیین شده است؟ شما در امر معاویه و یاران او، دو مرد را حکم قرار داده‌اید و حال آنکه خداوند تعالی چنین قرار داده که باید با آنان نبرد کرد تا به راه راست بازگردند. و شما میان خود صلحنامه نوشتید، و حال آنکه خداوند از آن وقت که سوره براءت نازل شده نوشتن صلحنامه را میان مسلمانان و کافران ممنوع داشته است. پس علی (ع) به خیمه یزید بن قیس آمد و می‌دانست که خوارج از او نظر خواهند خواست. در آنجا دو رکعت نماز به جای آورد و او را به حکومت اصفهان و ری فرستاد و خود نزد خوارج رفت درحالی که عبدالله بن عباس در مجلسی نشسته یا آنان گفتگو می‌کرد. علی (ع) پرسید: زعمیم شما کیست؟ گفتند: ابن الکواء. علی (ع) از او پرسید: این خروج را چه معنی است؟ گفت: به سبب حکمیت،



در روز صفین. علی (ع) گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، می‌دانید که این حکمیت رأی من نبود، بلکه رأی شما بود و من شرط کرده‌ام که حکمین به حکم قرآن داوری کنند. اگر چنین کردند که بحثی نیست و اگر چنین نکردند ما به حکمشان گردن نخواهیم نهاد. گفتند: آیا حکمیت چندتن در باب خونهای مسلمانان که بر خاک ریخته شده عادلانه است؟ علی (ع) گفت: ما قرآن را حکم قرار داده‌ایم و چون قرآن حرف نمی‌زند، مردان از آن سخن می‌گویند. گفتند: چرا مدت نهاده‌اید؟ علی (ع) گفت: شاید در این مدت این جماعت به خود آیند. پرسیدند، اکنون چه کنیم؟ علی (ع) گفت: به شهر خود بازگردید. شش ماه درنگ می‌کنیم تا مالی فراهم آریم و سپاه به تن و توش آیند، آنگاه با دشمنان خود بسیج کارزار می‌کنیم. خوارج تا آخرین نفر به شهر بازگشتند.

### خبر از حکمین

چون آن مدت به پایان آمد و نوبت به حکمیت رسید، علی (ع) ابوموسی الاشعری را با چهارصد مرد به سرداری شریح بن هانی الحارثی بفرستاد. عبدالله بن عباس هم برای نماز با آنان بود، علی (ع) شریح را سفارش کرد که عمرو را موعظه کند. چون عمرو، مواعظ علی (ع) را از زبان شریح شنید، گفت: از چه وقت دیده‌ای که من گوش به اندرز علی (ع) سپرده باشم یا به رأی او در کاری عمل کرده باشم؟ شریح گفت: چرا باید اندرز سرور مسلمانان را نشنوی؟ و میانشان سخن‌ها رفت و شریح خاموش گردید. معاویه نیز عمرو بن العاص را با چهارصدتن از مردم شام روانه داشت. این دو گروه در اذرح - از دومة الجندل - به یکدیگر رسیدند. اصحاب عمرو از اصحاب ابن عباس فرمانبردارتر بودند، چنانکه هرگز از او نمی‌خواستند که از مفاد نامه‌های معاویه که به او می‌نوشت آنان را آگاه سازد. و حال آنکه، مردم عراق از ابن عباس می‌پرسیدند و گاه نیز به او تهمت می‌زدند. عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابی‌بکر و عبدالله بن الزبیر و عبدالرحمان بن الحارث بن هشام و عبدالرحمان بن یغوث الزهری و ابوجهیم بن حذیفه العدوی و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی‌وقاص - با وجود مخالفتش - نیز در مجلس حکمیت حاضر بودند. گویند سعد بن ابی‌وقاص از اینکه در آن مجلس حضور یافته بود، پشیمان شد و به کفارة آن، از بیت‌المقدس احرام عمره بست.

چون دو حکم اجتماع کردند، عمرو به ابوموسی گفت: آیا می‌دانی که عثمان مظلوم کشته شد و معاویه و قومش اولیاء خون او هستند؟ گفت: آری. گفت: پس چه چیز تو را از معاویه باز می‌دارد و حال آنکه می‌دانی که او از قریش است؟ اگر سابقه او در اسلام کمتر است حسن سیاست او آن را جبران می‌کند. او برادرزن رسول خدا و کاتب او و یار او بود. و اکنون هم به طلب خون عثمان برخاسته است. و عثمان نیز به کنایه، او را به جانشینی برگزیده. ابوموسی گفت: ای عمرو از خدا بترس، تو خود می‌دانی که این کار به شرف و حسب راست نیاید بلکه از لوازم آن، دین و فضیلت است. اگر به شرف و

حسب بود. خاندان ابرهه بن الصباح اولی بودند. هر چند اگر بنا بر آن باشد که خلافت را به برترین فرد قریش داد، من علی بن ابی طالب (ع) را برمی‌گزیدم. اما این که گفتمی که معاویه ولی خون عثمان است، پندارم تا مهاجرین اولین هستند، این کار حق معاویه باشد. اما در باب سخن کنایه آمیز عثمان در خلافت او، پس اگر عثمان خود از حکومت بیرون رفته بود، من او را به حکومت اختیار نمی‌کردم. من در حکم خدا رشوه نمی‌دهم. آنگاه او را به خلافت عبدالله بن عمر دعوت کرد. عمرو گفت: چرا فرزند مرا نمی‌گویی با آنکه او را نیک می‌شناسی. ابوموسی گفت: او مرد صادقی است ولی تو او را در قته غرقه ساخته‌ای. عمرو بن العاص گفت: این خلافت کار کسی است که از برندگی و دانایی بهره‌مند باشد و در پسر عمر، چیزی از غفلت هست. و عبدالله بن الزبیر که در آن مجلس بود، او را متوجه سخن خود کرد، عمرو گفت: من در این باب به کسی رشوت نخواهم داد. ابوموسی گفت: عرب پس از این همه زد و خورد کارش را به دست تو سپرده است، بار دیگر آنان را به فتنه می‌فکن. عمرو گفت: بگو چه باید کرد؟ و ابوموسی گفت: من معتقدم آن دو مرد را خلع کنیم و کار را به شورا واگذاریم. تا مسلمانان خود، هر که را که خواهند به خلافت بردارند. عمرو گفت: من نیز این رأی را می‌پسندم.

سپس روی به مردم کردند - و آنان همچنان منتظر رأی بودند و رسم عمرو چنان بود که تقدم در سخن را به ابوموسی می‌داد به خاطر سن او که بیشتر بود و نیز به سبب مصاحبت او با رسول خدا (ص). پس گفت: ای ابوموسی: بگوی ما در رأی اتفاق کرده‌ایم. ابوموسی گفت: ما راهی یافته‌ایم که امید است امور امت با آن به صلاح آید. ابن عباس گفت: وای بر تو، پندارم که تو را فریب داده است. بگذار تا او پیش از تو برای ما سخن گوید: ابوموسی ابا کرد و گفت: ای مردم ما در کار این امت نگرستیم و از آنچه بر آن اتفاق کرده‌ایم، هیچ راهی بهتر نیافتیم و آن این است که علی (ع) و معاویه را هر دو خلع کنیم و مردم هر که را خواستند، به خلافت برگزینند. من هر دو را خلع کردم. اکنون هر که را که می‌دانید شایسته این مقام است، اختیار کنید.

عمرو گفت: این مرد یار خود را خلع کرد من نیز او را خلع کردم چنانکه او خلع کرده است معاویه را اثبات می‌کنم او ولی خون عثمان است و از هر کس به مقام او سزاوارتر. پس عبدالله بن عباس و سعد بن ابی وقاص زبان به ملامت ابوموسی گشودند. ابوموسی گفت: من چه کنم، فریب داد و ملامتگران را به عمرو حواله کرد. و گفت: ای عمرو، خداوند در هیچ کاری تو را موفق نگرداند مرا فریب دادی و مرتکب فجور گشتی. شریح به عمرو حمله کرد و تازیانه‌ای چند بر او نواخت. عبدالله بن عمر نیز او را بزد. مردم میانشان حایل شدند. ابوموسی به مکه رفت و عمرو بن العاص روانه شام شد و به خلافت بر معاویه سلام کرد. ابن عباس و شریح نزد علی (ع) آمدند و به او خبر دادند. علی (ع) هرگاه در نماز قنوت می‌گرفت می‌گفت: اللهم العن معاویه و عمرواً و حبیباً و عبدالرحمان خالداً و الضحاک

بن قیس و الولید و ابا الاعور. چون این خبر به معاویه رسید، او نیز در قنوت علی (ع) و ابن عباس و حسن و حسین (ع) و اشتر را لعنت می‌کرد.

### امر خوارج و قتال با آنان

چون علی (ع) قصد آن کرد که ابوموسی را به حکمیت فرستد، زرعه بن البرج<sup>۱</sup> الطائی و حرقوص بن زهیر السعدی، از خوارج، نزد او آمدند و گفتند: از خطای خود توبه کن و کار نبرد را از سرگیر و ما را بیر تا با دشمنانمان بجنگیم. علی (ع) گفت: ما در میان خود نامه‌ای نوشته‌ایم و با آنان معاهده بسته‌ایم. حرقوص گفت: این خود گناهی است و شایسته توبه از آن. علی (ع) گفت: این گناه نیست، این عجز در رأی است و من شما را از آن نهی کرده بودم. زرعه گفت: اگر حکمیت را موقوف نسازی، با تو می‌جنگیم و راه خدا را برمی‌گزینیم. علی (ع) گفت: بدبختی نصیب تو باد، گویی می‌بینمت که کشته شده‌ای و باد بر پیکرت می‌وزد. زرعه گفت: خود نیز چنین دوست دارم و هر دو از نزد او بیرون آمدند و فریاد می‌زدند: لاحکم الله.

روزی علی (ع) در مسجد سخن می‌گفت، بناگاه از تمام اطراف مسجد این صدا بلند شد که لاحکم الله. علی (ع) گفت: الله اکبر کلمه حقی است که به قصد باطل ادا می‌شود. و بار دیگر سخن آغاز کرد. آنان بار دیگر سخن خود تکرار کردند. علی (ع) گفت: تا هنگامی که در میان ما هستید با شما سه گونه رابطه خواهیم داشت: شما را از ورود در مساجد خدا که ذکر خدا در آن‌ها گفته می‌شود، منع نمی‌کنیم و تا زمانی که با ما هستید از غنایم جنگی شما را محروم نخواهیم داشت و با شما نمی‌جنگیم تا شما جنگ را آغاز کنید.

خوارج در خانه عبدالله بن وهب الراسبی اجتماع کردند. او آنان را موعظه نمود و به خروج در بعضی از نواحی تحریض کرد تا این خروج‌ها دلیل مخالفتشان با بدعت‌ها باشد. حرقوص بن زهیر نیز سخن او را تأیید کرد و سخنانی گفت. حمزه بن سنان الازدی گفت: درست می‌گویید ولی به‌امیر و پرچمی نیاز دارید. چندتن، از جمله زید بن حصین الطائی و حرقوص بن زهیر و حمزه بن سنان و شریح بن ابی اوفی العبسی<sup>۲</sup> بدین مقام نامزد شدند و نپذیرفتند. پس به عبدالله بن وهب الراسبی پیشنهاد کردند، او اجابت کرد و در دهم شوال همه با او بیعت کردند. این عبدالله به ذوالثغفات (پنه‌دار) معروف بود. سپس در منزل شریح بن ابی اوفی العبسی گرد آمدند و با یکدیگر به مشاوره نشستند. وهب به مردم بصره نامه نوشت و آنان را تحریض کرد که به خوارج پیوندند.

چون آهنگ خروج کردند. شب جمعه و روز جمعه را به عبادت پرداختند و روز شنبه به راه افتادند. طرفه بن عدی بن حاتم نیز با آنان بود. پدرش عدی بن حاتم از پی فرزند تا مدائن بیامد و

۱. البرج. ۲. العنسی.

توانست که بازش گرداند. ناچار خود بازگشت. عبدالله بن وهب با بیست سوار با او روبرو شد و خواست به قتلش آورد، ولی مردان طی که همراه او بودند او را از این کار بازداشتند. علی (ع) به سعد بن مسعود، عامل خود در مداین خبر داد. او برادرزاده خود مختار بن ابی عیبه را به جای خود گذاشت و با پانصد سوار از پی آنان روان شد. خوارج راه خود را تغییر دادند و به جانب بغداد آمدند. سعد، شب هنگام در کرخ به آنان رسید. عبدالله با سی سوار به مقابله او آمد. ساعتی میانشان نبردی در گرفت ولی لشکریان مسعود دست از جنگ برداشتند و گفتند تا فرمان علی (ع) برسد. ولی سعد رأی آنان را نپذیرفت. چون شب تاریک شد، عبدالله یاران خود را از دجله گذرانید و نزد دیگر یاران خود به نهر روان رفت. خوارج بصره نیز پانصد مرد به سرداری مسعربن فدکی التمیمی اجتماع کردند، ابوالاسود الدؤلی به فرمان عبدالله بن عباس، از پی آنان روان شد و میانشان جنگ در گرفت تا شب دامن گسترده تاریکی میان دو سپاه حایل گردید. مسعربن نیز فرصت مغتنم شمرد و سپاه خود را بیرون برد و در نهر روان به عبدالله بن وهب پیوست.

چون خوارج بیرون آمدند علی (ع) با یاران خود به قتل با آنان بیعت کرد. سپس از آن دو حکم به بدی یاد کرد و برای مردم سخن گفت: و پس از حمد خدا و موعظه مردم گفت: این دو حکم قرآن را به یکسو افکندند و هر یک از پی هوای خود رفت. و در حکم میانشان اختلاف افتاد و هر دو گمراه بودند. پس برای حرکت به شام آماده باشید.

برای خوارج نهر روان نیز چنین نامه‌ای نوشت و آنان را به نبرد علیه دشمن تحریض کرد و گفت: ما بر همان تصمیم هستیم که زین پیش بودیم. خوارج در پاسخ او نوشتند: تو اکنون به خاطر خود خشمگین هستی نه برای رضای پروردگارت. اگر به کفر خود شهادت دهی و تو به کنی آنگاه در آنچه مورد اختلاف ماست، نظر خواهیم کرد... وگرنه با تو چنان خواهیم بود که با معاویه. زیرا خداوند خائنان را دوست ندارد.

چون علی (ع) نامه برخواند، از آنان نومید شد و چنان دید که لشکر به شام برد و آنان را به حال خود واگذارد. این بود که در میان مردم به بسیج لشکر برخاست. از لشکرگاه خود در نخيله، به عبدالله بن عباس نوشت که سپاه خود بسیج کند و آماده فرمان او باشد. ابن عباس نیز به سرداری احنف بن قیس هزار و پانصد مرد بسیج کرد. سپس برای مردم سخن گفت که چرا باید از شهری که شصت هزار مرد جنگی دارد چنین اندک بیرون آید. سپس زبان به تهدیدشان گشود و فرمان داد که برای جنگ بسیج شوند. در نتیجه این سخنان هزار و ششصد تن دیگر به سرداری جاریه بن قدامة السعدی روان نمود. اینان که سه هزار یا بیشتر بودند، به علی پیوستند. آنگاه علی (ع) برای مردم کوفه سخن گفت و با آنان ملاطفت نمود و به جنگ تحریضشان نمود و گفت که مردم بصره با وجود آن همه جمعیت چه کرده‌اند. و گفت: هر رئیسی باید شمار جنگجویان عشیره خود را از فرزندان گرفته تا موالی نزد من

آرد. سعید بن قیس الهمدانی و معقل بن قیس و عدی بن حاتم و زیاد بن خصفه و حجر بن عدی و دیگر اشراف، انگشت قبول بر دیده نهادند و به متعلقان خود گفتند حتی یک تن نیز تخلف نکنند. چهل هزار مرد جنگجو و هفده هزار جوانان نوحاسته بودند. شمار سپاهیان علی (ع) به شصت و هشت هزار تن رسید. در این احوال شنید که مردم خواستار یکسره شدن کار خوارج هستند. علی (ع) گفت: قتل مردم شام برای ما مهم تر است. زیرا شامیان با شما نبرد می کنند تا به پادشاهانی جبار مبدل شوند و بندگان خدا را در اطاعت خود در آورند. مردم رأی او را پذیرفتند و گفتند به هر سو که خود صلاح می دانی ما را ببر. در همان هنگام که علی (ع) آهنگ شام در سر داشت شنید که خوارج بصره عبدالله بن خباب از صحابه رسول خدا (ص) را در نزدیکی نهر وان دیده اند و او خود را به آنان شناسانیده است. آنان در باب ابوبکر و عمر از او پرسیده بودند. ابن خباب آنان را ثنا گفته بود. سپس از عثمان پرسیده بودند که: در آغاز و پایان خلافتش چگونه بوده، گفته بود: در هر دو دوره حق با او بود. آنگاه پرسیده بودند، علی (ع) پیش از حکمیت و بعد از آن چگونه بوده است؟ گفت: او خدا را بهتر از هر کس دیگر می شناسد و در دین خود پرهیزگار تر است. گفتند: تو پیرو هوای نفس خود هستی و رجال را بر حسب نام هایشان، نه افعالشان، دوست می داری. سپس او را سر بریدند و شکم زنش را نیز دریدند. و سه زن دیگر از قبیله طی را به قتل آوردند. قتل عبدالله بن خباب و تعرضشان به مردم دیگر، علی (ع) را غمگین ساخت. حارث بن مرة العبدی را برای تحقیق در جوانب امر نزد ایشان فرستاد. خوارج به قتلش آوردند. یاران علی (ع) گفتند: چگونه اینان را به حال خود رها کنیم و از تطاول آنان به اموال و عیال و اولادمان آسوده خاطر باشیم. باید نخست کار اینان را یکسره کرد. اشعث بن قیس نیز برخاست و چنین سخنانی گفت: علی (ع) با آنان موافقت کرد و نزد آنان کس فرستاد که قاتلان برادران ما را به دست ما دهید، تا از شما دست برداریم. تا چون از جنگ با مردم شام بازگردیم، شاید خداوند شما را به راه خیر راهبری نماید. خوارج جواب دادند: همه ما آنان را کشته ایم ریختن خون شما و خون آنان برای ما جایز است.

قیس بن سعد بن عباده و ابویوب انصاری آنان را موعظه کردند، سود نبخشید. تا آنگاه که علی (ع) خود آمد و تهدیدشان کرد و به سفاهت موسومشان ساخت و گفت که آن دو حکم به کتاب و سنت کار نکردند. ما نیز آنان را رد می کنیم و خود همچنان بر قاعده اولیم. گفتند: ما از این که به حکمیت گردن نهادیم، کافر شدیم، سپس توبه کردیم. اگر تو نیز توبه کنی با تو هستیم و گرنه تو را نفی می کنیم. علی (ع) گفت: پس از آنکه به رسول خدا (ص) ایمان آورده ام و با او هجرت کرده ایم و در راه اسلام جهاد کرده ام، چگونه به خود نسبت کفر دهم؟ پس از نزد آنان بازگشت.

و گویند چون علی (ع) زبان به سخن گشود و از کارهای ناپسند آنان، چون قتل و فساد به سختی انتقاد نمود، از جمعیت خوارج ندا برخاست: با اینان سخن مگویید و آماده دیدار با خدا شوید. پس

به جانب جسر، تاخت آوردند، ولی علی (ع) از پی آنان روان شد و از رفتن بازشان داشت. علی (ع) سپاه خود را تعبیه داد. بر میمنه حجر بن عدی و بر میسره شیب بن ربیع یا معقل بن قیس و بر سواران ابویوب و بر پیادگان ابوقتاده و بر مردم مدینه که هفتصد تن یا هشتصد تن بودند، قیس بن سعد را قرار داد. خوارج نیز سپاه خود تعبیه دادند: بر میمنه زید بن حصین الطایی و بر میسره شریح بن اوفی العبسی<sup>۱</sup> و بر سواران، حمزه بن سنان الاسدی و بر پیادگان حرقوص بن زهیر را قرار دادند. علی (ع) پرچم امان به دست ابویوب داد که هر کس به سوی آن آید اگر کسی را نکشته باشد و متعرض کسی نشده باشد، در امان است. و هر کس به سوی کوفه یا مداین رود، در امان است. پس فروه بن نوفل الاشجعی با پانصد تن به کناری رفتند. او گفت نمی دانم چرا باید با علی (ع) بجنگم و به سکره رفتند. دیگران نیز به کوفه رفتند. جمعی نیز که چهار هزار تن بودند، به علی پیوستند. از همه آن جمع هزار و هشتصد تن باقی ماند. علی (ع) و سپاهش بر آنان حمله ور شدند تا آنان را به جانب چپ و راست پراکنده کردند. سپس تیراندازان راه بر آنان گرفتند و سواران از دو جناح بر سر آنان تاختند و تیغ در آنان نهادند، چنانکه در یک ساعت همه کشته شدند. گوئی به آنان خطاب شده بود که بمیرید و مردند. عبدالله بن وهب و زید بن حصین الطایی و حرقوص بن زهیر و عبدالله بن شجره و شریح بن اوفی به قتل رسیدند. علی (ع) فرمان داد تا از میان کشتگان، مخدج<sup>۲</sup> را بیابند. رسول خدا (ص) نشانه های او را بیان کرده بود که از زمره خوارج باشد. او را در میان کشتگان یافتند. علی (ع) در شگفت شد و تکبیر گفت. مردم نیز عبرت گرفتند. آنگاه هر چه در لشکرگاهشان سلاح و چارپا بود، بگرفت و در میان مسلمانان تقسیم کرد. اما اموال و زنان و بردگانشان را به آنان بازگردانید.

عدی بن حاتم، پسر خود طرفه را دفن کرد. مردانی چند از مسلمانان نیز کشتگان خود را دفن کردند. علی (ع) آنان را از آن کار منع نمود و از آنجا برانند. از اصحاب علی (ع) جز هفت تن یا در همین حدود کشته نشده بود.

سپاهیان علی (ع) اظهار خستگی نمودند و گفتند جراحات تیر و نیزه دارند. از این رو خواستند به کوفه بازگردند، تا برای نبرد با شامیان نیرومندتر شوند. کسی که از جانب آنها سخن می گفت اشعث بن قیس بود. علی (ع) نپذیرفت و به راه خود ادامه داد تا به نخيله رسید و آنها را از رفتن به خانه هایشان منع فرمود و گفت به سوی دشمن خود گسیل شوید. در آن ایام که در نخيله نزول کرده بودند کم کم و دزدیده دزدیده مردم به خانه هایشان می رفتند و لشکرگاه خالی مانده بود. چون علی (ع) چنان دید بار دیگر آنان را به نبرد تحریض کرد ولی کسی قدم در راه ننهاد. آنگاه رؤسایشان را فراخواند و پرسید چه می گویند که به خانه های خود رفته اند. بعضی اظهار بیماری کردند و بعضی بهانه های دیگر آوردند و جز اندکی در لشکرگاه حاضر نشدند. علی (ع) برایشان سخن گفت و آنها را سخت ملامت نمود و از

۱. العنسی.

۲. این مخدج را چیزی چون پستان بر سینه بود.

حقوق خود و وجوب فرمانبرداری آنها فصلی مشیع بیان داشت و اندرزشان داد ولی از جای خود تکان نخوردند و همچنان سکوت کردند.

### حکومت عمرو بن العاص در مصر

گفتیم که عثمانیان با معاویه بن حدیج السکونی در نواحی مصر اجتماع کرده بودند. و محمد بن ابی بکر، سپاهی از فسطاط به سرداری ابن مضاهم بر سر آنان فرستاد، در این نبرد ابن مضاهم کشته شد و سپاه او به هزیمت رفت. و بدین سبب آتش فتنه علیه محمد بن ابی بکر در مصر افروخته گردید. این خبر به علی رسید. علی (ع) مالک اشتر را که در آن ایام فرمانروای جزیره و در نصیبین بود، به مصر فرستاد و گفت این کار، کار تو است و بس. چون این خبر به معاویه بن ابی سفیان رسید و او طمع مصر در سر می پخت دانست که اگر اشتر به مصر برسد، دست یافتن او به آن دیار محال خواهد بود. اشتر به جانب مصر روان شد و در قلزم به خانه مردی که عهده دار امر خراج آن دیار بود، مهمان شد و در آنجا بمرود. گویند معاویه برای امیر قلزم، زهر قاتل فرستاده بود و گفته بود اگر اشتر را بکشد خراج از او برمی دارد، و این بعید می نماید.

چون خبر وفات اشتر به علی رسید استرجاع کرد و برای او آمرزش خواست. از سوی دیگر چون خبر حکومت اشتر به محمد بن ابی بکر رسید بر او گران آمد. علی (ع) برای او نامه ای نوشت و از او معذرت خواست و گفت: اگر اشتر به مصر می آید، به سبب عدم لیاقت او نیست، بلکه از آن رو اشتر را به مصر فرستاده که می پنداشته مردی است با شدت عمل بیشتر. و نیز گفت که: اینک اشتر به لقاء پروردگارش نائل آمد و ما از او خوشنودیم، خدا نیز از او خوشنود باشد و ثواب او را مضاعف فرماید. تو نیز در برابر دشمنانت پای دار و جنگ را دامن بر کمر زن. و مردم را به حکمت و موعظه حسنه به راه خدای دعوت کن. و خدا را فراوان یادنامی و بدو یاری جوی و از او بترس که او ترا در کارهای دشوار بسنده است و در کار حکومت یاریات خواهد کرد. محمد جوابی حاکی از خوشنودی خود و اطاعت از فرمان او برایش بفرستاد. و گفت آماده است تا با هر که سر مخالفت برمی دارد، نبرد کند.

مسئله حکمین چنانکه گفتیم، به پایان آمد و مردم عراق با علی (ع) راه مخالفت پیمودند و مردم شام با معاویه به خلافت بیعت کردند. معاویه اینک می خواست دامنه نفوذ خود را تا مصر گسترش دهد زیرا امید آن داشت که هزینه لشکر کشیهایش را از خراج آنها تأمین کند. این بود که خواص درگاه خود را چون ابوالاعور السلمی و حیب بن مسلمه و بسیرین ابی ارطاة و ضحاک بن قیس و عبدالرحمان بن خالد بن الولید و شرحبیل بن السمط را فراخواند و در باب مصر به مشاورت پرداخت. عمرو به فتح آن اشارت کرد و گفت: به سرداری مردی دوراندیش و برنده و مورد اعتماد سپاهی بدان جا گسیل کن تا همه عثمانیان را گرد خود جمع آورد. معاویه گفت: بهتر است برای عثمانیان نامه بنویسیم و آنان را با

وعده‌های خویش دلگرم سازیم و برای دشمنانمان نیز نامه بنویسیم و آنان را به صلح دعوت کنیم و از عواقب کارهایشان بیمناکشان گردانیم، سپس بدان سو سپاه بریم. آنگاه عمرو بن العاص را گفت که: تو شتاب را سبب پیروزی خود می‌دانی و من تأنی را. عمرو بن العاص گفت: هر چه خواهی بکن. ولی پندارم که این کار جز به‌قتال راست نیاید. معاویه به مسلمة بن مخلد و معاویه بن حدیج نامه نوشت و از آنان به خاطر مخالفتشان با علی (ع) ستایش کرد و به‌جنگ و قیام برای گرفتن خون عثمان، تحریفشان نمود. آن دو دعوت معاویه را اجابت کردند و از معاویه یاری خواستند معاویه پاسخ‌نامهٔ آنان را با اصحاب خود در میان نهاد. آنان نیز بدان اشارت کردند.

معاویه فرمان داد تا عمرو بن العاص با شش هزار مرد جنگی، بسیج مصر کند. و او را به تأنی و تأمل و ترک عجله وصیت کرد. عمرو در نزدیکی‌های مصر فرود آمد. عثمانیان مصر به او پیوستند. عمرو نامهٔ خود و نامهٔ معاویه را نزد محمد بن ابی‌بکر فرستاد. این دو نامه هر دو تهدیدآمیز بودند که مردم بر ضد تو اجتماع کرده‌اند و تو را به ما تسلیم خواهند کرد و باید که از مصر بیرون روی. محمد بن ابی‌بکر آن دو نامه را نزد علی (ع) فرستاد. علی (ع) او را وعده داد که سپاهی به یاری‌اش روانه خواهد کرد و او را به نبرد با دشمن و پایداری در نبرد فرمان داد. محمد بن ابی‌بکر با دو هزار سپاهی به سوی عمرو روان شد و کنانه بن بشر در مقدمهٔ سپاه او بود. عمرو، نیز معاویه بن حدیج را با جمعی از مردم شام به‌جنگ او گسیل نمود. سپاه شام، کنانه را در محاصره گرفتند. او از اسبش فرود آمد و یک تپه با دشمن جنگید تا به شهادت رسید. چون خبر به محمد بن ابی‌بکر آمد اصحابش از گردش پراکنده شدند و او خود بگریخت و در خرابه‌ای پنهان شد. اما او را گرفتند و به ابن حدیج تسلیم کردند. ابن حدیج او را به فسطاط آورد. برادرش عبدالرحمان، از عمرو بن العاص خواست که نزد ابن حدیج کس فرستد تا از کشتش منصرف شود اما عمرو نپذیرفت. محمد بن ابی‌بکر آب طلئید و عمرو او را آب نداد، به پاداش آنچه با عثمان کرده بود. سپس او را در درون شکم خری جای داد و پس از لعنت بر او و دعاه و ثنا بر معاویه، او را در شکم خر به آتش بسوخت. عایشه همواره در نماز قاتلان او را نفرین می‌کرد.

و گویند که چون محمد بن ابی‌بکر بگریخت در نزد جبلة بن مسروق پنهان شد در آنجا معاویه بن حدیج او و اصحابش را محاصره کرد. محمد بن ابی‌بکر بیرون آمد و همچنان نبرد می‌کرد تا کشته شد. چون نامه محمد بن ابی‌بکر به علی رسید. برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد با دشمنانشان فراخواند. و گفت: در جرعه که ناحیه‌ای است میان کوفه و حیره جمع شوند. فردا نيمروز خود به جانب جرعه روان شد ولی یک تن هم نیامده بود. علی (ع) شبانگاه برگشت و اشراف را گرد آورد و زبان به تویبشان گشود. مالک بن کعب الارحبی با دوهزار تن اجابت کرد. علی (ع) گفت: حرکت کن ولی پندارم که به‌هنگام بدانجا رسی. مالک پنج فرسنگ آمده بود که حجاج بن غزیه<sup>۱</sup> الانصاری که از



مصر می آمد، به او رسید و از کشته شدن محمد بن ابی بکر آگاهش کرد. نیز عبدالرحمان بن شیب<sup>۱</sup> الفزاری که جاسوس علی (ع) در شام بود، نزد او آمد و خبر قتل محمد و استیلاء عمرو را به مصر بدو داد. علی (ع) غمگین شد و به مالک بن کعب نوشت که سپاه را بازگرداند. و برای مردم سخن گفت و خبر واقعه را به آنان داد و ملامتشان کرد و گفت آنقدر در این کار سستی به خرج دادید که مصر از دست بشد و پس از سرزنش و توبیخ بسیار، فرود آمد.

### دعوت عبدالله ابن الحضرمی در بصره برای معاویه و کشته شدن او

چون معاویه مصر را در تصرف آورد، عبدالله بن الحضرمی را به بصره فرستاد تا مردم را به سوی او دعوت کند.

معاویه بدان سبب که علی (ع) در جنگ جمل جماعتی از آنان را کشته بود و نیز اعتقادی که به طلب خون عثمان داشتند، بدین دعوت امید فراوانی بسته بود. ابن الحضرمی را سفارش کرد که در میان قبایل مضر فرود آید و با افراد قبیله ازد طرح دوستی افکند ولی او را از قبیله ربیعیه برحذر داشت. و گفت: اینان ترایه<sup>۲</sup> هستند، یعنی از شیعیان علی (ع). ابن الحضرمی به بصره وارد شد. ابن عباس از بصره بیرون آمده، در کوفه نزد علی (ع) رفته بود، و زیاد را به جای خود در بصره گذاشته بود. ابن الحضرمی در میان بنی تمیم فرود آمد و عثمانیان گردش را گرفتند و او، آنان را به گرفتن خون عثمان از علی (ع)، تحریض می کرد. ضحاک بن قیس الهلالی گفت: برای ما، چه بد چیزی آورده ای و اینک ما را بدان فرامی خوانی. آیا پس از آنکه به جمعیت رسیده ایم ما را به تفرقه و مرگ می خوانی، تا معاویه به امارت رسد؟ عبدالله بن خازم السلمی گفت: خاموش باش که تو شایان این گفتگو نیستی. سپس به ابن الحضرمی گفت: ما یاران تو هستیم و به منزله دست های تو ایم. حرف حرف تو است. آنگاه ابن الحضرمی نامه معاویه را برایشان خواند که آنان را به طلب خون عثمان دعوت می کرد و می گفت که: بر طبق سنت با آنان عمل خواهد نمود و عطایایشان را مضاعف خواهد ساخت. چون از خواندن نامه فراغت یافت، احنف بن قیس برخاست و از جمع کناره گرفت و عمرو بن مرحوم العبیدی، حاضران را به لزوم حفظ بیعت علی (ع) فراخواند. و عباس بن صحار العبیدی از ابن الحضرمی جانبداری نمود و مثنی بن مخرمه او را گفت: سخنان ابن صحار تو را نفریبد. از هر جای که آمده ای به همانجا بازگرد. ابن الحضرمی، از صبره بن شیمان الازدی پرسید: آیا تو مرا یاری نخواهی کرد؟ گفت: اگر به خانه من فرود آمده بودی، یاری ات می کردم.

زیاد، امیر بصره نزد حفص بن المنذر و مالک بن مسمع و سران قبایل بکرکس فرستاد تا از اعمال ابن الحضرمی ممانعت نمایند تا دستور علی (ع) برسد. حفص بدو پاسخ داد ولی مالک که

۲. ترایه.

۱. شیب.

هوادر بنی امیه بود به سخن او توجهی ننمود. زیاد چون چنان دید نزد صبره بن شیمان کس فرستاد و از او خواست تا با افرادی که در اختیار دارد او و بیت المال را حفاظت کند. صبره گفت: اگر آن را به خانه من حمل کنی، چنین خواهم کرد. پس بیت المال و منبر را به خانه او حمل کردند و او نماز جمعه را در مسجد آنجا به جای می آورد. زیاد خواست آنان را بیازماید، روزی پس از نماز، از حمله دشمنان به آنان خبر داد، صبره گفت: بیم به دل راه مده در برابر آنان پایداری خواهیم کرد. زیاد ما وقع را به علی نوشت. علی (ع) امین بن ضبیعه را به بصره روان کرد. او تمیم را از گرد ابن الحضرمی بپراکند و به یاری فرمانبرداران خود، با نافرمانان قتال کرد. این قتال یک روز یا کمتر از یک روز ادامه داشت. ابن الحضرمی در این اثناء بغتة به دست جماعتی کشته شد. گویند اینان از خوارج بودند.

### حکومت زیاد در فارس

چون ابن الحضرمی در بصره کشته شد و مردم در باب علی (ع) با یکدیگر به اختلاف و کشمکش افتادند، بعضی از بلاد ایران، طمع در کاستن از مقدار خراج خود بستند. از جمله مردم فارس عامل خود سهل بن حنیف را بیرون کردند. علی (ع) در اینکه چه کسی را به فارس بفرستد با اصحاب خود مشاوره کرد، جاریة بن قدامه به زیاد اشارت کرد. پس به ابن عباس فرمان داد که او را با سپاهی گران به فارس روان دارد و حکومت فارس را به او دهد. چون زیاد به فارس درآمد به نیروی گروهی، گروه دیگر را از میان برداشت. برخی گریختند و برخی ماندند و سراسر فارس بدون جنگ در تصرف او درآمد. سپس از فارس به کرمان تاخت و سراسر زمین کرمان را زیر پی سپرد و به اصطخر بازگشت و در قلعه ای که به قلعه زیاد موسوم بود، سکونت گزید.

### جداشدن ابن عباس از علی (ع)

در سال چهارم، ابن عباس از علی (ع) جدا شد و به مکه رفت. و سبب آن بود که روزی ابن عباس، بر ابوالاسود الدوئلی گذشت و او را به خاطر کاری تویخ و سرزنش کرد. ابوالاسود، به علی نوشت که ابن عباس اموال خدا را پنهان ساخته است. علی (ع) در پاسخ، نامه ستایش آمیزی به ابوالاسود نوشت. و نیز به ابن عباس در این باب مکوبی فرستاد و نگفت چه کسی این خبر را به او داده است. ابن عباس، در تکذیب آن خبر و براثت خود برای او نامه ای نوشت و گفت: که او ضابط و حافظ اموال است. علی (ع) در جواب او نوشت که بگو: چه گرفته ای و از کجا گرفته ای و در چه راهی صرف نموده ای؟ ابن عباس پاسخ داد: چنان برمی آید که آنچه را به تو خبر داده اند سخت عظیم شمرده ای، اینک هرکس دیگر را که دوست داری، به کارگزاری خود معین کن که من از این سرزمین خواهم رفت. پس خویشاوندان مادری خود را از بنی هلال فرا خواند و همه مردان قیس نزد او آمدند و او آن

مال را حمل نمود و گفت: این ارزاق ماست، مردم بصره، برای بازگرفتن اموال به حرکت آمدند ولی مردان قیس در برابر آنان ایستادند. صبره بن شیمان الحدانی<sup>۱</sup> مردان ازد را بازگردانید و گفت: قیس برادران ما هستند و آنان برای ما از مال ارزشمندترند، پس مرا فرمان برید. چون افراد قبیله ازد بازگشتند، افراد قبیله بکر و عبدالقیس نیز بازگشتند. احنف نیز بنی تمیم را که بجد ایستاده بودند، بازگردانید و قافلة ابن عباس به مکه رسید.

### شهادت علی [ع]

علی [ع] در سال چهارم هجری، در هفدهم رمضان و به قولی در بیست و یکم آن ماه و به قولی در ماه ربیع الاخر به شهادت رسید. قول اول درست تر است. سبب قتل او آن بود که عبدالرحمان ابن ملجم المرادی و برک بن عبدالله التمیمی الصرمی - گویند نام برک حجاج بود - و عمرو بن بکر التمیمی السعدی هر سه از خوارج، پس از شکست خوارج به حجاز رفتند. می نشستند و درباره وضع مردم و عیبجویی از حکام گفتگو می کردند و برای کشتگان روز نهروان رحمت می فرستادند. و گفتند: بعد از آن مردان زندگی را می خواهیم چه کنیم. چه می شود که خود را فدا کنیم و این پیشوایان گمراهی را بکشیم و مردم را از آنان آسوده سازیم.

ابن ملجم - که از مصر آمده بود - گفت من کار علی (ع) را تمام می کنم. برک گفت: معاویه هم برای من و عمرو بن بکر التمیمی گفت: عمرو بن العاص هم برای من. هر سه با یکدیگر عهد بستند که از کاری که در پیش گرفته اند بازنگردند تا پیروز شوند یا در آن راه بمیرند یا کشته شوند. برای کشتن اینان شب هفدهم رمضان را تعیین کردند و هر یک بسوی مقصد خویش به راه افتاد.

ابن ملجم یاران خود را در کوفه بدید ولی مقصد خود را از آنان پنهان داشت. و نزد شیب بن شجره که از دلیران قوم بود، آمد و از او خواست در این مهم با او همراه شود. شیب گفت: مادرت به سوگت نشیند، چگونه می توانی علی (ع) را بکشی؟ گفت: به هنگام نماز صبح در مسجد کمین می کنم. اگر او را کشتیم که موفق شده ایم و اگر نکشتیم خود شهید گشته ایم. شیب گفت: وای بر تو، من نمی توانم در قتل او شرکت جویم، به خاطر سابقه او در اسلام و فضیلت او. ابن ملجم گفت: آیا علی بندگان صالح خداوند را نکشت؟ آیا او اهل نهروان را نکشت؟ شیب گفت: آری! ابن ملجم گفت: به کیفر آن خون ها که ریخته، او را می کشیم. شیب قبول کرد.

ابن ملجم به زنی سخت زیبا از قبیله تیم الرباب برخورد که پدر و برادر او در جنگ نهروان کشته شده بودند. ابن ملجم که دلباخته او شده بود به خواستگاری اش رفت، او گفت: بدان شرط که غلامی و کنیزی به من دهی و علی (ع) را نیز بکشی. ابن ملجم گفت: اینکه تو می گویی چگونه میسر

۱. شیما الهمدانی.

شود؟ گفت: بر فرق سر او بزن. اگر او را بکشی دل‌ها را خنک ساخته‌ای و گرنه آنچه خواهی یافت، شهادت است. ابن ملجم گفت: به‌خدا سوگند، جز برای کشتن علی (ع) نیامده‌ام. آنچه خواستی برایت مهیا خواهم کرد. زن گفت: با تو کسی را می‌فرستم که پشتیبان تو باشد و تو را یاری دهد. و از میان قوم خود، مردی به‌نام وردان را همراه او کرد. آن شب که ابن ملجم با یاران خود توطئه قتل علی (ع) را چیده بودند، شب جمعه بود. با شیب و وردان به مسجد آمد و در برابر آن در، که علی (ع) از آنجا به‌نماز می‌آمد، نشستند. چون علی (ع) از در آمد و مردم را به‌نماز فراخواند. شیب شمشیر خود بالا برد ولی به‌باهوی درخورد و در این حال ابن ملجم بر جلو سرش زد و فریاد زد: الحکم لله لالک یا علی (ع) و لالاصحابک. وردان به‌خانه خود گریخت ولی یکی از اصحاب علی (ع) از شرکت او خبر یافت و او را بکشت و شیب، در تاریکی شب می‌گریخت. یکی از مردم حضرموت او را بگرفت. و بر سینه‌اش نشست و شمشیر همچنان در دست شیب بود. مردم از هر سو از پی او می‌آمدند مرد حضرموتی ترسید که در تاریکی شب او را از شیب شناسند و بکشندش این بود که او را رها کرد تا در تاریکی ناپدید شد. مردم ابن ملجم را دستگیر کردند و بر بستند. علی (ع) جعدة بن هبیره را که فرزند خواهرش ام‌هانی بود به‌جای خود گذاشت تا با مردم نماز بخواند. او نماز صبح را با مردم به‌جای آورد. ابن ملجم را دست بسته به‌خانه، نزد علی (ع) آوردند. علی (ع) گفت: ای دشمن خدا چه چیز تو را بدین کار واداشت؟ گفت: چهل روز آن را تیز کرده بودم و از خدا خواسته بودم که بدترین خلق خدا را با آن بکشم. علی (ع) گفت: پندارم که تو خود بدان کشته شوی. سپس فرمود اگر من کشته شدم او را همچنانکه مرا کشته است بکشید و اگر زنده ماندم خود درباره او تصمیم خواهم گرفت. ای فرزندان عبدالمطلب، مباد که بگویند امیرالمؤمنین کشته شده و دست به‌خون مسلمانان بیالاید. جز قاتل من کسی دیگری را نکشید. ای حسن، اگر من از این ضربت مردم، او را با همان شمشیر خودش ضربتی بزنی. آن مرد را مثله مکنید که من از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: مباد کسی را مثله کنید. ام‌کلثوم دختر علی به‌ابن ملجم که دست بسته ایستاده بود، گریان گفت: ای دشمن خدا. به‌علی آسیبی نخواهد رسید و خداوند تو را خوار خواهد ساخت. ابن ملجم گفت: پس برای چه می‌گریی؟ به‌خدا سوگند، این شمشیر را به‌هزار درهم خریده‌ام و چهل روز آن را آماده کرده‌ام، اگر این ضربت بر مردم شهری فرود می‌آمد یک تن زنده نمی‌ماند.

جندب بن عبدالله به‌علی گفت: اگر تو را از دست دادیم با حسن (ع) بیعت کنیم؟ گفت: من نه شما را به‌آن امر می‌کنم و نه از آن نهی می‌نمایم، شما خود بهتر دانید. سپس حسن و حسین (ع) را فراخواند و به‌آنان وصیت کرد. و گفت: شما را به‌ترس از خدا وصیت می‌کنم. هرچند دنیا شما را طلب کند، شما او را طلب مکنید. و برای چیزی که از دست می‌دهید، تأسف مخورید، همواره سخن حق بگویند. بر یتیم رحمت آورید و بینوایان را یاری نمائید. دشمن ستمگر و یاور ستم‌دیده باشید. آنچه

را که در کتاب خدا آمده است به کار بندید. مباد که ملامت ملامتگران، شما را از کارهای خدایی یازدارد. سپس به محمد بن حنفیه گفت: به تو نیز چنین وصیت می‌کنم، می‌خواهم که از بزرگداشت برادرانت غفلت نکنی زیرا اینان را بر تو حق بزرگی است. به هیچ کاری بی‌مشاورت آنان تصمیم مگیر. سپس به آن دو نیز در باب محمد بن حنفیه سفارش کرد. آنگاه بار دیگر فرزندش، حسن (ع) را مخاطب ساخت و اندرزها داد. چون زمان وفاتش نزدیک شد وصیت خود را بنوشت تا آن دم که دیده از جهان فرو بست جز لا اله الا الله هیچ سخنی نگفت.

حسن (ع) ابن ملجم را حاضر ساخت. ابن ملجم گفت: می‌توانی مرا زنده بگذاری؟ من با خدا عهد کرده‌ام که علی (ع) و معاویه را بکشم. اینک عهد می‌کنم و به عهد خود وفا خواهم کرد، مرا آزاد کن. اگر معاویه را کشتم و زنده ماندم به عهد خود وفا می‌کنم و نزد تو می‌آیم. حسن گفت: نه بخدا سوگند. تو را رها نمی‌کنم تا آتش را به معاینه ببینی. آنگاه او را پیش آورد و به قتل رسانید.

اما برک در آن شب قصد معاویه نمود. چون به نماز بیرون آمد به شمشیر ضربتی بر او وارد آورد. ضربت او به لمبر معاویه آمد. چون دستگیرش کردند معاویه را گفت: اگر تو را بشارتی دهم مرا سود خواهد داد؟ آری گفت: دوست دیگر من در چنین شبی علی (ع) را می‌کشد. معاویه گفت: شاید به علی دست نیابد. برک گفت: ولی علی (ع) با خود نگرهبانی ندارد. معاویه فرمان داد تا او را بکشند. چون طیب حاضر آوردند گفت: جز داغ کردن چاره‌ای ندارد. می‌توان با شربتی هم جراحت را علاج کرد ولی نسلت منقطع خواهد شد. معاویه گفت: مرا دو نور چشم یزید و عبدالله بس باشند شربت ده که مرا تاب آتش نیست.

گویند که معاویه برک را نکشت بلکه به قطع دست و پایش فرمان داد و او تا زمان حکومت زیاد در بصره زنده بود. زیاد او را به قتل آورد. معاویه پس از این واقعه، برای خود مقصوره و نگرهبانان شب ترتیب داد و چون به سجده می‌رفت دو شرطه بالای سرش می‌ایستادند. و نیز گویند: نخستین کسی که به مقصوره رفت مروان بن الحکم بود، در سال چهل و چهار آنگاه که یمانی او را ضربت زد. اما عمرو بن بکر، آن شب در کمین عمرو بن العاص نشست. عمرو به سبب دردی که می‌کشید به نماز بیرون نیامد. فرمانده شرطه او خارجه بن ابی حبیبه بن عامر بن لوی، با مردم نماز خواند عمرو بن بکر او را ضربتی زد و بکشت. او می‌پنداشت عمرو بن العاص است. چون او را نزد عمرو بردند، گفت: پس من چه کسی را کشته‌ام گفتند: خارجه را. به عمرو بن العاص گفت: یقین داشتم که او تو هستی. عمرو گفت: تو عمرو را اراده کردی و خدا خارجه را. و فرمان داد تا او را بکشند.

در آن سال که علی (ع) [ع] وفات کرد، حاکم بصره عبدالله بن عباس بود. قضاه آن به عهده ابوالاسود الدؤلی و فرمانروای فارس زیاد بن سمیه و فرمانروای یمن عبیدالله بن عباس. و تا آن وقت که حادثه بسر بن ابی ارقط پیش آمد فرمانروای مکه و طائف ابن عباس بود و بر مدینه ابویسوب الانصاری حکم می‌راند و گویند سهل بن حنیف.

## بیعت با امام حسن [ع]

چون علی [ع] کشته شد، اصحاب او گرد آمدند و با پسرش حسن [ع] بیعت کردند. نخستین کسی که با او بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود. قیس گفت: دست فراکن تا به کتاب خدا و سنت پیامبرش و قتال با ملحدین، با تو بیعت کنم. حسن [ع] گفت: به کتاب خدا و سنت پیامبرش، که آن دو همه شروط را دربر دارند. سپس مردم با او بیعت کردند. حسن [ع] به هنگام بیعت با آنان شرط می کرد که گوش به فرمان او باشند و مطیع امر او. با هرکس که صلح کند، صلح کنند و با هرکس که جنگ کند، جنگ کنند. مردم به شک افتادند و گفتند: این مرد رفیق راه نخواهد بود و قصد نبرد ندارد.

چون خبر قتل علی [ع] به معاویه رسید، مردم با او بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند، هرچند پس از واقعه حکمین، با او بیعت کرده بودند.

در شب جهلم شهادت علی [ع] اشعث بن قیس الکندی که از یاران او بود، از دنیا برد. نیز از اصحاب معاویه، شرحبیل بن السمط الکندی بمرد.

علی [ع] پیش از کشته شدنش، مردم را برای حمله به شام بسیج کرده بود و چهل هزار تن از سپاهیانش با او به مرگ بیعت کرده بودند. چون مردم با حسن [ع] بیعت کردند، معاویه با سپاهی از مردم شام به جانب کوفه راند. حسن [ع] با سپاه خود برای مقابله با آنان بیرون آمد. بر مقدمه، قیس بن سعد را با دوازده هزار مرد جنگی بفرستاد. و گویند که عبدالله بن عباس بر مقدمه بود و قیس بن سعد طلایه دار. چون حسن [ع] در مداین نزول کرد در میان لشکر شایع شد که قیس بن سعد کشته شده، مردم به هیجان آمدند و صفوف درهم ریخت و به خیمه های حسن [ع] حمله کردند و دست به غارت گشودند تا آنجا که فرشی را که بر روی آن ایستاده بود، بکشیدند و رداء از تنش برپودند و یکی از آن میان حربهای بهرانش زد. افراد قبیله ربیع و همدان به دفاع از او پرداختند و او را بر روی تختی به مداین

بردند. حسن (ع) به کاخ مداین درآمد نزدیک بود، رشته کارها از دستش برود. در آن حال به معاویه نامه‌ای نوشت و گفت که از خلافت کناره می‌گیرد، به شرط آنکه بیت‌المال کوفه را که پنج هزار هزار (درهم؟) است به او دهد و خراج دار ابجر د فارس را برای او بفرستد و علی (ع) را دشنام ندهد. معاویه شروط را پذیرفت.

چون برادرش حسین (ع) و عبدالله بن جعفر آگاه شدند، او را ملامت کردند، ولی او به سخنان گوش نهاد. چون نامه حسن (ع) به معاویه رسید آن را نگهداشت و عبدالله بن عمر و عبدالله بن سمره را نزد او فرستاد تا کاغذی نانوخته که زیر آن را مهر نهاده بود به او دهند. نیز نامه‌ای نوشت و از حسن (ع) خواست که شروط خود را در آن نامه بنویسد. حسن (ع) چند شرط دیگر بر شرطی که در نامه خود آورده بود در افزود و در آن صفحه بنوشت. چون کاغذ را به معاویه تسلیم کرد و خواهان اجرای مواد آن گردید، معاویه کاغذ نخستین را بیرون آورد و گفت: تو اینها را خواسته بودی. مردم بصره نیز خراج دار ابجر د را از او منع کردند و گفتند این فیء ماست، آن را به دیگری نمی‌دهیم.

حسن (ع) برای مردم عراق سخن گفت و گفت: سه کار از شما سرزد که دل مرا آتش زد: کشته شدن پدرم و غارت خانه‌ام و ضربتی که به من زدید. سپس گفت: شما میان دو گروه از کشتگان واقع شدید. کشته‌ای در صفین که برای آن می‌گریید و کشته‌ای در نهروان که به طلب خون او برخاسته‌اید. معاویه ما را به چیزی دعوت می‌کند که در آن نه عزت است و نه عدالت. اگر شما خواستار مرگ باشید دعوتش را به او باز می‌گردانیم و او را به نیروی شمشیر به تسلیم در برابر امر خدا وادار می‌کنیم و اگر خواستار زندگی باشید، آنچه را که می‌گویید، می‌پذیریم و خشنودی شما را فراهم می‌سازیم. مردم از اطراف ندا بلند کردند و خواستار صلح شدند. پس حسن (ع) بعد از شش ماه که مردم با او بیعت کرده بودند با معاویه بیعت کرد. معاویه به کوفه آمد و مردم نیز با او بیعت کردند. حسن (ع) به قیس بن سعد نامه نوشت و او را به اطاعت معاویه دعوت کرد. قیس برخاست و به اصحابش خطاب کرد و گفت: آیا می‌خواهید در طاعت امام ضلالت در آییم یا بدون امامی به جنگ برویم. گفتند طاعت امام اولی است. آنگاه همه نزد معاویه آمدند و با او بیعت کردند. قیس از بیعت امتناع کرد و بازگشت.

چون معاویه به کوفه داخل شد عمرو بن العاص اشارت کرد که از حسن (ع) بخواهد برای مردم سخن گوید تا مردم بدانند او را توان سخنوری نیست. چون حسن (ع) سخن آغاز کرد، حمد خدا به جای آورد و گفت: ای مردم خداوند شما را به نخستین مردان ما هدایت کرد و خونتان را به واپسین آنان از ریختن بازداشت. همانا که این امر را مدتی است و دنیا را دولی است. و خدای عزوجل به پیامبر خود می‌گوید: «و ان ادری، لعله فتنة لكم و متاع الی حین» (من چه می‌دانم شاید تأخیر آن برای آزمایش شماست که تا مدتی برخوردار باشید.) معاویه اشارت کرد که بس کند. و دانست که در باب سخنوری حسن (ع) اشتباه می‌کرده است.

آنگاه حسن (ع) با اهل بیت خود و اطرافیان خود، به مدینه روان شد. مردم کوفه برای وداع با او بیرون آمدند. همه می‌گریستند. او در مدینه ماند تا در سال چهل و نه وفات کرد. ابوالفرج اصفهانی، سن او را پنجاه و یک نوشته است. نیز نقل کرده‌اند که معاویه او را به دست زنش جمعه دختر اشعث، زهر خوراند.

قیس بن سعد، همچنان از بیعت با معاویه امتناع می‌کرد معاویه، عبدالله بن عامر را با سپاهی بر سر عبدالله بن عباس فرستاده بود. عبدالله بن عباس چون امان نامه دریافت داشت، شبی سپاه خود را رها کرد و نزد معاویه رفت. پس از او قیس بن سعد فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و با افراد خود عهد بست که با معاویه بچنگد تا او شرط کند که جان و مال شیعیان علی (ع) در امان است و هرچه در این فتنه به دست آورده‌اند، از آن آنان باشد. چون این خیر به معاویه رسید، عمرو بن العاص گفت: بر سر او لشکر بکشیم و با او نبرد کنیم. معاویه گفت: همان اندازه نیز از مردم شام کشته می‌شوند و فایدتی در آن نیست. سپس صفحه‌ای نانوشته که بر ذیل آن مهر نهاده بود برایش بفرستاد و گفت: هرچه می‌خواهی در آن بنویس. قیس نوشت که او و یارانش در امان هستند و هرچه داشته‌اند و به دست آورده‌اند از آن آنان باشد و اگر کسی به دست آنان کشته شده، بازخواستی نباشد. معاویه قبول کرد و قیس و شیعیانی که با او بودند با معاویه بیعت کردند. آنگاه سعد بن ابی وقاص آمد و بیعت کرد و بدین طریق کار بر معاویه قرار گرفت. و همه به بیعت او گردن نهادند. این واقعه در نیمه سال چهل و یک بود. بدین سبب آن سال را سال «جماعت» می‌نامند.

آنگاه خوارج که از بقایای نهر وانیان و جز آنان بودند از هر سو سر برداشتند. معاویه با آنان قتال کرد و کشتار بسیار نمود. و ما اخبار آنان را در تألیفمان آنگاه که از یکت یک دولت‌ها و نحل‌ها و طایفه‌ها سخن می‌گوییم، خواهیم آود.

سخن ما در خلافت اسلامی و حوادثی که در آن اتفاق افتاده بود چون رده و فتوحات و جنگ‌ها، تا به اتفاق و اتحاد انجامید، به پایان آمد. و ما آن را از کتاب محمد بن جریر الطبری خلاصه کرده‌ایم. تاریخ طبری، تاریخی بزرگ است و از دیگر کتاب‌ها موقر تر. و از مطاعن و القاء شبهه در حق بزرگان امت و نیکان و عدول آنان از صحابه رضی الله عنهم و تابعین برکنار است. بسیار اتفاق می‌افتد که در سخن مورخان اخباری باشد آمیخته به مطاعن و شبهه در حق آنان، که بیشترشان سخن اهل اهواء است و شایسته نیست که دیدگان خوانندگان را با خواندن آن مطالب آزرده سازم اگر از کتب دیگر جز تاریخ طبری چیزهایی آورده‌ام کوشیده‌ام تا آنجا که ممکن است درست باشد و اغلب منقولات را به گوینده‌اش نسبت کرده‌ام.

و شایسته بود که دولت معاویه و اخبار او به دولت خلفا و اخبار ایشان پیوند یابد، ولی مورخان، در تألیفات خود آن را به دو علت پس از خلفا می‌آورند:



یکی آنکه خلافت در عهد او به نیروی غلبه و عصیبت که در عصر او پدید آمده بود، به دست آمد و حال آنکه قبل از او به اجماع و انتخاب بود و این دو با یکدیگر تفاوت دارند. معاویه نخستین خلیفه‌ای است که خلافت را به غلبه و عصیبت حاصل کرد و اهل اهواء آنان را ملوک قلمداد می‌کنند... دیگر آنکه معاویه را با خلفای بنی‌امیه می‌آورند، نه با خلفای چهارگانه سبب این است که خلفای بنی‌امیه، همه دارای یک نسب واحد هستند و بزرگ همه آنان معاویه است و بنابراین او را در زمره اهل نسبش می‌آورند و حال آنکه خلفای چهارگانه را انساب مختلف بود از این رو آنان را در یک نمط قرار دادند. عثمان را با آنان آوردند، زیرا در فضیلت پیوسته به آنان است.<sup>۱</sup>

پایان جلد اول

---

۱. مسلماً عقایدی که ابن خلدون در باب معاویه ابراز داشته مورد قبول ما شیعیان نیست. و جواب آن در کتب مفصل داده شده. یکی از مآخذ مهم در رد اعتقاد او، کتاب‌الفدیر است. خوانندگان به آنجا مراجعه فرمایند.

## سخنی پس از پایان

بدان سبب که امامیه را با ابن خلدون و کسانی که او از آنان روایت می‌کند، در چند مورد اختلاف است، ضروری می‌نماید که آن موارد را بررسی کنیم و عقیده شیعیان امامیه را باز نماییم.

\* \* \*

یکی از آن موارد موضوع عصمت انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم است. عصمت توانی است یا به تعبیر حاجی سبزواری در اسرار الحکم «خوئی» است که صاحبش را بدان جهت که از معایب معاصی و مناقب طاعات آگاه است، از ارتکاب معاصی باز می‌دارد و به انجام طاعات تحریض و ترغیب می‌نماید. عصمت، گاه متعلق به اعتقاد است و گاه متعلق به تبلیغ و گاه متعلق به فتوی و گاه متعلق به عمل و افعال و احوال.

در مورد نخست، همه مسلمانان متفقند به وجوب عصمت انبیاء از کفر. مگر طایفه‌ای از خوارج که صدور گناه را از انبیاء تجویز می‌کنند و هر گناهی را کفر می‌دانند و بدین طریق صدور کفر از ایشان را جایز دانند.

در مورد دوم که متعلق به تبلیغ است، باز اختلافی در وجوب عصمت ایشان نیست، نه عمداً و نه سهواً. زیرا اگر چنین نباشد، اعتمادی به صحت شرایع و ادیان باقی نماند.

در مورد سوم که متعلق به فتوی است، همه امت اسلامی بر وجوب عصمت از خطای به‌طور عمد متفقند، ولی بعضی صدور خطا را در فتوی، به‌طور سهو جایز دانسته‌اند.

اما آنچه بیشتر از همه این سه که برشمردیم مورد اختلاف است مورد چهارم است، که مسلمانان در آن به هفت فرقه تقسیم شده‌اند:

الف: حشویه، که ارتکاب گناهان صغیره و کبیره را از انبیاء به گونه‌ای عمدی تجویز می‌کنند.

ب: اکثر معتزله، تعدد در گناه صغیره را به شرطی که خسیسه نباشد، برای انبیاء جایز دانند.

ج: حنبلیان، صدور گناه را بر سبیل خطا در تأویل تجویز می‌کنند.

د: مذهب جماعتی که صدور صغایر کبایر را به عمد و به تأویل تجویز نکنند ولی بر سبیل

سهو و نسیان تجویز کنند و آنان را به سبب این سهو و نسیان، معاقب دانند، زیرا علوم ایشان به حد کمال

است بنابراین مبالغه در صیانت و حفظ خویش از هر خطائی بر آنان واجب است.

ه: مذهب جمهور اشاعره، که صدور صغایر و کبایر را چه عمداً و چه سهواً تجویز نکنند ولی

صدور صغیره را از روی سهو نه از روی عمد تجویز نمایند.

و: مذهب امام الحرمین جوینی، از اشاعره و مذهب ابو هاشم است از معتزله که صدور صغایر

را عمداً نیز تجویز می‌کنند.

ز: مذهب شیعیان امامیه، که صدور گناه را مطلقاً، نه کبیره، نه صغیره، نه به عمد و به تأویل و نه

به سهو و نسیان تجویز نمایند.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که عصمت متعلق به چه زمانی است؟

امامیه بر آنند که اعتبار عصمت از اول تا آخر عمر در همه امور مذکور، واجب است ولی اکثر

اشاعره و بسیاری از معتزله بر آنند که عصمت مخصوص به زمان نبوت است بنابراین پیش از بعثت

واجب نیست.

لاهیجی می‌گوید: «در آن دو مقام یعنی وجوب عصمت در تمام عمر و در جمیع امور مطلقاً

خواه متعلق به اعتقاد باشد یا به تبلیغ یا به فتوی و یا به افعال و احوال، مذهب حق، مذهب امامیه باشد و نیز

اتصاف نبی به جمیع صفات کمال و اخلاق حمیده و اطوار جمیله و نزاهت وی از جمیع صفات نقص و

اخلاق رذیله و عیوب و امراضی که سبب نفرت می‌شود واجب است. زیرا چون نبی دارای این

ویژگی‌هاست مردم اوامر و نواهی او را بهتر می‌پذیرند و آسانتر فرمان او می‌برند و بدو تاسی می‌جویند

و این به غرض و مقصود از بعثت نزدیکتر است و بعثت لطف است و لامحاله واجب است.» (گوهر

مراد ملا عبدالرزاق لاهیجی. چاپ کتابفروشی اسلامیة. ص ۲۹۹ به بعد. اسرارالحکم. حاج ملاهادی

سبزواری. چاپ کتابفروشی اسلامیة. ص ۴۰۲ به بعد. کشف المراد. شرح تجرید العقاید. علامه حلی.

چاپ کتابفروشی جعفری مشهد. ص ۲۱۷ به بعد.

امامیه علاوه بر وجوب عصمت در انبیاء، عصمت در ائمه دوازده گانه علیهم السلام را نیز

واجب دانند و این نیز یکی از موارد اختلاف است.

امامیه می‌گویند وجود امام از مقومات دین است یعنی از اموری است که دین بدان قائم است و

با عدم عصمت او، دین از تغییر و تبدیل مصون و مأمون نتواند بود. اما غیر امامیه، بنابر آنکه قوام و

حفظ دین را منوط به وجود امام نمی‌دانند، عصمت را نیز شرط امامت به‌شمار نمی‌آورند. پس اگر امام تحریف کند، دیگران او را منع بلکه عزل توانند کرد و مخالفت وی توانند نمود.

امامیه همچنانکه عصمت از گناهان را شرط امامت می‌دانند، عصمت از عیوب را نیز شرط دانند. خواه عیوب جسمانی باشد چون امراض و خواه عیوب نفسانی باشد چون اخلاق نکوهیده و خواه عیوب عقلی باشد، مانند جهل و جنون.

چون امامیه عصمت را در امام شرط دانند و عقول را به‌شناخت عصمت راهی نیست، زیرا عصمت امری باطنی و خفی است پس باید امام از جانب خدا منصوص باشد و آنان که عصمت را شرط نمی‌دانند قائل به وجوب نص نیز نباشند.

\* \* \*

در باب نص سخن بسیار است. گفتیم که امامیه معتقدند که امام باید منصوص علیه باشد، عباسیان معتقدند که طریق تعیین امام نص است یا توارث و زیدیان می‌گویند تعیین امام به نص است یا دعوت به خود و باقی مسلمانان قائل به نص یا اختیار اهل حل و عقد هستند.

علامه حلی در اثبات عقیده امامیه گوید که امام معصوم است و عصمت امری خفی است که جز خدای تعالی بر آن آگاه نیست، پس باید امام از جانب خدای تعالی معین شود. زیرا جز او کسی عالم به این شرط نیست. دیگر آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله بر مردم مهربانتر از پدر بر فرزند است و او مردم را به‌اموری که اصلاً با مسئله خلافت قابل قیاس نیست ارشاد فرموده، حتی در بسیاری از امور مستحبه. و آن حضرت هنگامی که از مدینه به‌سفر می‌رفت حتی برای یک روز، کسی را به‌جای خود می‌نهاد تا به‌امور مردم رسیدگی کند. کسی را که شیوه چنین باشد، چگونه می‌توان گفت در مهمترین امور، امت خود را بی‌هیچ رهنمودی رها کرده باشد... پس با توجه به سیرت آن حضرت واجب می‌آید که بعد از خود نصب امام فرماید. (شرح تجرید العقاید همان چاپ. ص ۲۲۹).

اما این امام منصوص بعد از پیامبر (ص) علی مرتضی (ع) است، به نص جلی و نص خفی. از جمله، این حدیث که فرمود: «سلموا علیه بامرة المؤمنین» به‌عنوان امیرالمؤمنین بر او سلام کنید. یا «انت الخلیفه بعدی» تو پس از من جانشین منی. و چون آیه «و انذر عشیرتک الاقرین» نازل شد و ابوطالب را گفت آن دعوت فراهم آورد و بنی‌عبدالمطلب را فراخواند. آنگاه به‌آن جمع فرمود چه کسی امروز مرا یاری می‌کند تا پس از من خلیفه من باشد؟ علی (ع) گفت: من با تو بیعت می‌کنم و به یاری تو قیام می‌کنم. رسول خدا فرمود: «هذا اخی و وصیی و خلیفتی بعدی و وارثی فاسمعوا له و اطیعوا له».

دیگر از نصوص جلیه بر امامت آن حضرت یکی حدیث متواتر غدیر است و بسیاری دیگر که ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد. بهتر است به مجموعه عظیم «الغدیر» علامه امینی مراجعه شود.

و نیز کتب و مقالات دانشمند معظم آقای محمد رضا حکیمی.

بنابراین مقدمات هر یک از ائمه، امام بعد از خود را می‌شناسد و او را به‌جانشینی خود برمی‌گزیند. از جمله حدیثی است که در جزء دوم صحیح بخاری آمده. او به‌اسناد خود از جابرین مره روایت می‌کند که گفت: «سمعت النبی (ص) یقول یكون بعدی اثنا عشر امیراً... کلهم من قریش»، و نیز بخاری در جزء چهارم در صحیح خود آورده از ابن عبینه که «قال رسول الله (ص): ان هذا الامر لاینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة... کلهم من قریش» و حتی در برخی روایات از دوازده امام به‌صراحت نام برده شده است.

\* \* \*

دیگر از مسائل مورد مناقشه و اختلاف مسئله اسلام ابوطالب است. ما شیعیان امامیه معتقدیم که او به‌رسول خدا (ص) ایمان آورد و این ایمان علاوه بر شهادت فرزندان او به‌اسلام او از اشعاری که در مطاوی کتب از او نقل شده به‌اثبات می‌رسد.

همه این اشعار را علامه امینی در کتاب «الغدیر» خود جلد هفتم از صفحه ۳۳۰ به‌بعد آورده و اسناد آنها را نیز نقل نموده است و خود که در شناخت انواع روایات بصیرتی شگرف نشان می‌دهد به‌صحت آنها معترف است. از جمله آن اشعار، یکی شعری است که ابن ابی الحدید در جلد سوم شرح خود بر نهج‌البلاغه آورده است: از این شعر که ابوطالب آن حضرت را نبی خطاب می‌کند و اذعان می‌کند که از ایام کودکی که او را می‌شناخته دروغ نمی‌گفته است؛ اسلام او استنباط می‌شود:

انت النبی، محمد	قرم اغر مسود...
... ولقد عهد تک صادقاً	فی القول لایترید
مازلت تنطق بالصوا	ب وانت طفل امرد

و نیز به‌هنگام مرگ علی (ع) و عباس و حمزه و جعفر را وصیت می‌کند که به‌یاری او قیام کنند و هم در این شعر او را نبی می‌خواند:

اوصی بنصر نبی الخیر اربعة	ابنی علیاً و شیخ القوم عباساً
و حمزة الاسد الحسامی حقیقته	و جعفرأ ان تذودا دونه الناسا

و نیز در آیات زیر او را رسول الله می‌خواند:

نصرت الرسول رسول الملیک	بیض تلالا کلمع البروق
اذب و احمی رسول الاله	حمایة حام علیه شفیق

ابن ابی الحدید پس از ذکر این آیات گوید: ... مجموع این آیات ابوطالب بر یک چیز دلالت دارند و آن تصدیق او به‌نبوت محمد (ص) است.

\* \* \*

مساعد به وجود نیامد.

هبدین گونه، مصلحت همان بود که امام مجتبی (ع) جنگ را بپلبد تا مظالم نیک روشن شود و موضع دو طرف خوب شناخته گردد و اسلامی نبودن حکومت فاش شود و تا باقیمانده صحابه و شیعه غیور در سراسر شهرها و آبادیهای اسلام به عظمت فاجعه و هویت فساد و عمق مسخ و ظلمت انحراف پی برند.

امام حسن (ع) در ۴۷ سالگی، پس از چندین بار که مسموم شده بود و از مرگ نجات یافته بود به شهادت رسید. جنازه او نیز به هنگامی که برای دفن حمل می شد، از سوی گروهی تیرباران شد. پس دیدیم که دوره دهساله امامت امام حسن (ع) با قیام آغاز گشت و سپس به شبه قعودی که وصف کردیم منتهی شد و دوره امامت دهساله امام حسین (ع) با همان شبه قعود آغاز گشت و به قیام مشهور منتهی شد. (امام در عینیت جامعه چاپ نخست از صفحه ۱۱۱ به بعد.) و من الله التوفیق. مترجم.

فهرست اعلام همه کتاب در جلد هفتم خواهد آمد.

# **Kitāb al-‘Ibar**

**vol. 1**

by

**‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn**

**Translated by**

**‘Abd al-Muhammad Āyatī**



Institute for Humanities  
and  
Cultural Studies

**Tehrān, 2004**